

بیت اول عرض بگوهر
صورت او هنوز بموهبد
دور عیالک مناد زو ازد

قالب نایب
برق افغان محبت
غول بنان محبت



AYASOFYA KÜTÜPHANESİ
3832

کتاب جامع العلوم
تعلیم ۱۵

آیا ۳
۲۸۲۵

۲



CD 3817

آیا ۳
۲۸۲۵



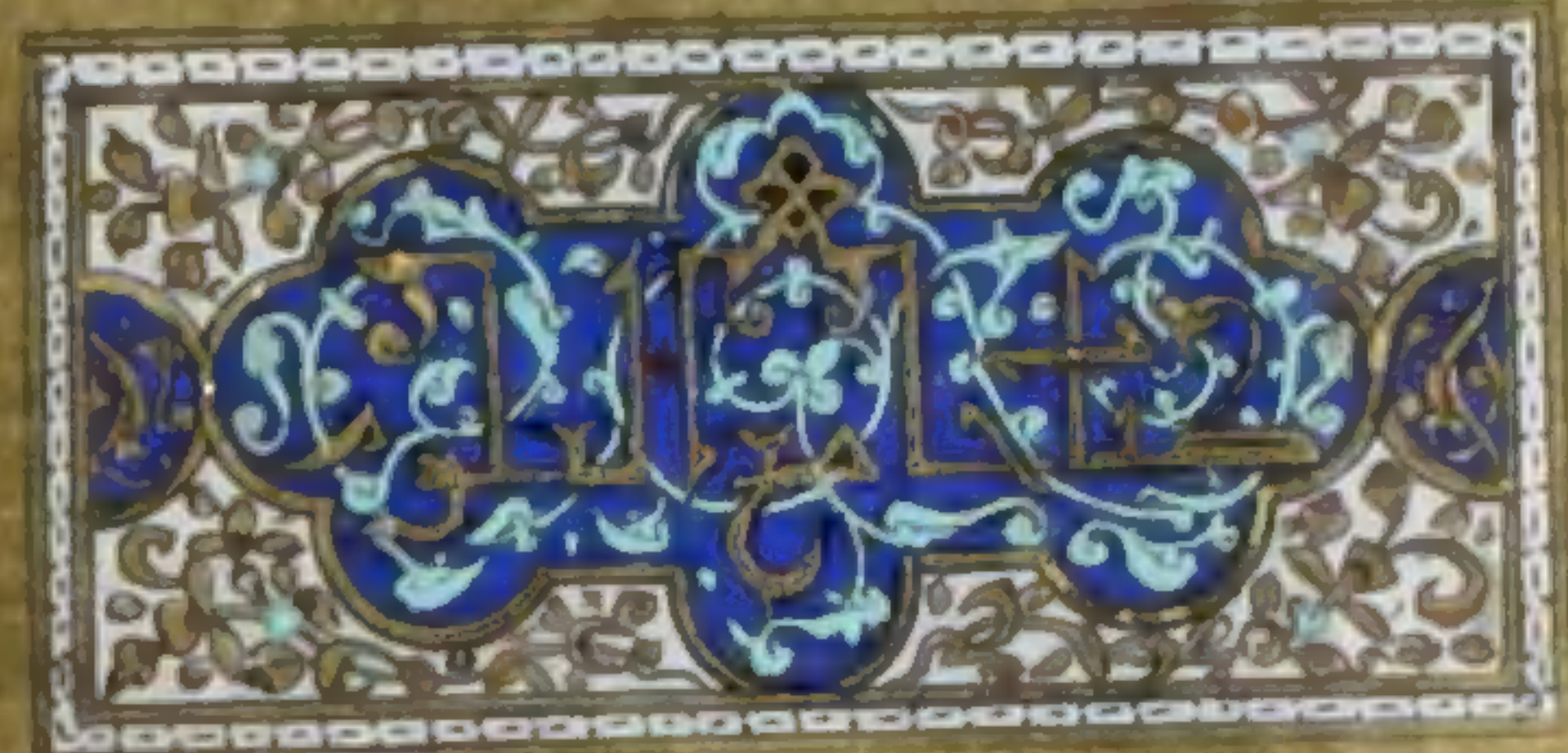
بين كتاب جامع العلوم ورسالة المصباح في التصوف
 رسالة في شرح الرابعية
 في التصوف



FAF



١٠٠



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله الذي أنشأنا بتصرفه
وأنثرنا بتصرفه وشرفنا بتصرفه
وكلفنا بالصبر في عجايب
تأليفه والصلاة على محمد خير
خليقته وعلى آله وأصحابه وعترته
أما بعد جبین گوید مؤلف این
کتاب محمد بن عمر الرازی که چون ایرد
نقالی را از مواهب علی و مطالب حکمی حصه

بداد و در مباحث عقلی و مناجی نقلی رضا طرم
بکشد و پیوسته بمقتضای تکلیف الهی در
تبلیغ آن جد بلیغ می نمودم و عقد مشکات
بوست فکر می کشودم و بنات افکار
و بینات اسرار را بطالب رسانیدم
و اصحات جهالت و ارباب ضلالت را
از بحر کجای خطا در می گذرانیدم و چون
بیشین حلی و علم اولی حاصل بود که درین
باب از حقیقت طلب با وج مطلوب
و از مبدای حرکت بجزوه مقصود
توان رسید و در کشف کفایت و عدم
حمایت بادشاهی که بتایید الهی و الطاف
نامنتاسی مخصوص بود و بکل کمالات
انسانی و سعادات دو جهانی فایز باشد
لاجرم در انتظار ظهور این خورشید توجیه

روزگار می کردم و اوقات و ساعات
در تمنای ادراک این سعادات بسر می بردم
و چون آثار سعد و سیاست و انوار عاطفت
و رحمت سلطان سلاطین العالم ملک
ملوک بنی آدم بادشاه جهان خسر و ایران و
نوران علماء الدنیا و الدین الوالمظفر
نکش بن خوارزمشاه برهان امیر المومنین
قد الله تعالی سلطانه در کل عالم منتشر شده
بود و ریایات عالیّه او در اقطار ظاهر و زاهر
شده و معارف دین و دنیا از مندر سلطنت
او انتظام یافته و عواقب محکمات از حقیر
و بهیبت او آرام پذیرفته و اعلام اسلام
و شعایر شرایع بتقویت و تربیت او
از کنگره کیوان برگشته و بنای کفر و شرک
بتیغ او که نشان لانا ضحی فی الید لومه لایم

دارد منهدم و منلاشی گشته بنم قصد جناب
معظم و بارگاه مکرم کرد و مدت سه سال
در دارالملک خوارزم اجلها الله در نشر علوم
روزگار می گذرانیدم و سر این مقال و حقیقت
این حال بینندگان حضرت اعلیٰ نرسانیدم
و چون حق تعالی نوبت خلوت و مدت
غلت این بنم با فرسانید و سعادت
تفصیل ستم شریفه و عتبه منیفه که بلحا قهاران
عالم و کعبه حاجات جباران بنی آدمست
میسر گردانید خواست ناکتابی سازد که
معتکفان حضرت جلال و ملازمان کعبه اقبال
خدا یگان جهان را بمطالعه آن استیناسی بود
و بواسطه آن با انواع علوم اقتناسی باشد
و چون معلوم بنم بنود که از فنون علوم کدام
علمست که لایق تر و ازین مقصود موافق تر است

پیشتر علوم عقلی و نقلی و اصولی و فروعی را جمع
 کرد و از هر یک علم نه مسئله در قلم آورد و سه از
 ظاهرات و جلیات و سه دیگر از غوامض و مشکلات
 و سه دیگر از امتحانات جنانک فصور اندک
 آن علم در آن روشن شود و نقصان ایشان
 ظاهر گردد و غرض از جمع این علمها برین ترتیب
 و ایراد آن برین تلخیص و تهنید است که
 هر آن علم که بنده آن حضرت اعلی در بحث ازین
 حمارست پیشتر بود و التفات محنت کامله
 باشد در آن علم کتابی قضاخته شود و طوامر
 مشکلات آن فن را بر دایره آید جنانک
 قسدا قبول عالمیان و مطلوب نظر جهانیان
 شود تا بنده را از خواندن آن در حضرت اعلی
 ضاعف الله اثر افهائیت منقبت و غایت
 کمال مرتبت حاصل شود و این کتاب را نام

جامع العلوم کرده شد و ارسال الله تعالی
 ان یوفقنی فی ذلک للصدق والصواب
 و توفیقی علی مواقع الخطا و الاضطراب
 انه خیر ممول و اکرم مسؤل و درین موضع نام
 علمها که از هر یک این مسئلها یاد خواسیم
 کرد بر شمرده پس بتفصیل هر یک مشغول شویم
 ان شاء الله تعالی و ان جهل علم اینست
علم الکلام علم اصول الفقه
علم الجدل علم الخلافیات
علم المذهب علم الفرائض
علم الوصای علم التفسیر
علم دلایل الاعجاز علم القراءات
علم الاحادیث علم اسامی رجال
علم التاریخ علم المعانی
علم النحو علم الصرف

علم الاشتقاق علم الامثال
 علم القوافي علم العروض
 علم بدایع الشعر علم البیان
 علم المنطق علم الطبيعيات
 علم التعبير علم الفراسة
 علم الطب علم التشريح
 علم الصيدنة علم الخواص
 علم الاکسیر علم الجواهر
 علم التلسمات علم الفلاحة
 علم قلع الآثار علم البيطرة
 علم البزاة علم الهندسة
 علم المساحة علم جبر الاثقال
 اینست اسامی علمها که از هر یک آنچه شرط
 کرده ایم گفته خواهد شد بتوفیق الله تعالی و عونه
 علم الکلام ازین علم نه مسئله یاد خواهیم کرد

سه مسئله از انچه حجت و برهانست و ظاهرست
 در حدوث عالم و سه مسئله در اثبات صانع
 سبحانه و تعالی و سه مسئله در اثبات نبوت
 محمد مصطفی صلوات الله علیه و مر جند در معرفت
 بر این اصول بنفکر بسیار و تا مل تمام حاجت
 افتد لیکن چون معرفت این اصول از جمله
 بحث است و بیشتر است از برای آن این معنی فرا پیش
 در مسئله شد مسئله در حدوث عالم مذکور
 اهل حق آنست که عالم محدث و مسبوق بعقدست
 و دلیل برین آنست که اجسام خالی نیست
 از حوادث و هر چه خالی نبود از حوادث
 محدث بود و از دو مقدمه لازم آید که عالم
 محدث باشد و دلیل بر آنکه اجسام خالی نیست
 از حرکت و سکون و این مرد و محدث اند پس
 لازم آید که اجسام خالی نباشد از حوادث

و در تقریر این دلیل با ثبات چهار دعوی چنان
افتد **اول** اثبات حرکت و سکون **دوم**
صدوث حرکت و سکون **سوم** انگ اجسام خالی
نبود از حرکت و سکون **چهارم** انگ حوادث را
بدایتی باید و چون این چهار دعوی درست
شود بضرورت صدوث عالم لازم آید اما
دعوی اول و آن در اثبات حرکت و سکون
و دلیل بر صحت این آنست که یک متحرک بدیم
که ساکن بود پس متحرک شد و اگر ساکنی جسم
یا متحرکی او در ذات او بودی محال بودی که در
زمان وجود او آن صفت از وی زایل شدی
زیرا که یک چیز هم موجود و هم معدوم نباشد
و چون این دو صفت متبدل می شوند با انگ
جسم باقیست معلوم می شود که این مرد و صفت
غیر ذات جسم اند **اما دعوی دوم** و این در اثبات

حرکت

حرکت و سکونت و دلیل بر صحت این آنست
که حرکت بر کل اجسام جایزست و چون حرکت
بر وی جایز باشد آن حرکت که حاصل شود
و از آن سکون یکی زایل گردد و مرد و محدث
باشند اما پتان انگ حرکت بر کل اجسام
جایزست آنست که اگر حصول جسمی در حیز
معین واجب بودی آن وجوب یا از برای
نفس جسمیت بودی یا از برای لازم از لوازم
جسمیت یا از برای چیزی که لازم جسمیت
نبود و اگر از برای جسمیت و لوازم جسمیت
بود لازم آید که تمام اجسام در آن حیز باشند
و اگر از برای چیزی بود که لازم آن جسمیت
نباشد پس زوال آن چیز ممکن بود و چون
زوال علت اختصاص او بدان ممکن نبودن
آمدن او از آن چیز هم ممکن باشد پس معلوم شد

که فوج کل اجسام از چیزهای خود ممکن است
 و اما بیان آنکه چون بیرون آمدن اجسام
 از احیاء ممکن باشد باید که حرکت و سکون محدث
 باشند آنست که چون جوهر حرکت بعد از آن
 که ساکن بوده باشد آن حرکت ظاهرست که
 محدثست یعنی آن حرکت نبود پس در وجود
 آمد و آن سکون معدوم شدیم محدث
 باشد زیرا که مرجع قدیم باشد عدم وی محال بود
 و برهان این آنست که مرجع قدیم بود یا واجب
 لذاته باشد یا واجب لذاته نباشد اگر واجب
 لذاته بود عدم بروی محال باشد و اگر واجب
 لذاته نبود او را سببی باید و آن سبب
 اگر ممکن بود او را نیز سببی باید و لا بد موجود
 واجب الوجود رسد و آن واجب الوجود
 یا موجب باشد یا مختار اگر موجب بود

عدم بروی محال باشد باید که عدم بر معلول
 وی هم محال باشد پس عدم بر آن قدیم که معلول
 وی محال بود و اگر چنانکه فاعل مختار بود
 لا بد او مسبوق بعدم بود و او را اولی بود
 و ازین لازم آید که مرجع عدم بروی روا بود
 محدث باشد و چون روشن شد که عدم
 بر حرکت و سکون رواست باید که
 حرکت و سکون محدث باشند اما دعوی
 بیم و آن آنست که جوهر خالی نیست
 از حرکت و سکون و برهان این آنست
 که مرجع از متخیر به لا بد او را حصولی بود
 از چیزی و آن حصول از باقی بود آنرا سکون
 خوانند پس معلوم شد که جوهر خالی نبود
 از حرکت و سکون و اما دعوی چهارم در
 بیان آنکه حوادث را اولی باشد و برهان

این آنست که ما بهرورت عقلی دایم که
اعداد و ارات زحل کمتر است از اعداد
دو ارات قمر و مرجع عدد او از عدد چیزی
دیگر کمتر بود آن چیز متناهی و مخصوص بود
بس اعداد و ارات زحل متناهی بود
و از آن قمر اضعاف اوست و متناهی را
چون تضعیف کنند متناهی
مجموع آن هم متناهی بود بس اعداد و ارات
قمر متناهی و چون معلوم شد که جسم خالی
نیست از حرکت و سکن و این سرد را
بدانستی است معلوم شد که جسم را اولی
اولی بود زیرا که مرتب و جود او مساوی
مدت و جود چیز حادث بود آن خبر
هم حادث بود بس درست شد که عالم
محدث **مسئله** در اثبات

صانع سبحانه و تعالی اگر چه برای همین برستی
آفرید کار تعالی سخت بسیار است لیکن
درین کتاب دو اصل از اصول برای همین
یاد خواهم کرد **برهان اول** آنکه چون معلوم
شد که عالم محدث است و مرجع محدث باشد
وجود او مخصوص بود بوقت معین باشد
در عقل او بود که در وقت دیگر حاصل
شود و مرجع چنین شود لا بد او را مؤثری
باید **برهان دوم** آنکه اجسام عالم در جمیت
برایوند و در صفات و اشکال مختلف
بس موصوف شدن آن اجسام بدان صفات
از برای جمیت و لوازم جمیت نیست
والا بایستی که جمله اجسام در جمله صفات
مشاوی بودند پس مقتضی آن صفات
غیر ذوات اجسام و غیر لوازم آن اجسام باشد

و ازین لازم آید که جمله صفات که اجسام دران
مختلف اند جایز الوجود است و عدم بر همه
رواست و مرجه جایز بود آنرا مؤثری باید
بس این اجسام را لا بدست از مؤثری و
صانع و آن صانع جسم نبود که اگر جسم بود و را
نیز سکی و مقداری و چیزی بود و او نیز بدین
سبب محتاج مدبری دیگر شود پس آفریدگاری
عالم را نشاید پس معلوم شد که آفریدگار بیچاره
و تعالی را جسم نیست و چون جسم نبود از چیز
و جهت نباشد و بدلائل ثارث نشان کرد
و این نکته جمله مذامب ششم را باطل سازد
و چون درست شد که او جسم نیست گوئیم که
یا موجب است یا مختار اگر موجب باشد نسبت
او با یک جسم چون نسبت او با دیگر جسمها
باشد و چون نسبت او با همه برابر باشد

لازم آمد

لازم آید که در جمله اجسام و در جمله صفات
برابر باشند و این محالست پس درست شد
که صانع عالم اگر خواهد که فعل کند تواند
و اگر نخواهد که کند هم تواند و حقیقت قادر
بر این نیست و چون قادر صانع معلوم شد
باید که عالم بود زیرا که آثار حکمت در افعال
او ظاهر است و هر فاعلی که آثار حکمت در افعال
او ظاهر باشد او عالم بود پس آفریدگار عالم
عالمست و باید که عالم بود بکلیات و جزئیات
و الا فعل جزوی از وی صادر نشدی پس
درست شد که عالم را آفریدگاری است
حی و عالم و قادر و منزله از جسمیت و جوتیت
و چیز و مکان و جهت بدین یک برهان
مختصر و بد آنکه این برهان که گفته شد برهان
شریفست و پیشتر از اصول اسلام بدان منفر

شود و از وی بطلان مذهب فلاسفه در افلاک
و عنایه و طبایع ظاهر گردد و اگر درین کتاب
چون این نکته یافته نشود کفایتست مخوانند
این کتاب را بزرگسجاده و تعالی بركات
آن بزرگوار خدا یگان جهان برساند
اصل سیم در اثبات نبوت سید المرسلین
و خاتم النبیین محمد مصطفی صلوات الله
علیه دلیل بر صحت نبوت آنست که قرآن
بر وی ظاهر شده است و قرآن معجز است
زیرا که طایفه عرب از معارضه آن عاجز
بودند که اگر بر معارضه آن قادر بودند
از معارضه اعراض نکردند و در وی بحراب
نیاوردند و هدف زخم بی رحم نشدند
و دلیل آنکه معارضه نتوانستند کرد آنست
که اگر کرده بودند نظام شدی و پوششیم

نمادی و چون ظاهر نشد دلیل آنست که
معارضه نکردند پس باید که قرآن معجز باشد
و چون این درست شد که قرآن معجز است
معلوم کرد که محمد مصطفی صلوات الله علیه
رسول بحق و پیغامبر بصدق است و الحمد لله
علی صلی الله علیه و آله **الأصول المشکله**
در بیان آنکه معدوم شی نیست بدانکه
اگر معدوم شی باشد یا ذوات متناهی
بود یا متناهی نبود اگر متناهی نبود باید که
مقدورات الهی عز و جل متناهی نبود زیرا که
مذهب خصم آنست که خدای تعالی جز بر ذواتی
که در عدم ثابت بود قادر نبود و این با نفی
مسلمانان باطلست و محالست که نامتناهی
بود زیرا که هر عددی که ثابت بود محتمل زیادت
و نقصان باشد و هر عددی که او از عددی دیگر

نافع شود او متناهی بود و چون بطلان
مرد و قسم ظاهر شد معلوم شد که معدوم شی
نیت **اصل دوم** در اثبات آنکه
باری تعالی لذاته مخالف خلقست لا الصفة
و برهان این آنست که ذات باری تعالی
یا مساوی ذات خلقست در ذاتیت
یا مساوی نیست اگر مساوی نیست
بس مخالفست بنفس ذات بود و اگر
مساوی دیگر ذات بود و هر چه چیزی
صحیح بود برامثال آن چیز هم صحیح بود
بس موصوف شدن ذات باری بکار
و تعالی بصفته الهیت از جایزات
بود و لا بد او را کسی باید و ازین لازم
آید احتیاج الهیت باری تعالی بفاعل
دیگر و این محالست پس درست شد که

۱۱ خداوند تعالی لذاته مخالف خلقست و خصم
ازین جهت هیچ جواب نیست **اصل سیم**
در اثبات جوهر فرد درین مسئله میان
مشکلمان و حکما خلافت و مشکلمان از هیچ
دلیل بقوت نبوده است و من از برای
ایشان حجتی استخراج کرده ام و آن اینست
که هیچ شکل نیست در وجود حرکت دائمی
ال حرکت موجود است یا بحسب زمان منقسم
بود و اجزای حرکت که بحسب قسمت زمان
بود دفعه و واحد موجود نبود پس لازم آید
که آنچه موجود است قسمت پذیر نیست
و چون این درست شد گوئیم آن قدر
مسافت که بدان یک حرکت نامنقسم
قطع کنند اگر منقسم بود قطع نیمه آن مسافت
نیمه آن حرکت بود پس آن حرکت منقسم

بود و این محالست پس معلوم شد که آن فذر
از مسافت نامتقسم بود و آن جوهر فردست
الامتحانات امتحان الاول
ظلم از ایراد تعالی درست آید یا نه **جواب**
حکم کردن بر مذنب اهل عدل درین مسئله
بر سیل اطلاق درست نیاید زیرا که اگر
مطلقا گویند قادر نیست این سخن باطل
بود با اتفاق محققان و عدلیان و اکثر متفقا
گویند قادرست و فعل ظلم دلیل بود بر جهل
یا بر حاجت و لازم آید که این مرد و در حق
خدای تعالی ممکن نیست بک حق آنست
تفضل کنند چنانکه امام ابوالحسن بصری
گفته است و چنان گویند که فعل فبیح
صحیح است از خدای تعالی ازان جهت
که قادرست و صحیح نیست ازان جهت که

حکیم

حکیم است **امتحان دوم** معجز بود دست
کذاب روا باشد که ظالم شود یا نه **جواب**
اگر مودعی نبود بتلیس ادله روا بود و اگر مودعی
بود بتلیس روا نبود مثال قسم اول اگر کسی
دعوی الهیت کند روا بود فعلی خارق عادت
بر وی ظالم شود زیرا که ظهور آن خارق
عادت مودعی نبود بتلیس زیرا که شکل
دعوی کذب دعوی اوست **مثال**
قسم دوم اگر کسی دعوی نبوت کند و کاذب
بود ظهور خارق عادت بر وی روا بود زیرا که
شکل او کذاب دعوی نبوت نیست پس
اگر خارق عادت بر دست وی ظالم شود
مودعی بجهل و تلبیس بود **امتحان سیم**
معرفت دین موقوف مست بر قول صادق
یا نه **جواب** در اصول دین چون معرفت

ذات باری تعالی و صفات او بیج حاجت
نیست بخیر زیرا که معرفت صدق محبر محنت است
بمعرفت این اصول پس اگر معرفت این اصول
محتاج بود بقول صادق دور لازم آید
و آن باطلست و اما معرفت فروع دین
موقوفست بر قول صادق زیرا که در عقل
بیج طریق نیست بمعرفت اعداد رکعات
و مقدار آیات صوم و بالله التوفیق **حسن**
اصول الفقه المسئلة اصل
اول در معرفت ادله احکام شرعی و آن
چهارست اول کتاب خدای تعالی و دوم
سنت رسول صلی الله علیه و سلم و سیم اجماع
امت و چهارم قیاس اما بیان آنکه
کتاب خدای تعالی و سنت رسول حج است
و ظاهرست زیرا که چون نبوت محمد

صلوات الله علیه درست شد و صدق الهی او
مقرر است که مرد او از آن خبر دهد و بحقیقت
آن کوایی دهد حق و صدق باشد و اما آنچه
اجماع امت جنت از برای خدای تعالی می
گوید و مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ
لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ تُولِهِ
مَا لَوْ كَانَتْ لَهُ نَفْسٌ مِمَّا كَانَتْ لَهُمْ نَفْسٌ
و برون بدین آیت متابعت غیر سبیل مؤمنان
عام و محذور بود لازم آید که متابعت مؤمنان
حق و صدق بود و همچنین رسول صلوات الله
وسلامه علیه می گوید که لا یجتمع اُمّتی علی الضلالة
و اگر در اجماع امت خطا ممکن بودی آن ضلالت
بودی پس بطلان این چیزی لازم آید و این
باطلست و اما آنچه قیاس جنت است
و قایع و حادثات بی نهایت است و نقوض

متناهیست و اثبات نامتناهی مبتناهی محال بود
بس معلوم شد که از اجتهاد و تفکیک خارج نیست
بس معلوم شد که هر چهار اصل حق و صدق است
والله اعلم **اصل دوم** در شرایط اجتهاد آنکه
شرایط اجتهاد ده است **اول** آنکه عالم
باشد بکتاب خدای تعالی زیرا که اصل در معرفت
احکام شریعت اینست ولیکن شرط نیست
که عالم باشد بکتاب خدای تعالی بلکه
بدان آیه که تعلق با حکام شرع دارد و آن
مقدار با صد آیت پیش نیست و واجب
نیست که آن آیه را همه را حفظ کند بلکه
چنان باشد که اگر او را بدان حاجت باشد
در حکمی از احکام شرعی مقصود خود حاصل
تواند کرد **دوم** آنکه عالم باشد باخبار
رسول صلی الله علیه و سلم و همچنین در کتاب

خدای تعالی معرفت جمله شرط نیست بلکه
بقدر حاجت کفایتست در اخبار نیز
همچنین است **سیم** آنکه عالم باشد
بمعرفت ناسخ و منسوخ در کتاب و سنت
تا در اجتهاد وی خطا نیفتد **چهارم** آنکه
عالم باشد با سبب جرح و تعدیل تا تمییز کند
اخبار درست را از اخبار نادرست
پنجم آنکه عالم باشد بمسئلهای که مجموع
علیه باشد پس الا تمهید زیرا که اگر بدان عالم نبود
تواند بود که فتوی وی برخلاف اجماع افتد
و این روا نبود **ششم** آنکه عالم باشد
بکیفیت ترتیب ادله بروجهی که منتهی مقصود
بود و صواب و از خطا متمیز شود و بداند
که مواضع غلط چیست و جذبتان آن
احترار از تواند کرد **هفتم** آنکه عالم باشد

باصول دین چون معرفت صانع و توحید
و تنزیه او از نقایض و آفات و بدانند که
آفریدگار حق و عالم و قادر است **هشتم**
و نهم آنک عالم بود بلغت و خوان قدر که
بواسطه آن مراد خدای و مراد رسول صلوات
الله علیه در قرآن و اخبار بتواند دانست
دهم آنک عالم بود بعلم اصول الفقه
و محیط باشد با حکام امر و نهی و عموم و خصوص
و استثناء و تخصیص و نسخ احکام قیاس
اینست در شرایط اجتهاد و بالله التوفیق
اصل سیم در بیان آنک مجتهدان در
فروع جمله مصیب اند و لیکن بشرط آنکه در
مسئله بعضی صواب نبود و اختلاف بود
و برهان برین آنست که مجتهد بعد الاجتهاد
ما مرسومست بدانک مقتضای اجتهاد خود

عمل کنند پس حکم خدای تعالی در حق او بدان ادا
کرده است پس جمله مجتهدان لابد مصیب
باشند و الله اعلم **المسائل المشکلة**
اصل اول در بیان آنک امر مفید و خوبست
و دلیل برین آنست که افعیل مقتضی فعلست
و او را هیچ اشعار نیست بترک فعل کما ان
الکبر معنی قول خرج زید مشعر بخروج زید و
لیدلح اشعار بعد خروج جنانک خبر از
وجود چیزی یا نیستست از عدم آن چیز
باید که امر بچیزی مانع باشد از عدم آن چیز و چون
چنین باشد امر مفید و خوب روا بود و الله
اعلم **اصل دوم** در آنک مطلق طلب
نه مقتضی تکرار است و نه مقتضی تورو
برهان این آنست که امر لفظیست موضوع
از برای طلب مصدر و لفظ مصدر را هیچ

اشعار نیست الا بحقیقت و ما بهیئت ان
 چیز و حقیقت چیزی تقاضای کثرت نکند
 و الا باینست که آن حقیقت در یک چیز موجود
 نبودی و این محالست و چون در لفظ مصدر
 جمع اقتضای کثرت و تعیین زمان نیست
 در لفظ امر که موضوع است بازای طلب
 آن حقیقت باید که اشعار بشد نه تکرار
 و نه بغور و دلیل دوم آنکه اگر لفظ امر تکرار
 بودی تکرار و غور باینست که تفسید کردن امر
 بیک کثرت و در زمان دوم متناقض بودی
 تا اگر گوید افعلا غدا مرة واحدة کانت قد
 قال قولا متناقضا و چون این سخن متناقض
 نیست معلوم شد که امر مقتضی تکرار و غور
 نیست و الله اعلم **اصل سیم** در اثبات
 صفت عموم دلیل بر آنست که اگر کسی گوید

من دخل داری اگر منته الا زيدا فانه نحس
 هذا الاستثنا فاما ان يكون فائدة هذا
 الاستثنا اخراج ما لولا له لصح دخول
 تحت المستثنى او يجب دخوله تحت
 المستثنى والا قول باطل والا نحس قولنا
 اضرب رجلا الا زيدا الصواب دخول زيد
 تحت قولنا رجلا فلا يلزم تحس ذلك
 علمنا ان فائدة الاستثنا اخراج ما
 لولا له لوجب دخوله تحت المستثنى و ذلك
 يقتضی ان يكون قولنا من دخل داری
 تناول كل العقلاء فثبت ان العموم
 صيغة والله اعلم **المسائل الامتحانية**
امتحان اول بدانکه چیزها را سه
 اعتبار است یکی اعتبار حقیقت
 چنانکه هیچ التفات کرده نه بوجدت

او و نه بکثرت او **دوم** اعتبار آن حقیقت
 ازان جهت که متشخص گشته باشد **سوم**
 اعتبار آن حقیقت ازان جهت که
 متکثر باشد پس مر آن لفظ که دلیل بود
 بر اعتبار اول آن مطلق باشد و مر آن لفظ
 که دلیل بود بر اعتبار دوم آن خاص باشد
 و اما قسم سیم بر اقسام بسیار است عام
 یک قسم از اقسام اوست و او هر لفظی
 بود که متناول بود جمله چیزها را که او را
 صحت تناول آن باشد و لفظ تشبیه
 و جمع و اسما اعداد برین حد لازم نیست
 زیرا که لفظ پنج و شش مثلا متناول جمله
 پنجاه و ششها بر سبیل فرج نبود و همچنین
 لفظ تشبیه و جمع و تحقیق مطلق و عام
 که برین وجه یاد کرده شد هیچ کس را از

منتقدان میسر نشد است و اگر چه در آن
 معنی خوض کرده اند **امتحان دوم**
 در آنکه حد خبر چیست **جواب**
 جمله اصولیان و منطقیان گفته اند که
 ما یجتمل التصدیق والتکذیب و این حد
 باطلست زیرا که حد تصدیق و تکذیب
 بصدق و کذب توان کرد و حد صدق
 و کذب محجز توان کرد پس اگر حد خبر تصدیق
 و تکذیب کنیم دور باشد و آن باطلست
 پس حد درست آنست که گوید الخبر
 هو القول المفترضی تقریه نسبت معلوم
 الی معلوم بالنفی و الاثبات **امتحان**
سیم فرق چیست میان قیاس معنی
 و میان قیاس شبهه **جواب** جامع میان
 اصل و فرع تا او را صلاحیت علیت

حکم بود یا نبود اگر او را صلاحیت علیت
 آن حکم باشد آن قیاس قیاس معنی باشد
 و اگر او را صلاحیت علیت نبود یا
 او را دلالتی بود بر علت حکم یا نبود
 اگر او را دلالت بود بر علت حکم آن
 قیاس شبیه باشد و اگر او را دلالت نبود
 آن قیاس طرد بود و الله اعلم **المسائل**
الظاهرة اصل اول علم الجدل
 در بیان آنکه جدل محظور و حرام نیست
 بدانکه قومی از حشویان جدل را منکر
 بوده اند و گفتند که خدای تعالی جدل را
 در معرض دهم یا دمی کند چنانکه می فرماید
 مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ
 خَصِمُونَ و جمعی از مقلد و ظالمین
 جدل را در اصول دین مذموم داشته اند

و گفته اند

و گفته اند که اراده بر اثبات صانع
 و معرفت صفات او خوض نموده اند
 و خوض کردن در چیزی که صحابه در آن
 خوض نموده باشند بدعت بود و بدعت
 حرام بود و جمعی دیگر مسلم داشته اند که
 نظر کردن در عقلیات حسن است
 لیکن گفته اند که جدل در شرعیات حرام است
 بلکه هر چه در وی نصی آید باشد قبول
 باید کردن و در باقی توقف کردن واجب
 و مذنب اهل حق آنست که جدل کردن
 هم در عقلیات و هم در شرعیات
 بسندین است و ما پیرمان قاطع درین
 کردیم که جز نظر و تفکر بر حق معرفت
 آفریدگار نیست و نیز درست کردیم
 که در فروع شریعت قیاس حجت است

و ازین معلوم می شود که جدل کردن در هر دو
مقام بستیدیه است و دلیل قاطع بر آنکه
جدل مذموم نیست آنست که خدای تعالی
محمد مصطفی را صلوات الله علیه بیدل کردن
می فرماید چنانکه می گوید وَجَادِطْهُمْ
بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ وَكُونَهُ رَوَّابًا فَتُحْرَجُ
كردن در چیزی که خدای سبحانه و تعالی رسول
خود را بدان بفرماید **اصل دوم** در آداب
مناظره و جدل کردن و اصل آداب جدل
کردن ده چیز است **اول** آنکه سخن در
اختصار بجا اخلال نبود **دوم** آنکه
تطویل بمالات نماند **سوم** آنکه از عبارات
غریبه نامستعمل احتراز کند **و چهارم** آنکه
در سوال و جواب از لفظهای محمل که محتمل
دو معنی باشد اجتناب نماید **و پنجم** آنکه

چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند
آن سخن را اعادةت کند و مرجه حشو و بی
حاصل باشد از آن پسند از **دو ششم** آنکه
در سخنها که خارج مقصود بود منازعت
نکند و الا سخن از ضبط بیرون رود و در
مجلس احتمال آن مباحث نکند **و هفتم**
آنکه تمام را بتامی فهم نکند در جواب
مسئول نشود و اگر در ابتدا با استفهام حاش
بود از آن احتراز نکند **و هشتم** بار استنادات
کردن چندان عیب نیاورد که در سخن
نامعلوم فوض کردن آورد **و نهم** آنکه
در مناظره جلیم و خردمند بود و از غلبه
کردن با فواط و خشم کردن و یا خندیدن
و رنجانیدن خصم من کل الوجوه احتراز کند
چون این همه خصال ذمیه و افعال ناپسندیده است

و کار جا پلان بود که ایشان را قوت تقریر
خود نبوده باشد و خواستند که تا جهل خود را
با انواع سفاهت پوشانند **نهم** آنکه احترام
کند از خصم محترم و مهیب زیرا که خون
خوف و مهبت آمد قوت نظر و حدت
خاطر زایل شوند و مقصود از ایراد آرد و
بر همین حاصل نتواند کرد و **دوم** آنکه هیچ
خصم را حقیر و خوار نشود و بنظر ذما است
نگرد زیرا که باشد که از جهت استحقاق خصم سخن
ضعیف گفته شود و خصم در آن سخن بروی
علیه کند اینست اتمات آداب بحث
و مناظره کردن و الله اعلم **اصل سیم**
در بیان اتمات مطالب بدانکه علم
یا تصور باشد یا تصدیق تصور آن بود که چون
لفظی شنید شود از وی معنی معلوم شود

چنانکه هیچ خبرند به از وی نه هستی و نه نیستی
و نه هستی چیزی و نه نیستی چیزی او را اما
اگر نسبت وجود یا عدم یا وجود چیزی دیگر
یا عدم آن چیزی بوی کرده شود آنرا تصدیق
خوانند و چون علم ازین دو قسم بیرون نیست
سوالی که از برای مطالب نهاده اند با طالب
تصور بود یا طالب تصدیق و اصول سوآلهای
که طالب تصور باشد و است یکی یا یعنی
از جنسی بریدن و آن بر دو قسم است یکی
طلب مفهوم اسم کردن و دوم طلب حقیقت
یا سبب کردن و اصل دوم سوآلهایست
یعنی از حقیقت چیزی بریدن و غرض از وی
طلب کردن صفتی باشد که ممیز او بود از
دیگری و دیگر حقیقتها و اما اصول سوآلهای
که طالب تصدیق بود و است یکی یا و گاه

بدو طلبستی و نیستی چیزی کنند و گاه طلب
 مستی و نیستی چیزی دیگر را و راه بدانک سوال
 بل متاخر بود از سوال ما چون طالب مفهوم
 اسم باشد زیرا که تا مفهوم لفظ معلوم نبود
 سوال کردن از مستی و نیستی او محال بود و لیکن
 سوال بل مقدم بود بر سوال ما چون طالب
 حقیقت و ما مبتدئ شد زیرا که تا موجود
 نبود او را حقیقت و ما مبتدئ شد و سوال
 دوم سوال کم است و او از برای طلب علت
 جواب سوال بل بود البتة اصول مطالب
 فاما سوالهای دیگر چون جندی و جکونکی و کجایی
 و امثال آن از اصول نیست زیرا که سوال
 بل فائز جمله نداده و الله اعلم **المسائل**
المشکلة اصل قول در بیان حقیقت
 مناسبت و صفت مناصب مر آن وصفی

باشد که ثبوت حکم عقیده متضمن چیزی بود که
 آن چیز موافق حال آدمی بود در معاش یا در
 معاد اما آنچه در معاش بود یا جلب منفعت
 یا مضرت بود اما آنچه در معاد بود یا تحصیل
 بود یا دفع عقاب و این مرد و قسم گاه در
 تحصیل باشد و گاه در ایضا و این را مراتب
 و درجات است **مرتبۀ اول** آنست که در محل
 ضرورت بود چنانکه مناسبت فضا
 مشوع نباشد که مودتی بود بفساد احوال
 آدمیان و غرابی عالم **و مرتبۀ دوم** آنکه در
 محل حاجت باشد و بکمال ضرورت نرسد چنانکه
 نصب کردن ولی بر صغیر از برای تحصیل
 مصالح و اذخار حوائج او **و مرتبۀ سیم**
 آنکه نه در محل ضرورت و نه در محل حاجت
 باشد و لیکن در رعایت نوع زینتی و جمالی

حاصل شود و متضمن تقریر آد میان بر اختیار
طریق سدرین و ملازمت مناسبت جمیع جانک
تخریم مستقدرات و اجتناب کردن از چیزهای
که موجب سقوط سمت و دنات جلالت بود
و درین نوع بسیار افتد که مناسبت از
ایهامی و تخیلی بود و در حقیقت او را هیچ
حاصل نبود و الله اعلم **اصل دوم** مناسبت
بمعارضه باطل شود یا نه بدانکه چون وصفی
متضمن مصلحتی شود یا در مقابله آن مصلحت
هیچ مفسد نباشد یا باشد اگر نباشد آن مصلحت
بی معارضه بود و اگر مفسد در مقابله او بود
آن مفسد یا مروج بود یا مساوی یا راجح
فاما آنچه راجح باشد معتبر بود و اما مروج و
مساوی از حد مناسبت بیرون شود یا نه
جدلیا نرا درین خلافت و درست آنست

که مناسبت بمعارضه باطل نشود و ما سخن
در مساوی عرض کنیم و گوئیم اگر خالی باشد از
معارضه لابد مناسبت او حاصل باشد
و چون معارضه آید یا حقیقت او باطل شود
و او نبود از بطلان دوم بادل پس باید که
مرد و پیک دیگر معدوم شوند و لیکن علت
چیزی لابد موجود بود و در زمان معلول
بسیار چون علت عدم هر یک وجود آن دیگر
و عدم مرد و دفعه و اصل حاصل شود
باید که وجود مرد و حاصل بود دفعه و اصل
و این محالست پس معلوم شد که مناسبت
بمعارضه باطل نشود و الله اعلم **اصل سیم**
در بیان آنکه ترتیب حکم بر وصف
مشتق دلیل باشد یا نه بدانکه مشتق من
علت آن حکم است و دلیل برین آنست

که اگر کسی بنی خود را گوید که بر علم استخفاف
کن و جاهل را زاکرامت کن عقلا این سخن را
قوی شمرند و جهت آن استقبال یا آنست
که ازان سخن فهم کردند که او جاهل را مستحق
اکرام کرده است یا آنکه او جاهل را بجهله
مستحق اکرام کرده است اما قسم اول
باطلست زیرا که روا بود که جاهل مستحق اکرام
لا بجهله بل بسبب فقره و عفتت بس معلوم شد
که آن استقبال از جهت آن بود که مفهوم
ازان لفظ آن بود که جاهل بجهله مستحق اکرام
بس معلوم شد که ترتیب حکم بر وصف
مشتق مشعرت بدانکه مشتق منه علت
آن حکم است و درست شد که فهم علیت
موقوف نیست بر مناسبت وصف
چنانکه پیشتر از جدلیان بنده شده اند والله

اعلم **الامتحانات امتحان اول**
قیاس بر اصل ممنوع روا باشد یا نه **جواب**
اگر اثبات حکم اصل بنقصی که متناول فرع
نمود توان کرد قیاس بران اصل روا باشد
زیرا که حکم اصل بنقص ثابت شود پس بطریق
قیاس فرع را بر او حاکم کنند اما اگر اثبات
حکم اصلی بنقص عام کنند چنانکه متناول محل
نزاع بود پس یک صورت با صلیت دوم
بفرعیت اولیتر نبوده از عکس و اگر اثبات
حکم اصل بقیاس کنند آن اصل را اصلی
دیگر باید و آن وصف که در اصل دوم بود
اگر همان وصف باشد که در اصل اول بود پس
اصل اول ضایع باشد بلکه فرع را قیاس باید
کرد بر اصل دوم و اگر وصف در اصل دوم
غیر آن وصف باشد که در اصل اول باشد قیاس

متعذر شود زیرا که آن وصف که حکم در فرع
بدان ثابت خوانند که در آن وصف است
که اعتبار او معلوم شده است پس قیاس
درست نیاید و این بناست بر مسئله
تقلیل الحکم الواحد بعلمین **امتحان دوم**
چه فرشت میان فساد وضع و معارضه
جواب اگر معترض بیان کند که آن وصف
که مشتمل کفته است ازان وجه که او بیان
کرده است اقتضای او حکم بر مقتضای
نقیض آن حکم است آن فساد وضع باشد
و اگر بیان کند که آن وصف از جهت دیگر
مقتضی نقیض آن حکمست آن معارضه باشد
و فساد وضع **امتحان سیم** چه فرشت
میان استفسار و میان تقسیم **جواب**
استفسار لفظی را کنند که موضوع بود و معنی را

برسبیل اشتراک و تقسیم لفظی را کنند که موضوع
بود و یک معنی را که منقسم بود و قسم مثال
او چنانکه لفظ عین که موضوع است مافیات
و زرا و مثال دوم چنانکه موجود که موضوع
حقیقت مستی را اگر چه آن حقیقت مشترکست
میان واجب الوجود و میان ممکن الوجود
والله اعلم **علم الخلافيات** بدانکه علم
خلافتی علم شریف و بزرگست و حقایق و دقائق
آن جزو تجریرات منقح و تقریرات ملخص
و اعتراضات متوجه و استدلالات و آورده
نتوان کرد و آن مودعی بود باطنی که لایق
این کتاب نبود پس اولیتر آن دیدیم که اصل
از اصول این علم کفته شود و برسبیل اختصار
به یک اشارت کرده آید **اصل اول**
از جمله نظمهای مشهور در علم خلافتی یکی است

که گویند که سبب و موجب فضا ص موجود است
 پس باید که آن حکم بود و اعراض برین از
 چهار وجه است **وجه اول** آنکه سببیت
 چیزی را چیزی را حکم اضافیت و وجود
 اضافات متاخر بود بر تبت از مضاف
 پس اثبات سببیت چیزی را حکم را موقوف
 بود بر وجودات حکم و ما چون آنرا دلیل ثبوت
 آن حکم کنیم و لازم آید **وجه دوم** آنکه چون
 مستدل که دلیل گوید بد آنکه گفته است
 وجد السبب کوید لانه وجد للقتل العمد
 العدوان پس این که در نوبت دوم یا عین
 آنست که در اول گفت یا غیر آن نیست
 اگر غیر آن نیست مکرر و نامفید بود و اگر غیر
 آنست یا تفسیر آن باشد یا تفسیر آن نباشد
 و قسم اول باطلست زیرا که سببیت قتل عمد

عدوان و صفیت مشترک میان او و غیر او
 و تفسیر عام بخاص روا نبود چنانکه تفسیر لون
 بسواد روا نبود و اگر تفسیر آن اول نسبت
 این انتقال باشد و آن موجب انقطاع بود
وجه سیم آنکه گوید وجد السبب بجهان
 بود که وجد الدلیل و آن اخبار باشد از وجود
 دلیل و مستدل مطالبست بیان حقیقت
 و ما سببیت آن دلیل نه بیان اخبار از وجود
 دلیل و چون او حقیقت و ما سببیت آن
 دلیل را شرح نداده است منقطع باشد
وجه چهارم آنکه ادله شرع یا نص است
 یا مستنبط از نص و این از مرد و پسر و نشت
 زیرا که استنباط از نص قیاس بود و این با
 اصلی و فروعی و جامع و حکمی باید **اصل**
دوم و از جمله نظرها مشهور آنست که گویند

شرط صحت فلان حکم موجود نیست پس
آن حکم موجود نباشد و اعتراضات جمله
برین نظم متوجه است و آنکه بدین مخصوص
است که حقیقت شرط در آن چیز باشد
که از عدم او و عدم چیزی دیگر لازم آید و از
وجود او و وجود چیزی لازم نشود پس حاصل آنکه می گویند
که شرط فلان حکم موجود نیست آنست که
چیزی که از عدم او و عدم آن حکم لازم آید موجود
نیست و معنی آن جز عدم چیزی دیگر نباشد
والله اعلم **اصل سیم** آنکه گویند سبب
وجود قصاص قتل عمد و است و آن
در فلان صورت موجود است و خوب
قصاص در آن صورت واجب شده و بدانکه
آن دو استند را که اقرب که در نظم اول توجیه
کردیم برین نظم هم متوجه است و اما آنکه

خاتمه این نظم است آن وجوه چند باشد
وجه اول آنکه اگر کسی گوید همه انسان حیوان
و همه حیوان جنس است با کلیت لازم آید
که همه انسان جنس است و کلیت پس
اگر این نظم مفید است باید که نتیجه اخذ
وجه دوم آنکه موجب این نتیجه یا مرکب
ازین دو مقدمه باشد یا مجموع هر دو بود و هیچ
شک نیست که مرکب ازین دو مقدمه
و حدیث منتهی نیست و ایضا اگر چنین بود
پس هر دو مقدمه کفایت حشو باشد و نشاید
که مجموع منتهی باشد از سه وجه اول آنکه هیچ
فوق نیست میان آن دو مقدمه و میان
نتیجه زیرا که محالست که آن دو مقدمه معلوم
شود و نتیجه معلوم نشود و اگر مغایرت میان
ایشان حاصل بودی ممکن بودی که آن دو مقدمه

معلوم شدی و نتیجی معلوم نشدی دوم آنک
اگر علم بر دو مقدمه و فوئ واحد حاصل شود
بس دو علم جمع شمرده باشند و این محالست
زیرا که ما از خود می یابیم که خاطر با دراک چیزی
مشغول کنیم هم در آن حال خاطر با دراک چیزی
دیگر مشغول نتوانیم کرد و ایضا اگر روا باشد
که دو علم حاصل شود بس عددی از عددی اول نیز
نباشد بس تخریر حصول علوم نامتناهی در
خاطر آدمی در یک زمان روا نباشد داشت
و با اتفاق این باطلست و چون علم بر دو
مقدمه جمع نشود و نتیجی از آن دو علم حاصل
نی شود معلوم شد که ازین دو مقدمه نتیجی
حاصل نشود **وجه سیم** آنک اگر علم بر دو
مقدمه حاصل شود یا الله انرا حاصل شود
عند الاجتماع که آن حاصل نبود عند الانفراد

یا نشود اگر حالتی در و پیدا شود که موجب
آن حالت یا آحاد مقدمات بود یا
مجموع آن و هم آن سخن بعینه باز آید و اگر
چنانک آن ايجاب از برای حالتی دیگر
بود که حصول آن عند الانفراد باشد تسلسل
لازم آید و اگر هیچ حالت حاصل نشود عند
الاجتماع غیر آنچه بوده است عند الانفراد
و می عند الانفراد لا بوجوب و عند الاجتماع
ایضا لا بوجوب سیم اعتراض بر اصل سخن
آنک آنچه گفته است که کل قتل سبب
و جوب قصاص است و قتلهای دیگر سبب
و جوب قصاص است بس درین مقدمه
۹ عادت دعوی با دیگر دعویها نیست
و عادت دعوی حجت نباشد بر صحت
و الله اعلم **اصل چهارم** آنک گوید که دلیلها

شرعی یا نقص است یا قیاس و هیچ دو موجود
 نیست پس آن حکم ثابت نباشد بیان آنکه
 دلیل احکام شرعی یا نقص است یا قیاس نیست
 که ادله احکام شرعی یا لفظی باشد یا معنوی
 اول نقص است و دوم قیاس و بیان آنکه
 نقص موجود نیست آنست که اگر نقص موجود
 بودی علما را بر آن وقوف بود بعد الاجتماع
 التام و چون هیچ یافته نشد معلوم شد
 که نقص موجود نیست و بیان آنکه قیاس
 موجود نیست آنست که مقیص علیه فلان
 صورت است و میان مرد و صورت فرق
 موجود است و مع الفرق لا یصح الجمع اعتراض
 از وجوه است **وجه اول** آنکه عدم ادله
 ثبوت دلیل نفی بود و عدم ادله نفی ثبوت
 بود و چون چنین بود محال لازم آید اول آنکه

دلیل

عدم

عدم ادله نفی چون ثبوت باشد پس دلیل دیگر
 یافته شد در اثبات حکم غیر نقص و قیاس
وجه دوم آنکه چون عدم دلیل ثبوت
 دلیل نفی است و از ادله ثبوت یکی عدم دلیل
 نفی است پس دلیل نفی عدم عدم دلیل باشد
 و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود
 منافی پس دلیل عدم حکم آن منافی باشد و اگر
 آنها منافی گفته شود خود بدین طریق هیچ حجت
 نیاید دوم آنکه استدلال بنفی نقص و قیاس چون
 طریق باشد از طریق نفی حکم پس حصر کردن
 ادله شرعی در نقص و قیاس باطل باشد **وجه**
سیم آنکه اجماع و افعال رسول علی
 الصلوة والسلام و استدلال و استحسان جمله از
 ادله شرعیست و آن همه از نقص و قیاس
 پیرودنت **وجه چهارم** آنکه استدلال کردن

بعدم واحد آن نقص بر عدم نقص باطلست
زیرا که هر چه معلوم نبود معدوم بود لازم آید
که اعداد جوامد و صفات آن معدوم باشد
زیرا که آن بیچ معلوم نیست **وجه پنجم**
آنکه اظهار وصف در اصل مانع قیاس
نیست زیرا که روا بود که حکم در اصل معلل
بود بهر دو علت و تعلیل یک حکم بدو علت
باطل نیست **اصل پنجم** چون حکم در صورت
اتفاق ثابت شد و خواستند که نفی کنند
در محل خلاف گویند اگر حکم در محل خلاف بودی
آن حکم آن قدر بودی که مشترکست میان محل
اتفاق و محل خلاف و اگر حکم بدان قدر معلل
باشد لازم آید که خصوصیت محل وفاق طغی
شود زیرا که چون مشترک در محل وفاق حاصل
بود و آن مشترک مستقل بود **تأثیر آن خصوصیت**

بیچ تأثیر نباشد و چون الفا وصف مناسب
معتبر باطلست باید که آن حکم در محل خلاف
ثابت بود و اعتراض برین آنست که
حاصل این نظم را بنا برد و مقدمه است
اول آنکه اگر حکم در محل خلاف ثابت باشد
یا آنکه در محل وفاق ثابت باشد لازم آید
که علت قدر مشترک بود بین الفرع و الاصل
و این بنا بر آن باشد که تعلیل احکم الواحد
بعلمتین باطلست چه اگر آن جایز باشد لازم
نیاید که علت آن حکم قدر مشترک بود مع
خصوصیت الاصل و در فرع مشترک بود مع
خصوصیت الفرع و مقدمه دوم آنست که
اگر علت قدر مشترک بود لازم آید الفا
وصف معتبر و آن خصوصیت اصلست
و این را بنا بر آن باشد که تعلیل احکم الواحد

بعلتین جایز است چه اگر جایز نباشد حکم نتوان
کرد و بر مرد و وصف مناسب که حکم واقع باشد
عنبر که او معتبر است بلکه چون قدر مشترک
مناسب است و خصوصیت هم مناسب است
و صف مناسب در اصل موجود بود و تا ترجیح
یکی بر دوم ظاهر نشود نتوان گفتن که معتبر است
و چون ترجیح حاصل شود مرد جوح باید که معتبر
باشد پس در الغاء او الغاء و صف معتبر باشد
پس معلوم شد که یک مقدمه ازین دلیل است
بر منع تقلیل احکام الواحد بعلتین و دوم نباشد
بر جواز آن پس این نظم فاسد باشد **اصل**
ششم و از جمله طریقها که در نفی گویند آنست
القول بثبوتیه بودی الی مخالفه الدلیل فوجب
نفيه و بدانکه چون مقصود از ابطال کردن
ثبوت حکم حکم کردن نفی حکم باشد حاصل او آن باشد

۴۰
که در منطق قیاس خلف خوانند پس یعنی چون
ثبوت او مودی است بخذوری و مرد مودی
باشد بخذور هم بخذور باشد پس ثبوت او بخذور
بود و این باطلست و چون ثبوت او باطل
باشد عدم او حق باشد لا ستحالة خروج الحق
عن طرفی النقیض **اصل هفتم** در منافی و آن
جنان باشد که گویند فلان دایل منافی فلان
حکم است و اصحاب این دلیل درین مقام
دو فروع اند یکی آنکه در اثباتی دلیل گویند
که در فلان صورت طالفت از دلیل کردیم
از برای علتی که بدان صورت مخصوص بود
پس در غیر آن صورت عمل منافی باقی بود و
دوم آنان که تعرض صورت تخصیص کنند
و حق این وجه دوم است زیرا که بنای این
دلیل بر جواز تخصیص علت است و نزد یک

ایشان تخصیص علت شرعی چون تخصیص عام
باشد و چنانکه آن کس که بعام مخصوص تشک
کند واجب نبود که تعرض صورت تخصیص کند
فاما تخصیص علت شرعی کند و او بود یا نه درین
خلافت و با حجت مرد و جانب بر سبیل اختصار
بیادیم اما حجت نفاذ آنست که علت شرعی
باید که طریق معرفت احکام بود و علت مخصوص را
صلاحیت تعریف احکام نبود زیرا که چون
ناظر در وی نظر کند و روادارد که با او تخصیصی
بود که مانع حکم بود و تا این شک باشد معرفت
حکم حاصل نشود که مانع حکم بود پس معلوم شد که
علت مخصوص را صلاحیت تعریف احکام
نیست اما حجت مثبت آنست که انکار تخصیص
علت انگاه توان کرد که گویند عدم مانع جزء
علت و چون فساد این ظاهرا معلوم

کرد

کرد که تخصیص علت حق است و دلیل آنکه
عدم جزء علت نبود و وجه است اول آنکه
مجنندان چون سیرا و صافی کنند که صلاحیت
علت باشد البته سیرا و صافی عدمی نکنند و اگر
او صافی عدمی صلاحیت علیت داشتی
سیرا آن او صافی بایستی کرد دوم آنکه علت
جزئی مثبت آن چیز بود و مثبت باید که
ثابت بود زیرا که آن چیز که آن ثابت نبود
محال شد که دیگری را ثبوت دهد **اصل**
هشتم چون خواستند تفسیح حکمی کنند گویند
تصرف صدر من اهل مضافا الی محله مع شرط
المتفق علیه فیقتضی بینه دفعا للحاجة قیاسا
على الصورة الفلانیة و حاصل آنست که
حکامی گویند مراد از حوادث چهار علت
بباید **اول** قابل **دوم** صورت **سیم** فاعل **چهارم**

غایب و چون این چهار حاصل باشند لا بد آن
معلول موجود بود و درین صورت وجود آن
تصرف علت صورتیست و محل او علت قابلیتست
و اصل او علت قابلیتست و دفع حاجت
علت تمامیست پس باید که آن حکم در وجود
آید و اعتراض درین از دو وجه است اول
آنکه حکم که فرض کنند از صحت او فساد دیگر
آید و این دلیل در بیان صحت آن حکم دوم
بتوان گفت و چون این دلیل هم بر صحت دوم
بر صحت حکم دیگر منافی حکم اول باشد استعمال
نوان کردن و این دلیل باطل بود دوم آنکه
محل صحت وجود آن تصرف است پس
اگر وجود آن تصرف را جزوی از اجزاء
علت آن صحت باشد یک چیز هم علت حکم
بود و هم محل حکم و این محالست از دو وجه اول

آنکه

آنکه علت مفید ثبوت حکم باشد و اگر محل خلافت
حکم علت حکم باشد خلاف کردن در ثبوت آن
حکم ممکن نبود و دوم آنکه محل حکم بنسبت
با حکم بر سبیل امکان بود و علت حکم بنسبت
با آن حکم بر سبیل وجوب بود و یک چیز نیست
با یک چیزی دیگر هم با مکان و هم بر وجوب
نباشد پس یک چیز هم علت حکم و هم حکم نتواند
بود **اصل نهم** در اثبات علیت و وصف
بمناسبت و اعتراض برین آنست که گویند
خدای تعالی قادرست بر تحصیل آن مصلحت
بی واسطه رعایت آن حکم و هر کس که قادر بود
تحصیل مصلحت در ابتدا محال باشد که عرض او از
فعل چیزی دیگر تحصیل آن مصلحت بود زیرا که
تحصیل آن مصلحت ابتدا نزد یکت است از تحصیل
آن بواسطه چیزی دیگر و چون تحصیل مصلحت

بواسطه چیزی دیگر بمعبد آن مصلحت است
و این محال بود که غرض از آن واسطه آن مصلحت
بود و جواب این اعتراضات اطنابی دارد
و لایق این کتاب نباشد ازین جهت برین
قدر اختصار کردیم **علم المذهب اصل**
اول بدانکه آب از اصل خلقت خود یا متغیر
نشود و یا شود اگر متغیر نشود یا مستعمل شود
باتفاق هم طاهر و هم مطهر باشد و اگر مستعمل بود
یا در حدث مستعمل باشد یا در حیث و اگر در حدث
مستعمل باشد آن وضو یا از برای رفع حدث باشد
یا از برای ادای عبادت و پس بایز برای مرد و
سبب بایز برای بیچ سبب قسم اول و دوم طاهرند
و در مطهری ایشان خلافت و قسم سیم مطهر
نیست و نزدیک ابو حنیفه رحمه الله علیه طاهر
نیست و نزدیک امام شافعی رضی الله عنه

طاهر

طاهر است و قسم چهارم باتفاق هم طاهر است
و هم مطهر و اما آنکه مستعمل بود در حیث علما را در آن
خلافت و نزدیک امام شافعی رضی الله عنه
اصح آنست که غسل را در طهارت و نجاست
حکم مغسول بود بعد الغسل اما اگر آب متغیر شود
آن تغیر یا بسبب مخالطت چیزی بود و یا بسبب
مخالطت چیزی نبود اگر بسبب مخالطت چیزی
نبود چنانکه آبها مدت های بسیار جای بماند و
طعم و بوی و لون آن آب متغیر شود آن آب
هم طاهر و هم مطهر بود اما اگر آن تغیر بسبب
مخالطت چیزی بود از دو قسم بیرون نبود یا
حفظ آن آب از مخالطه آن چیز آسان بود
یا نبود اگر نبود آن آب هم طاهر و هم مطهر بود
و اگر حفظ او سهل بود آن آب را نامی حادث
شود یا نشود اگر نشود آن آب هم طاهر و هم مطهر بود

و اگر حادث شود یا نام آب از او رایل شود چون
جر و مرقه آن یا تفان مطهر نیست و نزدیک ابو حنیفه
رضی الله عنه مطهر است **اصل دوم** در فرایض
و سنن و وضو بدانکه فرایض و وضو نزدیک
امام شافعی رضی الله عنه شش است **اول** نیت است
و نزدیک ابو حنیفه رضی الله عنه نیت شرط و وضو نیست
لیکن در تیمم با تفاق شرط است **دوم** روی شستن
و صد روی از ابتدای پهنای پیشانیست تا نهایت
زندان و در عرض روی گوش تا گوش و آرسایدن
بهر دو ابرو و شاربان و حذاران واجبست
اما در محاسن نزدیک امام شافعی رضی الله عنه
اگر خفیف بود چنانکه نگویند از دیرین بشره
حجاب نکند رسایدن آب واجب نبود و اگر
نه واجب بود و نزدیک ابو حنیفه واجبست
و انور فرو گذاشتن آب بر طام محاسن خلافتست

سیم مرد و دست تمام دوم فنی شستن
چهارم مسح بر سر کشیدن نزدیک امام شافعی
رضی الله عنه واجبست آن قدر که نام مسح بر روی
افتد و نزدیک امام ابو حنیفه رضی الله عنه ربوی را
از سر مسح کشیدن واجبست **پنجم** مرد و پای
تمام دو کعبه شستن **ششم** ترتیب نزدیک
شافعی واجبست و نزدیک ابو حنیفه واجبست
اسنن و وضو صحیح است **اول** سوال **دوم**
نام خدای تعالی **سیم** پیش از وضو مرد و دست
شستن **چهارم** مضمضه کردن **پنجم** استنشاق
و مبالغه درین مرد و در سنتست الا در حق
صایم **ششم** گزاردن غسل فاما در مسح نزدیک
شافعی سنتست و نزدیک ابو حنیفه نیست
هفتم تخلیل محاسن انبوه سنتست نزدیک
شافعی و ابو یوسف سنت نیست پیش ابو حنیفه

و محمد **ششم** تقدیم جانب راست بر جانب چپ
نهم تطویل الغرة و آن جان بود که مرد دست
از بازو بپوشید **دهم** جمله سر را مسح کشیدن
یا **زدهم** مسح مرد و گوش کردن بآب نو
دوازدهم مسح بر کردن کشیدن **سیزدهم**
تخلیل اصابع الرجلین کردن **چهاردهم** موالاة
در افعال و منویا **پنجاهم** انگ بد بگری شحات
کنند **شاهزدهم** انگ بللی که بر اعضا باند زایل
کنند تا اثر عبادت باقی بود **سیفدهم** انگ
دست نیفتانند **هجدهم** انگ بعد از وضو
کردن دعائی که در آن باب آمده است
بخوانند **اصل سیم** در نواقض وضو نزدیک
شافعی چهار چیز است **اول** پرون آمدن چیزی
از مرد و مسک معتاد خواه از خارج معتاد
و خواه غریب و نا **دوم** زایل شدن عقل بر یو انکی

یا به بهوشی یا بجواب الا آن وقت که
نشستگاه او بر زمین استوار بود چنانکه
بیچ منفذ نتواند بود **سیم** لمس کردن
مرد زن را یا بعکس بشرط آنکه محرم نبود
چهارم مستی کردن فرج بیطن کف
و از مشکلات این باب آنست که چون
شخصی که خنثی نبود از خنثی آن آلت
لمس کند که او را باشد وضو باطل شود
زیرا که یا لمس یا مستی حاصل بود اما اگر
آن چیز لمس کند که او را نبوده و اگر دو
خنثی بود و مرد و از یکدیگر آلت لمس
کنند وضو بیچ باطل نشود و اما اگر لموس
هر یک مخالف لموس دوم باشد وضو
یکی لا تنعین باطل شود لیکن نماز هر یک

تنها درست بود و اقتدای یکی بر دومی درست
 نبود اما بمذنب ابو حنیفه رضی الله عنه
 لمس و مس ناقض وضو نیست و خواب هم
 ناقض وضو نیست الا آنکه مضطرب بود
 یا نگیه زده باشد و لیکن نزدیک خروج
 خارج از جمله مساکن ناقض وضو است
 و منتهی در نمازی که در آن رکوع و سجده
 هم از نواقض وضو است اما در نماز جنان
 ناقض وضو نیست **الاصول المستحکمة**
اصل اول در بیان آنکه متخیره قضای
 روزه چگونه کند بر مذنبی فاعی رضی الله عنه
 اگر بر متخیره قضای یک روزه واجب بود
 فطریق ذلک ان يجعل الشهر نصفین
 و تصوم يوماً من اول النصف الاول ثم تقطر

ثم

ثم تصوم يوماً آخر من ذلک النصف ثم تناف
 من اول النصف الثاني مقدار ما خللت
 من الفطرتين اليومين الاولين فينبذ
 يخرج عما عليها مثال ان روز اول صایم
 صایم شود و دوم افطار کند و سیم صایم
 شود پس افطار کند و بعد از آن روز سفدم
 صایم شود لا محالة او را صوم یک روز
 حاصل شود زیرا که روز اول یا اول زمان
 حیض بود یا وسط زمان حیض بود یا آخر
 زمان حیض بود در نماز سیم منقطع شود
 و سفدم در زمان طهر اقتدوا اگر وسط زمان
 حیض باشد سفدم زمان طهر بود و اگر آخر
 زمان حیض بود روز دوم زمان طهر بود
 پس علی کل حال یک روز یقین حاصل
 و علی هذا القیاس لو کان علیها قضاء

بومین فتضعف الیومین ثم تقسم الی المجموع
 بومین آخرین فتصیر ثلثه ثم انما نضوم
 ثلثه من اول الشهر ولا وثلثه من اول
 النصف الثاني ولا فتخرج عما علیها
 بیعتین ولو کان علیها اربعه عشر یوما
 فتضعف فتصیر ثمانیه وعشرین ثم تقسم
 الیهما بومین آخرین فتصیر ثلثین فاذا
 صامت ثلثین یوما سلمت لما اربعة
 عشر یوما ولو کان علیها حمله عشر یوما
 نضوم ثلثین یوما فتحصل لما اربعة عشر
 ولا تخفی امر الواحد **اصل دوم** در قضای
 نماز منجیره منجیره نماز در اول وقت بگذارد
 یا نه اگر در اول وقت بگذارد یا در آخر وقت
 بگذارد هیچ نماز از وی فایده نشود زیرا که
 اگر در اول وقت طام بوده است نماز اول

درست باشد و اگر در اول وقت طام نبوده
 باشد یا در آخر وقت طام شده است یا
 نشده است اگر در آخر وقت طام شده است
 نماز دوم درست بود و اگر طام نشده است
 آن نماز خود بروی واجب نبوده است
 و همچنین اگر در اول وقت نماز کند و پیش
 از گذشتن یا نزده روز دیگر آن نماز را اعانت
 کند بیعتین از غم پیرون آید زیرا که اگر
 در اول وقت طام بوده است آن نماز
 درست باشد و اگر طام نبوده است یا در
 آخر وقت حیض منقطع شد یا نشد اگر منقطع
 شد تا یا نزده روز دیگر باز نیا مدبس آن نماز
 چون در آن یا نزده روز گزاده شود درست
 باشد و اگر منقطع نشد آن نماز بروی خود واجب
 نبوده است اما اگر در اول وقت نماز بگذارد

و در آن وقت اعادت کنند و نه در آن با تریزه
روز آن نماز را احتمال فساد از جهت طریان
حیض نبود زیرا که چون نماز در اول وقت
بگذارد اگر حیض در آن نماز طاری شود پس
او مقدار وقت نماز در نیافته است
و اگر حیض بعد از آن نماز طاری شود آن
نماز خود درست بود بلکه احتمال فساد
از جهت انقطاع حیض بود زیرا که چون
ظهر بعد از ادای آن نماز حاصل شود اعادت
آن نماز بروی واجب نبود و این احتمال اگر
در صبح بود قضای نماز صبح واجب بود
و اگر در ظهر و عصر بود روا باشد که این انقطاع
در آن روز باشد چنانکه وقت پیش از آن
نمانم باشد که احتمال ادای ظهر و عصر کند
و بتقدیر اول یک نماز را قضا باید کرد و بتقدیر

دوم دو نماز را و کیفیت مکان قضای یک روزه
کفایت بود اما اگر متخیره نماز در میان وقت
احتمال فساد هم از جهت طریان حیض هم
از جهت انقطاع بود روا بود که آن نماز
که بین دو جهت باطل شود از یک جنس
باشند پس درین صورت قضای نماز دو
روزه لازم آید و چون این معلوم شد گوئیم
قضای نماز بمنجاست که قضای روزه
الا انست که زمان روزه یک روز است
و زمان نماز آن زمان که یک نماز در وی بخشد
و چون این معلوم شد گوئیم که این نمازها که
متخیره قضا خواهد کرد یا از یک جنس بود
یا از دو جنس اگر از یک جنس بود چنانکه
بروی صد ظهر باشد آنرا مضاعف کند
و دو نماز دیگر هم از آن جنس بر آن افزاید

مجموع دو بیت دو شود پس در اول ماه صد
و یک نماز بگذارد و در اول نیمه دوم از آن ماه
صد و یک نماز بگذارد و بگوید و لا محاله از عزم
پروان آید زیرا که طریان حیض یا در نماز
اول بود یا در آن بانزده روز که بعد از آنست
یا در آن نماز که در نیمه دوم است اگر در نماز
اول از نصف اول انقطاع حیض در نماز
اول بود از نصف دوم پس آن صد نماز که
بعد از آن باشد درست باشد و اگر در نماز دوم
بود از نصف اول انقطاع در نماز دوم بود
از نصف ثانی پس نماز اول از نصف اول
درست باشد و باقی همه باطل و نماز اول در نصف
دوم باطل بود و باقی همه درست باشد و اگر در
طریان نماز آخرین بوده است از نصف
اول صد نماز درست باشد و اگر طریان در اول

نصف ثانی بود انقطاع در اول نصف اول
باشد پس صد نماز درست باشد اما اگر آن نماز
اجناس مختلف باشند مثلاً قضای نماز است
روز خواهد کرد و آن صد نماز خود طریان نیست
اول از نماز عاف کنند از آن دو بیت باشد
پس نمازهای دوشبانه روزی با آن ضم کنند
و آن ده نماز باشد در اول ماه صد نماز بکنند از
هر جنبی سه بیت و آن ده نماز را در آن بانزده
روز بگذارد پس در اول نیمه دوم از ماه یک
ساعت بگذرد چنانکه در وی یک نماز
توان کرد پس آن صد را بگذارد بکبر عادت
کند و لا محاله از عزم پروان آید زیرا که
اگر طریان در نماز اول از نصف اول بوده
باشد انقطاع در ساعت اول از نصف
ثانی بود پس آن چند نماز که بعد از آن گذارده

درست باشد و اگر در دوم بوده است انقطاع
در نماز اول از نصف باشد پس یک نماز در نصف
اول و نود و نه در نصف ثانی درست بود
و اگر طریان در نماز آخرین در نصف اول باشد
انقطاع در نماز نود و نهم از نصف ثانی بود
نماز آخرین درست بود و اگر انقطاع در
آخرین نماز از نصف اول بود طریان در نود
و نهم از نصف دوم بود زیرا که یک ساعت
فادع بوده است درین نصف پس این دو
نماز مرد و باطل بود و احتمال دارد که مرد و از
یک جنس باشند ولیکن در نماز ظهر نماز و شبانروز
گزارده است پس معلوم شد که یقین از
عمد نماز پیر و ن آید **اصل سیم** در حکم
نسیبه و آن جنان بود که مقدار از زمان حیض
یاد دارد لیکن آن زمان را یقین نماند و این

بر دو قسم است لاق الایام المنسبة اما ان
یکون من نصف الایام المنسبة فیها اولاً لیکون
اکثر فان کانت اکثر فمقدار الزیادة
وضعها بلغ فهو مقدار زمان الحيض بالیقین
فی الوسط کما اذا قالت اصلت سبعة
فی العشرة الاولى فمقداره الزیادة اثنان
وضعه اربعة و می زمان یقین الحيض فی
الوسط او نقول نقدم الحيض باقضى المكان
و نوحه باقضى المكان فمادخله احسا بین
فمویض یقین و ما عرج عنها فهو طهر یقین
و ما دخله حساب التقدیم فهو محتمل طریان
فیتوضو و ما دخله حساب التأخیر فمحتمل
الانقطاع او نقول ما بین التقدیم و اول التأخیر
فی محتمل الطریان فیتوضو و ما بین اول التأخیر
و التقدیم حیض یقین و ما بین آخر التقدیم

يَحْتَمِلُ انْقِطَاعَ قَتَعَتْسِلٍ وَمَا بَيْنَ آخِرِ التَّأْخِيرِ
 وَأَوَّلِ التَّقْدِيمِ طَهْرُ بَيْتَيْنِ وَأَمَّا أَنْ لَمْ يَكُنِ الْآيَاتُ
 الْمُنِيَّةُ أَكْثَرَ مِنْ نِصْفِ الْآيَاتِ الْمُنِيَّةِ فِيهَا فَإِنْ
 كَانَ الزَّمَانُ مُتَعَيِّنًا لِلْحَيْضِ أَوَّلًا لَمْ يَحْتَمِلْ خَفَى
 حُكْمُ دَانٍ لَمْ يَتَعَيَّنْ لِاحِدٍ مِمَّا فَإِنْ اخْتَمَلَ الطَّرَايُنَ
 أَمْرًا بِأَلَوْضُوءٍ وَأَنْ اخْتَمَلَ الْانْقِطَاعُ أَمْرًا بِأَلَوْضُوءٍ
 بِالْأَعْتَسَالِ كَمَا إِذَا قَالَتْ كُنْتُ أَخْلَطُ الشَّهْرَ
 بِالشَّهْرِ حَظًّا وَالْأَعْوَفُ شَيْئًا آخِرَ فَلْيَحْظَ بِالْخَيْرَةِ
 مِنَ الشَّهْرِ الْأَوَّلِ مِنَ الشَّهْرِ الثَّانِي حَيْضُ بَيْتَيْنِ وَلَا
 يَتَعَيَّنُ وَرَأَاهُ مِنَ الْحِظَّةِ الثَّانِيَةِ إِلَى تَمَامِ حَمْسَةِ عَشْرٍ
 إِلَّا الْحِظَّةُ بِحُكْمِ الْانْقِطَاعِ قَتَعَتْسِلٍ ثُمَّ الْحِظَّةُ
 الْآخِرَةُ مِنَ النِّصْفِ الْأَوَّلِ وَالْحِظَّةُ الْأُولَى
 مِنَ النِّصْفِ الثَّانِي طَهْرُ بَيْتَيْنِ وَمَا رَأَاهُ ذَلِكَ
 إِلَّا الْحِظَّةُ مِنَ الشَّهْرِ بِحُكْمِ الطَّرَايُنِ فَيَنْوَضُّوهُ
الْأَمْتَحَانَاتُ أَصْلُ أَوَّلٍ بِالْبَلْعِ بِشِشْ

از صبح بالغ شود نماز صبح بروی واجب شود بانه
جواب اگر بلوغ بحیض باشد نه و اگر بحیض
 نبود واجب بود **اصل دوم** روا باشد که
 قاضی کو ایه بی دعوی شود بانه **جواب** در طلاق
 و عتاق رواست و در غیر آن روا نیست
اصل سیم مردی بر وضوست چنانکه
 اگر نماز کند درست باشد پس در آب با کستن
 اقطار و چنان شد که اگر نماز کند درست
 باشد جو نیست **جواب** آن مرد استنجا کرده
 باشد چون در آب افتد بقیت نجاست
 که از استنجا باقی بوده است در جامه او نترس
 کند مانع آید از صحت نماز و بالله التوفیق
علم الفرائض اصل اول در باب میراث
 و آن سه است فزایت و زوجیت و ولا
 و موانع میراث که قسماً سه است رقی و قتل

بنای حق و اختلاف دین و وادشان از مردان
ده اند بیه و بیه سیر و هر چند که فرود رود و بدو حد
و هر چند که بالا رود و برادر و بیه برادر هم مادی
و بدری هر چند که دور باشد و عم مادری و یا پدری
و بیه عم مادری و بدری هر چند که دور باشند
و شوم و آزاد کنند اما از زنان مفت اند
دختر خود دختر بیه هر چند که دور باشد و خواهر زن
و معتقه اینست عدد وارث بمذموب
امام شافعی رضی الله عنه **اصل دوم** در بیان
فروض فرضهای که مقدر است در کتاب
خدای تعالی شش است **اول** نصف و آن فرض
پنج گروه است یک دختر از صلب و یک
دختر بیه چون دختر صلبی باشد یک خواهر مادی
و بدری و یک خواهر بدری و شوم چون فرزندی
یا نوزند بیه نباشد **دوم** ربع است و آن فرض

دو فرقت شوم اگر زن را نوزند یا فرزند
بسر بود و زن اگر شوم را فرزند بسر نبود **سیم**
ثلث است و آن فرض زن بود چون شوم را
نوزند بسر شد **چهارم** ثلثان و آن فرض چهار
صنف است و دو دختر صلیب شدند یا بیشتر
و دو خواهر هم بری یا پیشتر **پنجم** ثلث
و آن فرض دو صنف است مادر چون میت را
نه نوزند بود و نه فرزند بسر و نه دو خواهر یا دو
برادر و دو فرزند مادر یا خواهر برادر و خواه
خواهر شدند **ششم** سدس است و آن فرض
سفت صنف است بر چون میت را
نوزند یا فرزند بسر نبود جد درین حالت
مادر چون میت را فرزند بود یا فرزند بسر
یا خواهر یا دو برادر یا پیشتر یک بقم یا جد
بسیار که از اولاد ام و خزان بسر چون میت را

یک دختر صلیبی با یک خواهر بدری چون یک
 خواهر مادی و بدری بود و بالله التوفیق
صل سیم در حجت همان اولاد اب
 و ام تبه صنف بود برادر مادی و بدری و خواهر
 بدری بدین چهار ساقط شود و بدو خواهر
 مادی و بدری و اما اولاد ام چهار صنف
 پیفتند بدو جد و نوزند و نوزند بهر ام
 دختر بهر بهر و بدو دختر پیفتند و جدایت
 همه مادر پیفتند و اجداد بدو جدات
 از جانب بر بر پیفتند **الاصول**
المشکله در اصول مسايل فرايض از ممت
 عدد بیرون نیست چهار عول کنند و سه عول
 بکنند اما آن چهار که عایل نشوند **اول** آنست
 که در مسئله دو نصف شده یا یک نصف و مابقی
 اصل مسئله از دو شده و عول کنند **دوم** آنکه

در مسئله دو نصف و مابقی و ثلث و مابقی یا
 یک ثلث و یک ثلث آن باشد که اصل مسئله
 از سه شده و عایل نشود **سیم** آنکه در مسئله ربع
 و مابقی باشد یا ربع و نصف و مابقی باشد
 اصل مسئله از چهار بود و عایل نشود **چهارم**
 آنکه در مسئله ثمن و مابقی باشد یا ثمن و نصف
 مابقی باشد اصل مسئله از هشت بود و عایل
 نشود اما آن سه که عایل شود **اول** آنکه در
 مسئله سدس و مابقی باشد و ثلث و مابقی
 باشد پس نصف و مابقی باشد و یا سدس
 و ثلثان و مابقی باشد یا نصف و ثلث و مابقی
 و یا نصف و ثلثان و مابقی باشد اصل این مسئله
 از شش بود و بهفت عول کند یا هشت
 یا نه یا بن و پیش ازین عول کنند **دوم** آنکه
 در مسئله ربع و سدس و مابقی باشد یا ربع و ثلث

و باقی باشد یا ربع و ثلثان و باقی باشد اصل
 این مسئله از دو ازرده باشد و عول و بسیزده
 یا با نزرده و سفیر بود و پیش ازین عول کنند
سیم آنکه در مسئله ثمن و سدس و باقی باشد
 یا ثمن و ثلثان و باقی باشد اصل این مسئله از بیست
 و چهار باشد و عول او یکی باشد به بیست و هفت است
 اصول مسایل فرایض **اصل دوم** در معرفت
 مناسبات اعدادی که تصحیح فرایض بر آن بنا
 بود و عدد که فرض افتد یا مثالی باشد یا متمانی
 نباشد اگر نباشد یا اقل اکثر بستم ند یا بستم ند یا عدد
 یا عدد ثالث ایشان مرد و بستم ند یا بستم ند
 اگر بستم ند ایشان را متوافقان گویند و اگر نشمرند
 ایشان را متبانیان گویند و طریق معرفت جز
 وفق آنست که کمتر را از بیشتری انوارند و ایما
 تا آن وقت که مرد و منساوی شوند اگر نساوی

و یکی

بر یکی حاصل شود آن دو عدد متبانیان باشند
 و اگر بر دو حاصل شود موافقت بعینه بود و اگر
 به موافقت ایشان را به یعنی ثلث و برین یک
 موافقتی دیگر **اصل سیم** در تصحیح مسایل
 فرایض شرط آنست که تصحیح مسئله از عددی
 کنند که از سهام او کسر نبود و اگر کسر افتد آن کسر
 بر یک طایفه بود یا بر دو یا بر سه یا بر چهار
 و پیش ازین نبود اگر یک طایفه بود میان
 سهام و رؤس یا موافقت بود یا نبود اگر نبود
 عدد رؤس در اصل مسئله ضرب باید کرد و
 آنچه حاصل شود مسئله از آن حاصل درست
 و اگر موافقت حاصل بود عدد رؤس بقدر
 وفق باز باید آورد و آنکه قدر وفق را در اصل
 مسئله ضرب باید کرد تا اگر کسی بود و طایفه
 بود سهام هر طایفه را با رؤس ایشان مقابله

باید کرد و اگر موافقت نبود همچنان باید گذشت
 و اگر موافقت بود با جزو وفق باید آورد
 پس در آن دو عدد نظر باید کرد اگر متمایز باشند
 یکی را بیا بیا انداخت و دوم را در اصل مسئله
 ضرب باید کرد و از آنجا حاصل شود مسئله
 درست شود و اگر منداخل باشند اقل را اسقاط
 کنند و اکثر را در اصل مسئله ضرب کنند و اگر موافق
 جزو وفق را یکی در دوم ضرب کنند و آنجا حاصل
 شود در اصل مسئله ضرب کنند و اگر متمایز باشند
 یکی را در دوم ضرب کنند پس مجموع را در اصل
 ضرب کنند و از آن مسئله صحیح بیرون آید و اما
 اگر کسر بر سه طایفه یا بر چهار طایفه بود نظر باید
 کرد در عدد رأس طایفه و عدد سهامشان
 آنرا که موافق بود با جزو وفق باید آورد و آنرا
 که نبود همچنان باید گذشت و آنگاه در آن

اعداد نظر باید کرد و هر چه متمایز باشد در یکی اختصا
 باید کرد و اگر منداخل باشند با جزو وفق باید آورد
 و آنگاه آن و فقها را بعضی در بعضی ضرب باید
 کردن و آنگاه در آن عدد که آنرا در حال خود
 بگذشته بودی ضرب باید کرد و آنگاه آن
 مجموع را در اصل مسئله ضرب باید کرد
 میان آن عدد که نه مماثلت و نه منداخلت
 و نه موافقت بود ضرب باید کرد و هر یکی را
 در دیگری و آنگاه آن مجموع را در اصل مسئله
 ضرب باید کرد و از آنجا حاصل شود
 مسئله درست آید **الامتحان** **ناسف**
 مردی متوفی شش است و پست و چهار
 دینار گذاشته و پست و چهار زن میراث
 دار بگذشته هر یک را یک دینار حصه آید چگونه بود
اصل اول این مردی بوده است که مردن

بجا گذاشته و چهار جدات و شانزده دختر و یک
خواهر از مادر و پدر زنا تراشیده و آن سه
دینارست چنانکه هر یکی را دیناری باشد
و جدات را سکه بود و آن چهار دینار باشد
چنانکه هر یکی را دیناری بود و دو دختر از اثلثان
بود و آن شانزده دینار بود چنانکه هر یکی را
یک دینار حصه آمد چگونه بود **جواب**
این مردی بوده است که سه زن بجای گذاشته
بود و چهار جدات و شانزده دختر و یک
خواهر از مادر و پدر زنا تراشیده و آن سه
دینارست چنانکه هر یکی را یک دینار باشد
و جدات را سکه بود و آن چهار دینارست
چنانکه هر یکی را دیناری بود و دو دختر از اثلثان
بود و آن شانزده دینار بود چنانکه هر یکی را
دیناری بود و باقی یک دینار مانده است

آنها بخوام دهند و الله اعلم بالصواب
اصل دوم آنکس شخصی متوفی شده است
و بیست درهم گذاشته و هشت زن از وارثان
گذاشته یک زن را از ایشان یک دینار و یک درهم
حصه آمد آن چگونه بود و این مسئله چون باشد
جواب آن مرد چهار زن را گذاشته بود و دو
خواهر مادری و دو خواهر بدری چهار زن دایم
باشند و دو خواهر مادری را اثلث و دو خواهر
بدری را اثلثان و آن عددی که او را اثلثان بود
دوازده است لیکن عول می کند بیازده حصه
زنا تراشیده با نوزده بود و خمس ترک چهار دینار
و یک درهم بود چنانکه هر یک زن را یک دینار
و یک درهم باشد **اصل سیم** آنکس زنی متوفی
شده است و هفت برادر را گذاشته میان
زن و برادران میراث بر سوتیت بود و این

چگونه تواند بود **جواب** مردی بود که زنی
بخواهد و بر آن مرد مادر آن زن را بخواند و آن
بهر از آن مادر زن صفت بر سر بیا بد پس بر میرد
آن صفت بر سر بر آن مرد باشند و برادران
زن باشند و میراث میان ایشان بسوئیت بود
علم الوصایا اصل اول در بیان مقدار
وصیت اما وصیت بکل مال اگر وارث
معین باشد جز در ثلث مال روا نباشد مذنب شافعی
رضی الله عنه اینست که درین صورت وصیت
جز در ثلث مال نافذ نبود زیرا که عامه مسلمانان
وارث او نبود و مذنب ابو حنیفه آنست که نافذ
باشد زیرا که منع کردن از وصیت بکل مال
از برای آن بود تا وارثان را از آن مضرت نبود
و چون وارث نیست از آن هیچ چیز حاصل نشود
پس باید که نافذ بود آنچه وصیت کردن که را

مسئله

مستحب بود آنست که موصی یا غنی بود یا متوسط
یا فقیر اگر غنی بود وصیت بکل ثلث مستحب باشد
و اگر متوسط بود بکثر از ثلث مستحب باشد
و اگر فقیر و کم مال بود وصیت تا کردن اولین
باشد **اصل دوم** در کیفیت وصیت آنچه
بزیان گوید در صحت آن هیچ خلاف نیست
اما اگر با شارت از وی معلوم شود آن وصیت
بمذنب ابو حنیفه رضی الله عنه درست نبود
و بمذنب شافعی رضی الله عنه درست بود و قبول
کردن از جانب موصی که شرطست و اگر
رد کند آنرا چهار حالت اول حیات موصی
و آنرا هیچ اعتبار نبود دوم بعد از مرگ موصی
و پیش از قبض مال و آن معتبر بود سیم بعد از
قبول و پیش از قبض و نص شافعی رضی الله عنه
آنست که درست باشد چهارم بعد از قبض

و آن نامعتبر باشد **اصل سیم** در زیادتیا که حاصل
شود در موصی آن زیادت یا متصل بود یا
منفصل و مرد و قسم یا در حیات موصی حاصل
شود یا بعد از موت او اگر آن متصل در حیات
موصی بود آن زیادت یا از ثلث بیرون آید
یا نیاید اگر ثلث جمله که بموصی باید داد بر ثلث
دیگر زیادت شود بقدر ثلث بوی باید داد
مثال این چون وصیت کننده بنی که قیمت
او صد دینار بود و هم در حیات موصی
قیمت بنی دو بیت دینار شود و ترک
چهار صد دینار است بیرون از بهای بنی
باشد زیرا که قیمت بنی ثلث آن باشد
لازم بموصی باید داد و اگر ترک چهار صد
دینار بود نیمه بنی بموصی رسد و سندی را که
نیمه بنی ثلث کل مال است اما اگر آن زیادت

بعد از موت موصی بود جمله بموصی باید داد
و اما زیادت منفصله چنانکه نتایج و ثمار
در بهایم و اشجار یا چون بنی را چیزی حاصل
شود یا کسب یا بهبه یا کجی یا بدین همه
اگر در حال حیات موصی را بود و پورته
اشغال کند و اگر بعد از موت موصی قبول
وصیت بود آن همه موصی را باشد و اگر
بعد از موت موصی و پیش از قبول وصیت
باشد علما را در آن خلافت و الله اعلم
اصل چهارم مردی مرد و سه بستر بگذشت
و وصیت کرد کسی را بمثل نصیب یکسره
و دیگری را بنیم آنچه باقی ماند و در استخراج
این مسئله طریق بسیار است اما این جا
دو طریق بخوانیم آورد اول طریق دینار
در هم چنانست که آن مال را یک نصیب

و شت سهم تقدیر کنیم پس آن نصیب صاحب
 نصیب دیم و از آن شت سهم یک سهم
 بصاحب سهم دهم مفت سهم باقی ماند
 سه بری را دو سهم و ثلثی بود و از این معلوم
 شود که مقدار وصیت همین بوده است
 پس مجموع مال ده سهم و ثلثان سهمی و آنرا
 در خرج این کسر ضرب کنیم باشد که بصاحب
 نصیب دیم و هم برین حساب سه بری با
 شت سهم بدست و طریق دوم آنست که
 بجزر و کس کنیم جمله آن مال را خط آب
 فرض کنیم برین مثال و آن نصیب را خط آخر
 پس خط ح **جواب** بهشت قسم کنیم
 و یک از آن بصاحب ثمن دهم مفت
 ماند نصیب سه بری دو سهم و ثلثی
 آید و از این معلوم می شود که خط دو ثلثی

بوده

بوده است و مجموع خط آب ده و ثلثی بوده است
اصل پنجم انک مردی را دو بر و دختر
 باشد کسی را وصیت کند مثل نصیب دختر
 و دیگری را بر ربع آن قدر که از ثلث ماند بعد
 از آن نصیب استخراج بطریق دینار و درم
 آنست که فرض کنیم که ثلث مال یک نصیب
 باشد و چهار سهم چون یک نصیب اسقاط
 کنیم و از باقی یک سهم اسقاط سه سهم ماند
 و آنرا هم کنیم با ثلثان مجموع دو نصیب شد
 و باز ده سهم و آن معادل پنج نصیب است
 که حصه دو بر و یک دختر باشد و نصیب
 بدو نصیب برویم باز ده سهم ماند که معادل
 سه نصیب است پس یک نصیب چهار دانگ
 باشد و ماثلت مال یک نصیب چهار سهم
 فرض کرده بودیم پس ثلث مال مفت نصیب

و چهار دانگ بود و کل مال سیت و سه نصیب بود
 آنرا در سه ضرب کنیم شصت و نه شود پس
 نصیب را که ثلثه ثلثی بوده است درین عدد
 که اصل مسئله است ضرب کردیم ضرب
 کنیم بازده شود و آن نصیب است اما
 طریق خط **جواب** جمله مال را حظ آب
 فرض کنیم و حظ آخر ثلث ثلث مال فرض
 کنیم و از خط اجراء بصاحب نصیب دوم
 و باقی روان سحر است بچار قسم کنیم هر
 یک هم چند خط و خط بموصی له دوم و سیم
 رد چون باند او را با حجت ضم کنیم مجموع
 آن دو نصیب بازده سه بود و آن معادل
 پنج بود زیرا که نصیبهای **سه** و دو و یک و خنجر
 پنج بود و چون نصیب را با دو نصیب استقاط
 کنیم سه نصیب معادل بازده شش بود و هر نصیبی

سه و چهار دانگ بود و خط آخر یک نصیب
 و چهار سهم بود و خط آخر سفت و چهار دانگ
 بود مجموع خط آب پست سه بود در مخرج
 کسر ضرب کنیم و آن سه است چنانکه
 شصت و نه باشد **اصل ششم** در وصیت
 بچند نفری مضاف بر دی را پنج سهم است
 و وصیت کرد برادر خود را بمثل نصیب
 یک سهم و عم بچند و وصیت برادر و خال را
 بچند و وصیت عم و پیکانه را بچند و وصیت
 خال طریق آنست که آن نصیب را عدد کنی
 که او را جدا بود و جدا او را جدا شد و جدا
 او را جدا شد و کمتر آن دو است و بجاه و
 شش است آنرا وصیت برادر کنی و جدا
 او را جدا شده است آنرا وصیت عم
 کنی و جدا و چهار است آنرا وصیت خال کنی

و جد چهارده است آنرا وصیت اجنبی
کنی و چون نصیبها را جمع کنی مزار و وصیت
مشتاد بود و چون وصایا را با آن اضافت
کنی مزار و با نقد و بجاه و مشت بود **اصل**
مفتم اگر کسی بنی را در حالت مرض موت
آزاد کند و قیمت بنی از ثلث مال زیادت
نبود عشق حاصل شود یا نه **جواب**
اگر ثلثان مال نقد بود شود و اگر نبوده نشود
اصل هشتم مردی وصیت کرد بمثل نصیب
بهری اگر بودی و دیگری وصیت کرد بنصیب
بهری اگر بودی حکم آن چگونه باشد **جواب**
در صورت اقول آن بهره را نقد بر وجود باید
کرد و مثل نصیب او بر سهام فرزند زاید
باید کرد یا اگر موصی را دو بهره بود این وصیت
بر ربع مال کرده باشد و اگر سه بهره باشد و وصیت

کند

کند بمثل نصیب بهری چهار وصیت بمثل مال
کرده باشد اما در صورت دوم اگر او زنده
بود و بنصیب بجم و وصیت کند و وصیت
ثلث مال بود و اگر سه بهره باشد شش و وصیت
بنصیب چهارم کند و وصیت بر ربع مال باشد
اصل نهم اگر مرد یکی را وصیت کند
با پن الواحد والعشرة و دیگری را با پن
العشرة والعشرين حکم این چگونه باشد **جواب**
در اول مشت لازم بود و در دوم نه لازم بود
علم التفسیر بدانکه اسم غیر مستما و غیر تسمیه
زیادتر است صورت نیست دال بر چیزی بی دلالت
بر زمان آن چیز و لا محاله آن صورت غیر
آن چیز باشد پس اسم غیر مستمی بود و اما تسمیه
عبارتست از وضع کردن آن لفظ برای
آن معنی و وضع کردن لفظی از برای حقیقتی

غیر ذات آن لفظ و آن حقیقت باشد پس اسم
غیر تشبیه باشد الله در اصل آله بوده است پس
همزه را از وی حذف کرده اند و لام را بعضی
در اول آن آورده اند و از اینجا است که در نزد
جنانکه گویند یا الله و این نام مخصوص است
به ذات حق تعالی زیرا که چون دیگر نامها از اسما
صفات یا بید که این نام اسم ذات باشد
و اشتقاق رحمن و رحیم از رحمت است و رحمت
در لغت عرب رقت دل باشد و آن در حق خدای
سبحانه و تعالی محال بود ولیکن مراد از این موضع
برحمت ارادت خبر بود و در رحمن مبالغتست
که در رحیم نیست اگر قایلی گوید چون در رحمن
مبالغتست که در رحیم نیست پس تقدیم
رحیم بر رحمن اولیتر بود پس چه فایده است
تقدیم رحمن بر رحیم **جواب** زیرا که

رحمن جز بر خدای تعالی اطلاق نکنند اما رحیم
بر غیر خدای تعالی اطلاق کنند پس رحمن
مشابه اسم ذات است و رحیم مشابه
اسم ذات نیست لا رحیم تقدیم نکرد
بر رحمن **اصل دوم** در تفسیر حرف
تهجی که در اوایل سوره تها مذکور است
حرفهای که در اوایل سوره است در سه موضع
یکجا است و آن ص و ق و نون است
و در نه موضع دو کانه است و آن طه
و طس و یس و حوایم السنه و در سینه ده
موضع سه کانه است بعضی اذان الم
و بعضی الکر و بعضی طسم و در دو موضع
چهار کانه است و آن المص و المودر
و دو موضع پنج کانه است و آن کهیعض
و حم عسق و علما را درین حرف مذکور است

اول انگ از ابناهای خدای تعالی تفسیر کنند
چنانکه در آلم گویند انا الله اعلم تفسیر
اوست و آن مذهب بسندین نیست
زیرا اگر تفسیر کردن لفظی بخیزی که آن لفظ
در لغت موضوع نبود از برای آن معنی
روا باشد تفسیری از تفسیری دیگر اولیتر باشد
و این مودی باشد بنقد فهم معانی قرآن
و فتح باب تا ویلات باطل باطنیان لعنهم
الله و مذهب دوم انگ حق تعالی بدین
حرفها قسم یاد کرده است هم از آن وجه
که گفته شد و هم از آن وجهی دیگر و آن آنست
که بعد از این حرفها چیزی دیگر یاد کرده است
از برای قسم و در یک موضع قسم یاد کردن
بدو چیز روا نباشد و مذهب سیم انگ
غرض از ذکر این حرفها تنبیه کردن مستمعانست

بر اعجاز قرآن زیرا که نظم و نثر ازین حرفها
مرکبت و عرب بدین حرفها و ترکیبها قادر
بودند و بر نظم مثل قرآن قادر نبودند
معلوم شود که قرآن سخن بشر نیست و مذهب
چهارم انگ عرب استماع قرآن نمی کردند
چون در ابتدای سورتها این حرفها منقطع
بشوند و از برای انگ چیزی عجب بود
استماع قرآن می کردند و مذهب پنجم و آن
درست ترین مذهب آنست که آن
حروف نامهای سورتهاست و هیچ قول
ازین سلیم تر و بر ذوق و نظر ازین مستقیم تر
نیست **اصل سیم** در بیان انگ الف
که در اول آلم است اسم ممرزه است و اسم
الف ساکن نیست و دلیل برین از دو وجه است
اول واضح حروف نهی در اول نام هر حرفی

ازان حرف نهاده است و چون در اول این حرف
 ممر نهاده است معلوم شد که این الف
 نام ممره است و دوم آنک اگر الف اسم
 ساکن بودی پس ممره را در هر حرف تهجی هیچ
 نام نبود و الف میته را دو نام بودی
 زیرا که لا نام الف میته است و این روا
 نیست و بدانک آنچه می گویند نه لای
 خط است زیرا که واضح اسامی صحیح جمع
 کرده است و آنگاه اسامی هر حرف غلط جمع
 کرده پس درست آن باشد که گویند و لای
الأصول المشككة أصل اول در بیان
 این که ان میزان لسا و ان و علما را در بیان
 آنک میزان فرمود و مذبذبن فرمود شش
 جواب است **اول** این جسی رحمة الله میگوید
 میزان تثبیه میانه نیست زیرا که تثبیه میانه

مزیان و مزیین باشد چنانک تثبیه جلی
 جلیان و جلیین بود بلکه میزان اسمی
 تثبیه را در حال دفع و مزیین مرتبینه را
 در حال نصب و چون چنین باشد اشکال
 زایل شود **دوم** آنک این جایگاه بمعنی
 نعم باشد و آن جمله بعد از آنست که مستبدا
 و خبر است **سیم** آنک اسم آن محذوف است
 و آن ضمیر امر و نشانست **چهارم** آنک
 بلغت کنانه و بلغتین اسم است زیرا که
 ایشان گویند جاد الزیدان و مرت بالزیدان
 و رایت الزیدان در مر سه حال **پنجم**
 آنک ایشان در ثقل یا در خفت الف
 که کشید چنانک میگوید ان ابا و ابا ابا
 قد بلغانی المجد غابنا و نیمه اول استمهاد
 جواب پنجم است **ششم** آنک محذوف الف

تشبیه است نه الف وصل زیرا که چون هذرا
تشبیه کنند دو الف ساکن جمع شود یکی الف
هذرا و دوم الف تشبیه بس حذف الف
تشبیه کرد از برای الثقاء دو ساکن **اصل**
دوم در بیان آنکه خدای تعالی می فرماید
هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ
مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّيْهَا
حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيًّا فَنَزَلَتْ بِهِ فَلَمَّا
اتَّقَلَتْ دَعَا اللَّهَ رَبَّهَا لَتُنَزِّلَ آتِيَتَا
صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ فَلَمَّا آتَاهُمَا
صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا
فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ و مراد بدان نفس
آدم است و زوج او حواست و شرک
بر ایشان روا نباشد بس چه معنی بود این را
جعل له شرکا، **جواب** مفسر آن میگویند

که رواست

که روا باشد بدین نه مراد نه آدم باشد بلکه اولاد
آدم بود چنانکه در واسل القریه مراد
قریه نیست بلکه اهل قریه است و بنحیث آنکه
در آیت اسقاط مضاف کردن و مضاف
إلیه قایم مقام مضاف او کردن رواست
زیرا که معلومست که قریه را صلا حبت
آن نباشد که از چیزی بیسند درین آیت
معلوم است که شرک از آدم منصور نیست
بس حذف مضاف کردن روا بود و قومی
دیگر میگویند که حوا حامله شد ابلیس صورت
بگردانید و نزدیک او آمد و گفت که می ترسم
که این چه در شکم شست بهم یاسک یا خوک
باشد حوا این سخن بآدم بگفت و آدم و حوا
بدان سبب در اندوه بودند پس ابلیس را
دیگر بیامد و حوا را گفت اگر من از خدای تعالی

در خواستم تا او را بر خلقت آدمی آفریند تا او را
 عبدالحکث نام بر نهی بانه حوا از وی فتول
 کرد که او را آن نام بر نهی و نام ابلیس علیه اللعنه
 در میان ملک که حادث بود پس حوا بزا ابلیس
 بیامد و مطالبت کرد و پرا تلبه خود وفا
 کند حوا آن نوزند را عبدالحکث نام نهاد پس
 آن شرک در نام بوده است نه در حقیقت
 و چون چنین بود هیچ محذور لازم نباید
اصل سیم در بیان این آیت که اذ
 تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ
 عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ
 اللَّهَ وَخُفِّنْ مِنْ نَفْسِكَ مَا لِلَّهِ مُبْدِيهِ
 وَخُفِّنِ النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ
 و سبب نزول این آیت آن بود که زینب
 بنت جحش که زن زید بن حارث بود

روزی نام می بخت و روی او سرخ شده بود
 نظر رسول صلوات الله علیه بر او افتاد
 محبت او در دل مبارک رسول صلوات الله
 علیه ظاهر شد دست بر جشمها نهاد و گفت
 سبحان مقلب القلوب و باز گشت
 و چون زینب این حکایت بازید میگفت
 زید قصد طلاق او کرد رسول صلی الله علیه
 و سلم زید را از آن منع کرد تا آن وقت
 که آیت نزول کرد بدان که مرزن که او
 رسول را صلی الله علیه و سلم بیایستی آن زن
 بر شوم و ارام شدی و علما این را از تحقیقات
 شمرده اند و حجة الاسلام غزالی را درین
 باب سخن نیست که کس نیست میگوید که
 این را در بات تشدید است شمردن او را نیست
 که در باب تحقیقات زید را که چون نظر بر

کسی افتد آن محبت که عقیب آن حاصل شود
مفذور او نباشد و چون محبت حاصل شود
آن زن بر شوم حرام شود پس اگر پیغامبر
علیه السلام ازین معنی خبر دادی زبان طاعنان
دراز شدی و تحمل آن متعذر بودی و اگر خبر ندادی
حکم خدای تعالی را اخفا کرده بودی و این مرد
کار متعذر است و چون از بی ضبطی نظر این
مرد و خصلت کبریه لازم آید ضرورت شرم بود
رسول را صلی الله علیه و سلم نظر خود را در ضبط
آوردن و هیچ جانب تنگ نیستن الا بعد از
احتیاط تمام و این معنی را از تشدید است
شمردن اولیتر است از آنکه تخفیف است
الامتحانات امتحان اول خدای تعالی
میکوید ان الذین کفروا سواء علیهم
انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون

۵۷
خدای تعالی خبر میدهد از کفار که ایمان نخواهند
آوردن و مریخ خدای تعالی از عدم آن چیز
خبر دهد اگر در وجود آید پس خبر خدای تعالی
دروغ شمع باشد و چون دروغ بر خدای تعالی
محالست از جهت حکمت او و وجود آن چیز
محال بود و چون خدای تعالی تکلیف کرده
بود که فرائض را بایمان پس تکلیف مالا یطاق
بود **جواب** خبر دادن خدای تعالی
بر عدم چیزی موجب عدم آن چیز نبود
زیرا که خبر صدق مطابق محضر بود و چون
آن خبر در نفس خود جایز الوجود بود اگر
از برای تعلق خبر محال بود پس خبر مطابق
محضر نباشد پس آن خبر کذب بود و آن بر
خدای تعالی محالست و ازین معلوم شود
که خبر دادن خدای تعالی از عدم چیزی موجب

امتناع آن چیز نباشد **امتحان دوم**
 در سوره یوسف می فرماید اِنِّیْ رَآیْتُ
 اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا وَاَلشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
 وَآیْنُهُمْ لِیْ سَاجِدِیْنَ وَجَمْعُ بَرِّیْنَ وَجِه
 در لغت عرب از آن عقلا باشد و جای دیگر
 میفرماید وَکُلٌّ فِیْ فَلَکٍ یَّسْتَجِیْوْنَ وَجَمْعُ
 بواو و نون جز عقلا را نبود **جواب**
 این اجسام اگر چه از جماداتند لیکن چون
 سجود و سباحت آن افعال عقلاست از
 جهت این مشابعت روا باشد که ایشانرا
 بدان الفاظ یاد کنند **امتحان سوم**
 می فرماید فَلَوْ لَا کَا نْتَ قَرِیْبَةً اٰمَنْتَ
 فَتَقْعَمَا اٰیْمَا هَا اِلَّا قَوْمٌ یُّؤْتِسِرُ لَمَّا اٰمَنُوْا
 کَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْیِیْنِ فِی الْحَیْوةِ
 الدُّنْیَا وَنَتَقْنَا هُمْ لَ حِیْنٍ حَکْمٌ کَرْد

بر اهل قریه بدان که ایمان ایشان نافع بود
 در حق ایشان بس استثنا کرد قوم یونس را
 و آن استثنا انگاه درست باشد که ایمان
 ایشان در حق ایشان نافع نباشد لیکن حکم
 کرده است که بسبب آن ایمان عذاب
 از ایشان درگذشت بس درین استثنا
 هیچ فایده نبود **جواب** آنکه این استثنا
 منقطع باشد و در معنی لکن بود و اگر
 متصل باشد در معنی نفی باشد و تقدیر
 سخن چنان بود که و ما امننت قریه من
 القرى الماکلة الا قوم یونس ماکذا قاله
 الفخر خوارزم **علم دلائل الاعمال الاصول**
الظاهرة اصل اول در حقیقت فصاحت
 بد آنکه غرض عقلا از ذکر الفاظ مفردة نفهم
 معانی مفردة نبود زیرا که لفظ انگاه مفید

باشد که معلوم شود که آن لفظ از برای معنی
تعداد و این موقوف بود بر تصور آن معنی
اگر تصور آن معنی از آن لفظ کرده نشود
دور لازم آید بلکه عرض از ذکر الفاظ معرّفه
بر سبیل نوای و تعاقب آن باشد که معانی
مرکب مفهوم شود و آن الفاظ را ترکیب
توان کرد بروجهی که مودی آن معنی بود
و ترکیب توان کرد چنانکه مودی
آن معنی نبود و آن ترکیب که مودی این
معنی بود توان کرد که در تناسب و انتظام
بر وجهی بود که زیادت بر آن ممکن نبود
و باشد که بروجهی بود که اگر آن تناسب
از آن کمتر بود مفید آن معنی نبود و این
دو طرفست یکی افراط و دوم تفریط و در
میان این دو طرف مراتب سی و یک است

فاما طرف تفریط در باب فصاحت نباشد
و اما طرف افراط معجز بود و اما اوساط
مریک بنسبت با آنچه دون او بود هیچ
بود و بنسبت با آنچه فوق او بود فصیح
نمود و مثال این آنست که حق سبحانه
و تعالی آدمی را از چهار اخلاط افرینست
و ترکیب آن چهار کاره باشد که وجهی بود
که از آن مزاج انسانی حاصل شود و باشد
که نه چنان بود و از آن قسم که از وی مزاج
انسانی حاصل شود و دو طرف دارد یکی در
کمال اعتدال چنانکه اعتدال زیادت
بر آن ممکن نبود و دوم در نقصان چنانکه
اگر از آن کمتر باشد آن مزاج لایق نفس
انسانی نبود و در میان این دو طرف مراتب
نامتناهی واقع بود پس هم برین قیاس

حال مناسبات التفات می باید کرد و حقیقت
فصاحت از وی معلوم کرد **اصل دوم**
در تقسیم مراتب فصاحت بدانکه آن
تناسب یا در لفظ مجز بود یا در معنی مجز
بود یا در لفظ اما آنکه در لفظ مجز یا بسبب
اموری بود که عاید شد با ه و ف یا با کلمات
اگر عاید بود با ه و ف یا در نفس و و ف
بود یا در ترکیب ه و ف بود آنچنان باشد
که مخرج آن ه و ف درست باشد و آوازی که
از وی پیدا شود در سمع خوش بود و اگر
بسبب ترکیب ه و ف بود آنچنان باشد
که میان آن ه و فها در مخرج منافرت
و مباغضت نبود و اگر چنانکه در کلام باشد
و آن از جهت خفت وزن باشد و آن انگاه
باشد که کلام ملاقی باشد و اگر عاید باشد

با کلمات یا آن حکم از دو کلمه حاصل شود
یا نشود اگر شود آن چون تجنیس و اشتقاق
ورد العج علی الصدر باشد و اگر چنانکه
عاید شد با کلمات آن چون ترصیع و جمع
و غیر آن باشد و اما آنکه عاید بود بالنفس
معنی حسن آن معنی یا حقیقی بود یا خیال
آنچه حقیقی بود آن باشد که آن معنی حق
و صدق بود و آنچه خیال چون تشبیهات
غیب و بدیع و مناسبات عجیب و بعید
و اما آنکه عاید باشد بالفاظ و معنی و آنچنان
باشد که لفظی بگویند و او را مفهومی بود و آن
مفهوم را لازم بود و مقصود تفریف
آن لازم بود و چون مقصود از لفظ نفهم
لازم معنی او بود آن مقصود از لفظ مجز
و معنی مجز حاصل نشود بلکه از مراد حاصل

شود و آن لوازم بعضی قریب باشد
و بعضی بعید و بعضی حسن و بعضی قبیح
و اختیار لطیف تر موجب فصاحت
بود پس معلوم شد که کمال فصاحت انگاه
حاصل بود که گاه ملازمین مناسبات اختیار
کنند هم در لفظ مجرّد و هم در معنی مجرّد و هم
آنچه بشارکت مرد و بود **اصل سوم**
در بیان آنکه اعجاز قرآن در فصاحت
و بیچ شک نیست در آنکه عرب از مثل
قرآن عاجز بودند و آن اردو حال بیرون
تو دیار ایشان پیش از آمدن قرآن قادر بودند
بر نظم مثل قرآن یا نبودند اگر قادر بودند
بایستی که ایشانرا از نظم قرآن بیچ تعجب
نبودی بلکه از عاجز شدن متعجب بودند
زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گوید معجزه

من آنست که من دست بر سر و شما بیچکس
توانید نهاد مردم را بیچ تعجب نباشد از قدرت
او بران فعل بلکه از عجز خود از ان متعجب
باشند و چون تعجب ایشان از نفس قرآن
بود معلوم شد که قرآن فی نفسه معجزه است
و آنچه وجه اعجاز است باید که در جمله سورتها
موجود باشد زیرا که تخیلی بکلمه سورتها
واقع بود و آن وجه یا در معنی مجرّد یا در لفظ
مجرّد یا در مناسباتی که حاصل نشود بسبب
لفظ و معنی اما قسم اول باطلست زیرا که وجه
اعجاز یا در معانی کلمات مفرد بود یا در مرکب
قسم اول باطلست زیرا که ما بیان کردیم که
تفہیم معانی مفرد از الفاظ مفرد محال بود
که مطلوب باشد پس چگونه معجز بود و اگر اعجاز
در مرکب بود یا یک جمله کفایت بود یا آن

در مناسبتی باشد که از جمل بسیار حاصل شود
اگر در یک جمله حاصل باشد آن ترکیب اگر چیزی
نبود معجزه نباشد چنانکه ترکیب نهادن تمنی
و توجی و اگر چیزی یا آن چیز از وجوب اجابات
یا از وقوع واقعات و قسم دوم اخبار آن
غیب است و آن همه در سوزنها یافته نمی شود
و اگر آن چیز از وجوب واجبات بود یا بعقل
طریقی باشد بمعرفت آن یا نباشد و هیچ
دو قسم معجز نیست و اما اگر چنانکه در مجموع
جملها با آن مناسبت عدم تناقض و حصول
ملاکت باشد و آن مخصوص نیست بقرآن پس
معلوم شد که وجه اعجاز در قرآن معنی مجرّد نیست
و در لفظ مجرّد هم نیست زیرا که خارج و ف
عرب همه درست نامست و ترکیب لغت ایشان
مناسبست و آنچه مخصوص است بمجموع کلمات

72
چون سجع و مقاطع و فواصل همه مقدور ایشان
بود پس معلوم شد که وجه اعجاز در مناسبتی بود
که بمشاکت لفظ و معنی حاصل شود و آن
آنست که آنرا کمال فصاحت نام نهادیم
پس معلوم شد که اعجاز قرآن در فصاحت
الأصول المشكلة اصل اول در مثال
فصاحت که از استعارات بود قوله تعالی
واشتعل الرأس شیباً و وجه استعارات آنست
که لفظ اشتعال را در شیب استعمال کرده است
و درین آیت وجهی دیگرست و آن آنست
که اشتعال بحقیقت شیب راست لیکن اگر
گوید اشتعل الرأس شیباً مفید آن نبود که شیب
در جمله سر با ظاهراً شد اما چون گوید و اشتعل
الرأس مفید آن باشد که شیب در جمله سر ظاهراً
شد چنانکه اگر گوید آتش در خانه مشتعل شد

لازم نیاید که در جمله خانه مشتعل شدن باشد اما
اگر گوید خانه مشتعل شد مفید آن بود که جمله
خانه مشتعل شد پس از جهت این فایده و
اشتغال الراس شیئا گنت **اصل دوم**
در نصاحتی که تعلق بتقدیم و تاخیر دارد
و درین باب دو آیت خواهیم آوردن اول
قوله تعالی لا ریب فیہ لفظ لا ریب با بر لفظ
فیہ که طرقت مقدم کرد و در آیت دیگر مؤخر
کرد و آن آنست که میفرماید لا فیہا غول
و سبب این آنست که مقصود بنفی آن چیز
باشد و چون مقصود درین که لا ریب فیہ
نفی شک و ریب بود لاجرم لفظ ریب
و لفظ لا ریب ملاصق صرف اند اما آنجا که
فرمود لا فیہا غول مقصود نفی مطلق غول
نبود بلکه مقصود نفی آن بود از شرابهایی که

و اثبات آن در شرابهایی دنیا تا تفصیل شراب
دنیا بر شراب آخرت حاصل شود لاجرم
طرف ملاصق صرف نفی آمد و آیت دوم
قوله تعالی انما یحیی الله من عباده العلماء
و درین نظم مقصود بذکر از فاعل و مفعول
آن باشد که متناظر بود و اگر کسی گوید اما ضرب
زید عمر و مقصود بیان فاعلیت عمر و
بود و اگر گوید اما ضرب زید عمر مقصود
بیان مفعولیت عمر و باشد و چون این
معلوم شد گوئیم درین موضع مقصود ازین
بیان آن نیست که از خدای تعالی نباشند
بل بیان آنست که علما از خدای تعالی ترسناک
باشند و چون چنین بود ذکر منصوب مقدم
باید بر مفعول **اصل سوم** در بیان فضاختی
که تعلق بفصل و وصل دارد هر آن دو جمله که

میان ایشان مباحثی عظیم با مقاربتی عظیم
 باشد و او عطف در آن موضع مستحسن باشد
 اما اگر مشابهت در بعضی وجوه حاصل باشد
 در آن موضع و او عطف مستحسن باشد و از این است
 که درین جرمی فرماید آلم ذلك الكتاب
 لا ريب فيه هدى للمتقين چهار جمله است
 متعاطف به عاطف زیرا که الم اشارت است
 اجمال بخدی کردن عرب بقرآن که قرآن
 حق و صدق است و ذلك الكتاب نظر غمت
 بدین معنی و لا ريب فيه اشارت است بر آنکه
 قرآن حق و صدق است و از احتمال احتمال
 منزله و مبر او هدی للمتقين هم از برای تاکید
 حقیقت و اثبات صحت اوست و چون این
 جمله در غایت نزدیکی اند لا جرم حرف عطف
 مذکور شود **الامتحانات امتحان اول**

برسپیل

وجه فضیلت چیست این را که خدای تعالی
 می فرماید و لكم فی القصاص حیوة برآخ
 عرب میگویند القصاص انفی للقتل **حوا**
 از پنج وجه اول آنکه در آیت مکرر نیست و لفظ
 قتل در سخن عرب مکرر است **دوم** آنکه
 قلب را از ذکر قتل نفرت بود و از ذکر حیات
 فرح و بهجت باشد **سوم** آنکه خوف فی القصاص
 حملت یازده است و از آن القتل انفی للقتل
 چهارده **چهارم** آنکه قتل اگر منافی قتل بود
 بس یک حقیقت منافی خود بود و آن متناقض
 باشد بس زیادتی که تقدیر باید کرد چنانکه
 گویند هر قتل منافی دیگر قتلها بود و این سخن
 هم باطلست زیرا که قتل ظلم منافی قتل قصاص
 بلکه مقتضی اوست بس نباید گفت که
 شریعت قتل قصاص منافی قتل ظلم است

و این جمله تقییدات در آیت حاصلست
پنجم تعرض نفی قتل کردن از برای تحصیل
جیانتست پس در آیت تعرض مقصودست
و در سخن ایشان تعرض و سیلت **امتحان**
دوم چه فضا حشمت در سوره انا اعطیناک
الکوثر **جواب** وجوه آن بسیارست و ما درین
موضع شان زده آوردیم قوله تعالی انا اعطیناک
الکوثر **اول** آنک اضافه عطفیه بسیار بخود
کرد و عطیه کثیر از معطی کبره دلیل اغزاز و اکرام
بود **دوم** آنک آن عطیه را با اسم جنس یاد نکرد
بل با اسم صفت یاد کرد و آن کوثر است تا
محتمل همه انواع باشد **سوم** آنک الف و لام استغراق
در وی آورد **چهارم** آنک در اول کلام یاد
کرده است و آن مفید تحقیق و تاکید بود
پنجم اسناد فعل با ضمیر خود کرد و آن مفید غایت

عنایت باشد چنانک چون گویند انا اعطی انا
افعل انا اضمن مفید مبالغت بود **ششم**
آنک لفظ اعطی محتمل ثواب بود و محتمل فضیلتست
پس ذکر او اولین بود از ذکر لفظی تا محتمل قوله تعالی
فضل لربک و آخر **وجه اول** فالتقنیب مفید
آنست که طاعت منعم از برای قضای حق نعمت
واجبت **دوم** آنک آن نماز خالصا لله باید
بی هیچ غرض دیگر **سوم** آنک از عبادات
نفسانی نماز یاد کرده است و از عبادات مانی
بخرد و این مرد و عبادت کامله بن عبادتست
چهارم آنک صفت الثفات از اتمات
ابواب فضا حشمت رعایت کرد **پنجم**
آنک رعایت جمع نامتنکلف کرد **ششم** آنک
تقدیم ذکر صلوة کرد بر ذکر تا معلوم شود که
تا معلوم شود عبادات نفسانی مقدمست

بر غیر آن قوله تعالی آن شایسته سؤالا بتر
فائده اول چون اصناف الطاف بروی
 اضافت کرد اصناف حسارت در حق دشمن
 او اثبات کرد **دوم** انگ دشمن را با اسم علم
 یاد نکرد بلکه با اسم صفت یاد کرد تا هر کس که
 موصوف بشد بدان صفت در آن حکم داخل باشد
سوم انگ الف و لام استغراق در وی آورد
چهارم انگ لفظ حاضر و آن موافقت در وی
 آورد و جامع عارفان درین سورت سخن
 گفته اند و گفتند آیت اول اشارتست بدانکه
 حق جل جلاله نفس او را بصفات حمیم از
 قوت های علمی و عملی ارکسته کرده است چنانکه
 آن کثرت در فضایل نبوده است و آیت
دوم اشارتست بدانکه بزرگیت آن قوتها
 مشغول می باید بود و آن جز بصلوة نبود

و از قوت های جسمانی قطع علاقه می باید کرد
 و آن نخواست و آیت **سوم** اشارتست
 بدانکه این قوت های جسمانی که منازع
 نفس اند در اقتنای فضایل چون شهوت
 و غضب که جمله فانی و زایل اند و عاقل
 چون درین چندین معانی تا تل کند بداند
 که جمع کردن آن درین کلمات مختصر در
 قدرت بشر در نیاید **امتحان سوم**
 ستر قل موالله احد چیست **جواب** آنکه
 فهم ما بدان میرسد آنست که بیرون غفلی
 درست شده است که ذات باری تعالی
 از کثر منزله است و هر آن ذات که چنین
 باشد تعریف او جز بلو از من نتوانم کرد لیکن
 لوازم ذات معلول آن ذات باشد و علت
 در وجود و رتبت مقدم باشد و چون در حقیقت

مقدم بود در لفظ نیز باید که مقدم باشد
و عبارت از آن حقیقت جو بلفظ می توان
بودن و ذات باری تعالی را لوازم سببی
بیچ ترتیب ترتیب از استغنائی او از
سبب و از لوازم ثبوتی بیچ ترتیب تر
نیست از فاعلیت و الله نام ذات نیست
که بدین مرد و صفت موصوف بود
و چون تعریف حقیقت نامرکتب بلازم بن
ترتیب باید کرد لاجرم سو فرمود و در عقب
آن لفظ الله فرمود تا این دو لازم که مفهوم
الله اند معرف آن سوتیت نامرکتب باشند
و بدانند استغنا از سبب موجب نفی
کثر نیست زیرا که اگر مرکب بود محتاج جز
خود بود و اما نفی کثرت حقیقت موجب
استغنائیت زیرا که روا بود که در

در حقیقت مفرد بود اما در وجود محتاج بود
و چون وحدانیت معلول استغناست
لازم ذکر معلول در لفظ متاخر بود از ذکر
علت پس معلوم شد که اول ذکر سوتیت
باید کرد انگاه ذکر الیهیت انگاه ذکر و
صلانیت و هر که این قدر معلوم کند بداند
که در زیر هر کلمه از قرآن اسرار بی پایانست
ایزد تعالی غفلهای ما را با نور قرآن مری
کناد بتمه و کرمه **علم القراءة الأصول**
الظاهرة اصل اول در حقیقت
قرائتهای مختلف رسول صلوات الله
علیه میفرماید نزل القرآن علی سبعة
اعرف کلها کاتب شاف ابو عبیده می
گوید مراد بدین سفت حرف مفت لغتست
لیکن نه بدان شرط که در هر کلمه از کلمات قرآن

این مفت لغت یافته شود بل آنکس این مفت
لغت در جمله قرآن یافته شود چنانکه
بعضی از قرآن بلغت قریش باشد و بعضی
بلغت یزید و بعضی بلغت سوازن و بعضی
بلغت اهل یمن و این اختلاف چنان باشد
که یکی سمره را مشبع کند و دیگر مخفف کند
یا حذف کند یا کسی اظهار کند و دیگری نکند
یا در حرکات و سکنات اعراب اختلاف
افتد یا در حروف اختلاف افتد و آن حروف
یا در مخرج متقارب باشد چون سراط و ضراط
یا اگر معنی مختلف شود بواسطه آن لیکن
مقصود از هر دو معنی یک چیز باشد چنانکه
بعضی خوانند و ما میو علی الغیب بظن
بالظا یعنی مضموم و بعضی بضاد خوانند
یعنی کجیل و مقصود از هر دو یک چیز است

و ان تعظیم حال پیغامبر است صلوات الله و سلامه
علیه **اصل دوم** در ذکر نامهای قرآنی
بدانکه امام اهل مکه عبد الله بن کثیر است
و او بر مجاهد بن حمر خوانند است و او بر عبد الله
بن عباس و او بر ابی بن کعب و او بر رسول
صلی الله علیه و سلم و امام اهل مدینه نافع بن
عبد الرحمن است و او بر مفتاد کسری تابعین
خوانند است یکی از ایشان ابن مرمر اعرج است
و او بر ابو مریره و ابن عباس بر ابی و ایشان
بر رسول صلی الله علیه و سلم و امام اهل شام
عبد الله بن عامر الحصبی است و او بر مغیره
بن شهاب خوانند است و او بر عثمان
بن عفان و او بر رسول صلی الله علیه و سلم
و امام اهل بصره ابو عمرو بن العلاء است و او
بر مجاهد خوانند است و او بر ابن عباس

و او براتی و او بر رسول صلوات الله علیه
 و امام اهل کوفه عاصم بن دهمله است و او
 بر زر بن حبیش خوانند است و او بر عبد الله
 بن مسعود و یحیی بن ابراهیم و عبد الرحمن السلمي
 خوانند است و او بر امیر المؤمنین علی بن
 ابی طالب رضوان الله علیهم و ایشان مردود
 بر رسول صلوات الله علیه و بدانکه چون
 حمزة و الکسانی در علم قرآن سخت کامل
 بوده اند و اتقانی تمام داشته اند لا جرم علماء
 قراتهای ایشان با قراتهای آن پنج امام ضم
 کرده اند و مجموع آن سفت قرات است
 منسوب بدین سفت امام **اصل سوم**
 در وجه قرات الحمد لله قرات مشهور
 آنست که دال الحمد لله مفعول بود و لام الله
 مکسور و بعضی دال الحمد لله مکسور کرده اند و

و حسن بصری هم دال و هم لام مکسور کرده است
 و حرکت اعراب دال الحمد را تابع حرکت بنای
 لام الله کرده است و ابراهیم بن عبد الله هم دال
 و هم لام مضموم کرده است و حرکت بنای لام
 الله را تابع حرکت اعراب دال الحمد کرده است
 و فخر خوارزم میگوید که این قرات بهتر است
 از قرات حسن زیرا که مبنی را تبع معرب
 کردن ادبتر است که معرب را تبع مبنی کردن
الاصول المشکلة اصل اول
 بعضی قرا اینچاکر و ما یعلم اننا و بیه الا الله
 وقف میکنند و بعضی اینچاکر و التراسخون
 فی العلم و حجت فریق اول آنست که اگر وقف
 اینچاکر کنیم که التراسخون فی العلم لازم آید که آمنا
 به در تقدیر حال باشد پس لازم آید که خدای تعالی
 گوید آمنا به کل من عند ربنا و این بر خدای تعالی

محالست بس دانسته شد که وقف کردن بر اینجا
روانیت و حجت فریق دوم آنست که حق
سجانه و تعالی در صفت قرآن می فرماید کتاب
الحِکْمَةِ آیاتُهُ ثُمَّ فَصَّلَتْ وَجای دیگر می فرماید
بِلسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ و قرآن آنگاه مفید بود که معنی
اورا فهم توان کرد و چون چنین بود باید که مقصود
از متشابهات فهم توان کرد و چون علما را
بر حقایق متشابهات و قوف بشمار و ا بود
وقف کردن بر آلا الله و اما جواب از حجت
فریق اول آنست که لفظ بَقُولُونَ اگر چه عاید
بر الله و الراسخون فی العلم لیکن تخصیص عام بدلیل
عقل اصلی معتبر است در علم اصول فقه **اصل**
دوم درین آیت که وَذَا التَّوْنِ اِذْ ذَهَبَ
مُعَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ يَشْتَرِ مَقْرَآنَ
بنون خوانند و بعضی بیای مضموم خوانند

چنانکه فعل ما لم یسم فاعله بر دو سبب این آنست
که چگونه روا بود که پیغامبر خدای را ظن بود که خدای
تعالی قادر نبود بروی و بدانکه علما را در تفسیر قرات
مشهور دو وجه است اول آنکه ان لَنْ نَقْدِرَ بمعنی
لَنْ نَقْدِرَ باشد یعنی او را ظن نبود که ما بروی
نکنیم آنچه بروی رسید بر قصه ما می و دلیل بر صحت
این قول بوضوح بدلی و لا عاید ذاک الزمان الذی مضی
تبارکت ما نَقْدِرُ یَقْعُ وَلَكِ الشُّكْرُ معناه ما نَقْدِرُ
یَقْعُ و منه قوله تعالی فَقَدْ نَأْتَيْنَا الْقَادِرُونَ
ای فنعم المقدرون دوم آنکه لَنْ نَقْدِرَ علیه بمعنی
لَنْ یَضِيقَ باشد و منه قوله تعالی یَسْطُرُ الرِّزْقَ
لِمَنْ یَشَاءُ وَ یَقْدِرُ ای یوسع و یضیق و بدین
مرد و وجه صحت قرات مشهور ظاهراً شود
اصل سوم بعضی قرا خوانند و قَالَتْ
الْیَهُودُ عَرَبٌ بَرٌّ اللَّهُ بَنُو بَنِی عَرَبٍ و بعضی بی

متون خوانند اما آنکس که متون خواند بر وی هیچ
اشکالی نیست زیرا که عزیر مبتدا بود و ابن الله
خبر باشد و انکار متوجه بود بر ابن الله گفتن اما آنکس
که متون نخواند بر وی اشکالست زیرا که چون عزیر
متون نبود ابن الله صفت عزیر شود پس مجموع
عزیر بن الله مبتدا بود و خبر را تقدیر باید کرد زین
وجه که قالت اليهود عزیر بن الله آلهما و چون کسی
انکار کند بر قضیه آن انکار متوجه باشد با خبره
با صفت مبتدا بلکه در وی تسلیم بشود آن صفت
باشد چنانکه کسی که بیدزید القریف لم یخرج این
سخن انکار خروج بود و تسلیم طرافت پس لازم
آید که ابن الله بودن حق باشد تعالی عن ذلک علواً
کبیراً و تقدیر مبتدا کنند و قالت اليهود آلهما
عزیر بن الله اگر اضممار خبر کنند حمل بر طریقی حکایت
کنند یعنی جهودان در غلو چنان بودند که پیوسته

کفندی

کفندی این سخن را و بدین تقدیر اشکال لازم
نیاید **الامتحانات امتحانات اول**
چه فوقست میان آن قوآت انا کل شیء
خلقناه بقدر جنانک لام کل مفعول بود
میان آنک لام کل منصوب بود **جواب**
در معنی بسبب آن تفاوتی عظیم است زیرا که
اگر کل مفعول بود امکان آن دارد که خلقناه
صفت کل شیء باشد و بقدر خبر باشد پس معنی آیت
آن بود که هر چه مخلوق است بقدر است و ازین
لازم نیاید که همه چیزها مخلوق او باشد و نیز احتمال
آن دارد که کل شیء مبتدا بود و خلقناه بقدر
خبر باشد چنانکه زید ضربته چون مرد و محتمل باشد
نقص باشد در عموم اما اگر لام کل منصوب بود
عموم لازم آید زیرا که تقدیر آیت این باشد
انا خلقناه کل شیء بقدر و این نص بود در آنچه

او آفرید کار همه است و در قرائت نصب این
 فایده حاصلست این قرائت از قرائت رفع
 عام ناست **امتحان دوم** کدام موضع است
 در قرآن که وقف با اعتقاد کردن کفر بود
جواب خدای تعالی میفرماید وَمَا اسْتَفْرَضَ
 بِمِصْرٍ حَتَّىٰ اَتَىٰ كَعْبُثُ بَا اَشْرَكَتُمُوْنِی وَ قَفْ كَرْدَن
 بَر كَعْبُثُ بُو د ر و ا ن بُو د و ج ا ی د ب ک ر م ی ف ر م ا ب د
 اَلَا اَنْتُمْ مِنْ اَفْکِهِمْ لَیْقُولُوْنَ وَلَدَ اللّٰهُ وَ قَفْ
 ک ر د ن ب ر ی ق و ل و ن و ا ی ن د ا ک ر د ن ب ا ب ع د ا ن ب و ا
 ن ب و د و م ج ن ی ن ا ک ر ک س ی ب ر خ و ا ن د ق ل ی ا ی ی ه ا ل ک ا ف و ن
 لَا اَعْبُدُ مَا تَعْبُدُوْنَ وَ قَفْ ک ر د ن ب ر ا و ا
 ن ب و د و م ج ن ی ن ا ک ر ک س ی ک و ی د لَقَدْ کَفَرَا الَّذِیْنَ قَالُوْا
 اِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَ قَفْ ک ر د ن ب ر ق ا ل و ا
 ر و ا ن ب و د و م ج ن ی ن و ق ا ل ت ا ل ی ه و د ع ر ی ر ا ب ن ا ل ل ه
 وَ قَفْ ک ر د ن ب ر و ق ا ل ت ا ل ی ه و د **امتحان سوم**

کجاست

کجاست در فائده که ترک یک تشدید با اعتقاد موجب
 کفر باشد **جواب** اینجا که می فرماید ایاک نعبد
 و ایاک نستعین اگر ایاک را مشدد بخواند کفر بود زیرا که
 ایاک مخفف شعاع بود پس چنان شود که شعاع
 آفتاب می برستم و این کفر بود **علم الأحادیث**
الأصول الظاهرة اصل اول در اقسام
 علم حدیث بدانکه علم حدیث مر چند اصناف
 او بسیارست لیکن اصول او سه صنف پیش
 تواند بود **اول** بحث کردن از صحت اصل حدیث
 و درین علم بحث کنند از کیفیت اسانید و بدانند
 که بعضی از صحاح است و بعضی از حسان و بعضی
 مرسل و بعضی غریب و بعضی ضعیف و بعضی مجهول
 و از این اسناد ما کدام عالیهست و کدام نازلست
 و در این علم اسامی رجال و اسباب جرح و تعدیل
 بیاید دانستن و علم دوم آنکه چون اصل حدیث

معلوم شود الفاظ آنرا تفسیر باید کردن و آن علم را
علم غیبی الحدیث خواندن و این مرد و علم نفس
مقصود نیست بلکه ولینست و مقصود علم سوم
و آن جنان باید که چون از آن مرد و علم فارغ شوند
بعد از آن در تفهم معانی حدیث و تصور حقیقت
و مامیت آن غرض کنند و آن بر دو قسم باشد
یا تعلق بحال دارد یا بخلق قسم اول باشد که در وی
دلیلها ذات و صفات خدای تعالی و شرح
افعال و اسمای او بود و آنچه تعلق بخلق دارد با اخبار
باشد از حال مکلف یا از حال غیر او و این قسم دوم
اخبار باشد از کیفیت آفرینش اسمانها و زمینها
و بهشت و دوزخ و ملائکه و جن و انس و شیاطین
و قصص امتنان گذشته و اما آنکه اخبار باشد از حال
مکلف بر دو قسم بود اول آنکه اخبار بود چیزی که
تعلق بجات دارد و دوم آنکه تعلق بحال و ذات

دارد قسم اول بیشتر بشرح تکالیف دارد و اندکی
تعلق بمصالح معیشت و قسم دوم بشرح ثواب
و عقاب و مقادیر بر تحقیقات و بهترین
این نوعها آنست که تعلق ذات و صفات
دارد زیرا که در بعضی از آن متشابهات آنست
لاجم ما درین کتاب جز از آن نوع نخواهیم
اصل دوم در سبب آمدن متشابهات
در سخن شارع بدانکه آمدن الفاظ متشابه از
رسول علیه الصلوة والسلام از برای دو سببست
یکی ضرورت و دیگر منفعت اما ضرورت آن
دو چیز حاصل شود اول از گفتن شارع و دوم
از روایت کردن راوی اما آنچه تعلق بکفایت او
دارد آنست که در هر زبان الفاظی است مشترک
و مرس بدان زبان سخن گوید لا بد بود که در بعضی
اوقات آن الفاظ مشترک استعمال کند و اعتماد

او در دفع اجمال بر سه چیز باشد اول فزاین حال و دوم
ما قبل و ما بعد آن سخن بسیم اطلاع مستمع بر سباق
آن لغت در انواع استعارات و تمثیلات و کنایات
و تزیینات چون این مره حاصل باشد اطلاق
لفظ مشترک موجب ایهام نباشد و اما آنچه تعلق بر او
دارد آنست که باشد که در بعضی اوقات در میان مجلس
حاضر شود و آن قدر شنود که موجب ایهام باشد
و از ما قبل و ما بعد غایب باشد پس آن قدر نقل کند
پس این کس که آن حدیث از راوی شنود و وقف نشود
بر کیفیت استعمال آن لغت پس الفاظ دیگر متشابه
از دیگر راویان بشنود هم بدان طریق که گفته شد
پس ضرورت باشد مبلغی از الفاظ مشترک نزدیک
آن کس جمع شود و آن مجموع در حق او موجب اشتباه
باشد و اگر چه بران وجه که شارع گفته باشد موجب
اشتباه نباشد و حاصل آنست که شارع از آن جهت

که بزبان عرب سخن گوید ضروری بود او را استعمال
استعارات و مجازات و الفاظ مشترک کردن
لیکن آن سه دافع که گفتیم حاصل باشد موجب اشتباه
نبود و راویا بر اضرورت بود در ساینده
آن دیگران و باشد که آن راوی جز آن الفاظ
باشد که موجب اشتباه است و چون راویان بطالب
رسند ضروری بود مبلغی از الفاظ مشترک نزدیک
کس جمع شود باز آنک آن سه دافع که گفتیم در حق
او موجود نباشد پس ازین جهت ضرورت است
که لفظهای متشابه از صاحب شریعت صلی الله
علیه و سلم نقل افتد و اما منفعت آن سه وجه
اول آنک اگر همه صریح بودی ممکنان در معرفت
او متساوی بودند پس استحقاق کمال در نسبت
حاصل نشدی دوم آنک چون از قرآن و اخبار
و متشابه یافته شود مبطلان بطمع آنک باشد

که خود را جحتی یا بند مطالبه آن کنند و چون بر
محکات آن و خوف یا بند از ظلمت ضلالت
خلاصی یا بند و اگر همه حکم بودی هیچ مبطل را در وی
طمع نبود پس از آن اعراض کردند و سودی سودی
حکم بودی مردم بر آن اعتماد کردند و از نظر و تفکر
اعراض نمودند و بسبب مقلد شدنند و اینست سبب
مشابهات در قرآن و اخبار **اصل سوم**
در کیفیت تفسیر مشابهات مریخی که بصواب
شریعت نسبت کنند از سه حال بیرون نبود یا جز
محمّل حق نبود یا جز محتمل باطل نبود یا محتمل مردود
اما آنچه جز محتمل حق نبود از مثل مشابهات باشد
و آنچه محتمل باطل باشد گفته اند جزم باید کرد بدانکه
آن سخن شارع نیست زیرا که محال باشد که شارع
صادق خبر دهد از چیزی برخلاف عقل و این سخن
بفصل پیش ازین می باید گفته اند زیرا که اگر کسی

بخواند ان الله ثالث ثلاثة این قدر جز احتمال خطا
و کفر کنند باز آنکه پیچیدن از قرآنست بلکه چون
مثل سخن بشارع منسوب شود جزم باید کرد
بدان که این سخن گفته او نیست یا اگر گفته اوست
در ماقبل و ما بعد سخنی رفته باشد که چون آنرا با این
جمع کنند آن مجموع حق و صواب بود و اما آن
سخن که بشارع نسبت کنند محتمل خطا و صواب
باشد از دو حال بیرون نبود یا صواب متعین
باشد یا نباشد و صواب متعین بودن چنان باشد
که پیچیدن معلوم شود که لفظ محتمل ده معنی پیش نیست
و بیرون نه باطل شود اما آنکه صواب متعین
نبود آن عدم تعین یا از برای آن بود که معانی
لفظ نامضبوط بود در لغت یا اگر مضبوط بود
لیکن مشابیح بر همان عقلی باطل شود و بیج دیگر
در حیز احتمال باشد اما آنجا که صواب متعین باشد

تاویل واجب بود و اما آنجا که صواب متعین نباشد
 غالب آنست که تاویل جایز نباشد که مراد شارع
 غیر آن باشد که تعین کرده شود و آنچه میگویند چون
 چنین باشد آن لفظ را حمل باید کرد بر مجموع آن معانی
 نیک نیست زیرا که آن معانی جمع نتواند کرد این
 سخن جاری نبود و ایضا آن لفظ را در لغت از
 برای آحاد آن معانی نهاده اند و از برای مجموع
 آن معانی نهاده اند پس استعمال او در آن مجموع
 مخالف وضع شده و ایضا اگر مسلم داریم که استعمال
 آن لفظ در مجموع مخالف وضع نیست ممکن چنانکه
 احتمال آن مست که هر یک کل مراد بود و بس
 جزم کردن را حجتی باید نقلی و لیکن ما درین کتاب
 بر موافقت علما حدیثی چند بخواهیم آوردن
الأصول المشکلة اصل اول در تاویل
 این حدیث که رسول صلوات الله علیه می فرماید

خَلَقَ اللَّهُ الْكَوْكَبَ فِي ظِلْمَتِهِ ثُمَّ رَسَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ
 و هر کس را از علما درین سخن است و حجة الاسلام
 غزالی رحمه الله را در بیان آنکه خدای تعالی را چرا
 نور کویند سخن بلند باشد و ما درین موضع حاصل
 آن بیاریم چنین می گوید که لفظ نور در لغت از
 برای آن کیفیت نهاده اند چون در جسم موجود
 بود بصرا دراک او نتواند کرد و حقیقت او ظهور
 لیکن اگر موجود بود روح با صر موجود نبود آن
 ظهور حاصل نشود و چون نور ظاهر و روح با صر
 مرد و درین باب متساوی اند و روح با صر را
 فضیلتی زایدست بر نور ظاهر و آن آنست
 که او مدرکست و نور ظاهر مدرک نیست لا جرم
 روح با صر بنام نور و لینه بود پس همچنین روح
 با صر سبب ظهور مبصر آنست قوت عقل سبب
 ظهور معقول آنست و ادراک عقل از ادراک حس

کاملت است پس باید که عقل بنام نور بود اولیتر باشد
و بیان آنکه ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است
مفت وجه است **اول** آنکه عقل خود را در باید
و حس خود را در نیاید **دوم** آنکه حس از بعد مغف
و از قرب مغف ادراک کند و عقل را قرب و بعد
نیاید **سوم** آن حجاب که مانع حس است
مانع عقل نیست **چهارم** آنکه حس از چیزها جو
ظام در نیاید بر سبیل اجمال و عقل را هم بر ظام و هم
بر باطن و قوف باشد بر سبیل تفصیل چنانکه ذاتی را
از عرضی و جنسی را از فصل جدا کند و بنهایت
کیفیت ترکیب **پنجم** آنکه حس بسیار غلط
کند زیرا که باشد ساکن را متحرک بیند و باشد که متحرک را
ساکن بیند چنانکه بسیار ساکن بیند **ششم** آنکه
چون یک مدرك مشغول شود از مدرك دوم بازماند
و عقل چون چیزی را بداند است قوت او برداشتن

چیزهای دیگر پیشتر شود **مفهم** آنکه حس چون مدرك
قوی پسند از ادراک آن ضعیف و عام شود و
عقل بر عکس این بود پس معلوم شد که عقل
بنام نور اولیتر است از روح با صر و چون شد
گویم لابد بود که آن موجود که این جمله انوار حس
و عقلی از وی در وجود آیند هیچ وجه زوال و تنگی
و ظلمت و پوشیدگی بروی روا نبوده و با هم نور
او نیز بود و ازین معلوم شود که حقیقت ظلمت
عدم نور است از چیزی که قابل نور بود پس گوئیم
که مراد بخلق تقدیر است یعنی مائیات سختی
عدم بودند و پیرون آمدن ایشان از ظلمت
بنور وجود و از رحمت باری لغتالی نیست
اصل دوم این جمعی فرماید که اِنَّ لِلّٰهِ
سَبْعِينَ اَلْفَ حِجَابٍ مِّنَ النُّوْرِ وَالْظُّلْمَةِ
لَوْ كَسَفَتْ لَاحَرَفَتْ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ

كُلِّ مَا أَدْرَكَ بَصَرَهُ وَخَدَى تَعَالَى مِى فَرَمَيدَ وَمَا
 كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يَكْمُلَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ
 وَرَاءِ حِجَابٍ وَوَجْهَ اشْتِكَالِ آنست که محجوب
 بودن در حق خدای تعالی محالست پس آنرا جز
 در حق بنم فرض نتوان کرد و تحقیق این حجابها
 آنست که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی در هر
 مقام که بازماند پیش از وصول آن مقام حجاب
 او بود و مراتب مقامات بی نهایت است
 پس مراتب حجب بی نهایت باشد و هر آن در مقام
 جز بنور نبوت در نتوان یافت لیکن مراتب
 حجابها بر سهیل اجمال در نتوان یافت و حقیقت
 آن اینست که مردم برد و قسم اندکی انگ بی نهایت
 مقصود او جز تحصیل اسباب قضای شهوت
 و امضای غضب بود و معبود او جز عرض و سوا
 نباشد و قسم دوم انگ طالب چیزی دیگر باشد

غیر ذات خویش و این قوم هم برد و قسم اندکی
 انگ جسمی را معبود خود کرده باشند چنانکه
 برستان و ستار برستان و مشبه درین باب
 داخلند و دوم آنان که تزییه معبود خود کنند
 از صلابت جسمانی و ایشان هم برد و قسم اند اول
 آنان که کثرت و تغیر آن چیز را دارند و قوت
 علم او را بر جمله ممکنات ندانند و قسم دوم آنان
 که بهیچ وجه تقدیر و کثرت بر معبود رواندارند و
 جمله انوار و کل ممکنات را از آثار رحمت و
 نتایج حکمت او دانند پس واصلان این قوم اند
 که معبود را یرمان بشناسند پس چندان محبت
 کمال او بر ایشان غلبه کند که از هر چه جز او بود فانی
 شوند و از فناء خود فانی شوند و از علم و ادراک
 و غبطت و بهجت خود فانی شوند و هر کس که این
 حالت حاصل نیست از آنچه اوج رفعت قوت

بشریت مجوسیت و مراتب مجوسیت بحسب
مراتب بعد ازین در حقیقت **اصل سوم**
در بیان آنکه می فرماید که إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ
عَلَى صُورَتِهِ مُنْكَمًا نَزَّازِینَ جَوَاهِرًا
یکی آنکه مراد ازین آنست که خدای تعالی آدم را
در اول بدان صورت آفرید که بعد از آن حاصل
بود و فایده این آنست که تا معلوم کرد که خدای
تعالی او را بسبب عصیان منعم نکرد چنان که جزای
دیگر را و دوم آنکه مردی دست بر روی کودکی
زد رسول صلوات الله علیه گفت دست بر روی
او من زن زیرا که خدای تعالی آدم را بر صورت
او آفرید یعنی بر صورت آن کودک و حجۃ الاسلام
غزالی رحمه الله علیه درین باب سخنی دیگر است
می گوید که هر کس ضرورت می داند که او همانست
که پیش از آن یک سال بوده است بلکه همانست

که از مادر برادر بس موتیت او باقیست و اجسام او
باقی نیست زیرا که فریب می شود و گاه لا غوا جزا
او پیوسته در تخیل و تبدلست و چون چنین باشد
عضوها که بدان افعال اقام بود هم در تبدل باشند
بس معلوم شد که حقیقت شخص باقیست و مرجع
جسم است و جسمانیت هیچ باقی نیست بحقیقت
آدمی نه جسم است و نه جسمانی و جماعتی از طایفه بان
بندارند که ازین معنی مشارکت باری تعالی لازم
آید و این چهل عظیم زیرا که جسم نابودن و جسمانی
بودن صفات ثبوتیت و چون انسان و
جوان و نبات و جماد همه در جسمیت برابرند
و اگر چه متمایز نیستند و اعراض درجات بحال
برابرند و اگر چه با تفاقی متمایز نیستند پس چون
اشتراک در ثبوت این دو صفت موجب
تمایز نیست اشتراک در سلب این دو صفت

چگونه موجب تامل باشد بلکه امتیاز بنفس حقیقت
ما سبب حاصل باشد و چون این قاعده معلوم
شود سرانجامی فرماید آن الله خلق آدم علی صورته
و سرانگه قل الروح من امر ربي و سرانگه و نعت
فيه من روجی و سرانگه من عرف نفسه فقد
عرف ربه ظاهر شود اینست تا و بل حجة الاسلام
غزالی قدس الله روحه العزيز **امتحان ناست**
امتحان اول رسول صلوات الله و سلامه
عليه می فرماید که من را نمی افتد رانی فلان الشيطان
لا يمثلي و باشد که دو شخص در یک وقت رسول را
عليه الصلوة والسلام در خواب ببیند یکی او را در شرق
پند و دوم در مغرب و معلومست که یک جسم در
یک زمانی در دو مکان نباشد پس هر حدیث صحت
جواب انگ خواب دیدن عبادت است
از حاصل شدن صورت آن چیز در خیال و این حاصل

شدن غیر حضور آن چیز است و دلیل برین آنست
که گشت که کسی در خواب ببیند که او در سوای پردیس
خود برین پیش خود می بیند نهاده و اگر چه از آن
بیخ در وجود نباشد و همچنین چون قطره باران
فرو آید مردم خطی مستقیم ببیند از آن قطره بس
معلوم شد که روا بود که صورت چیزی در خیال
پیدا شود و اگر چه آن چیز حاضر نباشد و چون حقیقت
خواب دیدن معلوم شد کوپیم روا بود که یک
کس صورت پیغامبر را صلی الله علیه و سلم در شرق
نخبل کند و دیگری در مغرب و خاصیت پیغامبر
درین باب آنست که تا نفس را شوق و نیازمندی
پیغامبر نباشد او را در خواب ببیند و آن شوق و
نیازمندی ارادت رحمانی بود و شیطانی پس خواب
صدق و صواب بود **امتحان دوم** در احادیث
درست می باید که حیرت صلوات الله و سلامه علیه

خویشتن را بصورت دجته الکلی کردی و در آن صورت
خود را ب مردم نمودی و این مشکست زیرا که حقیقت
جبریل جسی بود مصور بصورتی معین هرگاه که آن
صورت حاصل نباشد حقیقت جبریل حاصل
بصورت جبریل متغیر شدن یا زانکه ذات او
باقی بود محال **جواب** حجة الاسلام غزالی رحمه
الله علیه بر قاعده خود می گوید که حقیقت جبریل
نه جسم است و نه جسمانی پس اشکال لازم نیاید و اما
دیگر منکلمان می گویند که اجزای شخصی بر دو قسم است
اصلی و عارضی اصلی آن باشد که اگر آن باطل شود
حقیقت شخص باطل شود پس جبریل صلوات الله
علیه اجزای اصلی و ترکیبی اصلیت مادام که او باشد
حقیقت او باقی بود و اگر اجزای عارضی و صورتها
عارضی زایل شود **امتحان سوم** رسول صلوات
الله و سلام علیه می فرماید عرضت علی الجنة

بیکرده

فی عرض هذا الحاکم یعنی عرض کردند بر من بهشت را
در بهنای این دیوار و خدای تعالی در صفت بهشت
می فرماید و الجنة عرضها کعرض السماء والأرض
پس چیزی را که عرض او مثل عرض آسمان و زمین باشد
چگونه او را در بهنای دیواری بتوان دید **جواب**
دیدن بهشت با بزرگی او در بهنای دیوار ممکن باشد
که دیدن آسمان با بزرگی او در آئینه و همچنین که
چون قطره فرو آید او را خط بینند اگر چه او قطره
باشد فاما سر آن طلبیدن و از حقیقت آن بحث
کردن لایق این کتاب نیست **علم اسامی رجال**
محدثان درین علم کتابها ساخته اند و ابراد آن
بر آن وجه موافق این کتاب باشد لیکن ما نام
کس و بعضی از حکایات ایشان چنانکه لایق
این کتاب بود برپیل اختصار یاد خواهیم کرد
اول کسی که بر رسول صلوات الله و سلام علیه

ایمان آورد از مردان ابوبکر الصدیق بود رضی الله عنه
و از جوانان زید بن حارثه رضی الله عنه و از کودکان
علی بن ابی طالب رضی الله عنه و او را نه سال بوده
در آن وقت و از زنان خدیجه بنت خویلد و در سبقت
این چهار کس در ایمان بر دیگران هیچ خلائی نیست
اصل دوم مولودی که ولادت او در مسلمانی
بود بعد از هجرت بمدينه عبد الله بن الزبیر بود
رضی الله عنه و مادر او اسماء بنت ابی بکر بود و مردمان
می گفتند که جهودان سحر کرده اند تا ما را برانرا فرزند
نیاید چون عبد الله بن زبیر در وجود آمد خبر مستبشر
و شادی مسلمانان بدان عظیم بود **اصل سوم**
اول کسی که در راه خدای تعالی خون کافی برکشت
سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه و مصطفی
صلوات الله و سلامه علیه او را گفته است فداک
ابی و اتقی و پیش از وی سچکس را گفته بود **اصل**

چهارم اقل کسی که در اسلام شهادت نمود بنی احکام
الانصاری بود در روز بدر کشته شد و او جوان
بود که رسول صلوات الله علیه و سلامه در آن روز
خطبه کرده بود پس گفت خدای تعالی بهشت
آماده کرده است هر که امروز درین چهار کشته
شود و روی از دشمنان نکند اندلس غیر بر خاست
و در دست او خرمای چند بود و از خود شادی
نمود و گفت میان من و میان بهشت پیش ازین
دو کار مانع است که این خرمای بکار بروم خرمای
می خورد و دانه می انداخت پس شمشیر بر گرفت
و جنگ می کرد تا آن وقت که شهادت یافت
رضی الله عنه و اول زنی که شهید شد در اسلام شمه
بود مادر عمار یا میر و سبب آنجنان بود که او را
مکه اظهار ایمان کرد پیش گفتار قریش او را عذاب
کردند و او از آن بیچ رجوع نکرد تا آن وقت که

ابو جهل لعنه الله حربه بر سينه او زد و او دران
 شهيد شد **اصل پنجم** اول کسی را که امير المؤمنين
 خواندند عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و سبب
 آنجنان بود که ابو بکر را رضی الله عنه خليفه رسول
 الله گفتندی چون عمر بخلافت نشست گفت
 اگر من مردم مرا گویند ای خليفه خليفه خدای
 این سخن دراز شود **مغیره بن شعبه** برخاست
 و گفت تو امير مایی و ما مؤمنانیم پس تو امير
 المؤمنين باشی بعد از ان جمله صحابه بران قرار
 دادند **اصل ششم** اول کسی که از ملوک عرب
 که نام او بر زر و کیم نقش کردند عبد الملک و آن
 بود **اصل هفتم** اول کسی که مزار مزار درم بپیک
 کشیدند عادت نهاد معاویه بود و آنجنان
 بود که معاویه مر سالی حسن بن علی را رضی الله عنهم
 مزار مزار درم کشیدی و سجندان حسین را و سجندان

عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را و سجندان عبدالله
 ابن عباس را رضوان الله عليهم اجمعین و چون
 معاویه بر دویند بجای او نشست عبدالله
 ابن جعفر پیش او رفت و او را گفت بدر تو
 مرا مر سال مزار مزار درم بر دای التماس میکنم
 که آنرا بران قرار می رسانی یزید گفت ترا
 آن مزار مزار درم مجری داشتم و مزار مزار درم دیگر
 بخشیدم و مزار مزار درم دیگر هم بخشیدم عبدالله
 ابن جعفر یزید را تواضع نمود و گفت غرض
 من از عرضه داشتن این التماس جز آن مقدار
 نبود که در زمان گذشته مجری بود یزید گفت
 مزار مزار درم دیگر مجری داشتم آن روز چهار مزار
 بار مزار مزار درم بوی نسلیم کرد و بعد از آن حج
 خلیفه مزار مزار درم کشیدن عادت نکرد الا
 ابو جعفر بن منصور علی که در میان مردم بخل

مشهور بود و او را بدان سبب ابوالدواتق
 خواندندی در یک دوده بار مزار مزار خرم شید
 و بعد از آن بر اهل مکه هم برین بهج نخشیدند و بعد
 از آن مأمون خلیفه و بعد از آن بیج کس اجبای آن
 سنت بسندین نکرد **اصل هشتم** عبدالملک
 مروان را ابوالدیان کفشدی یعنی بر مرکسان و
 سبب آن بود که او را کند دمان بود تا جدی که
 چون مکر از دمان او بگشتی از آن بوی کند مفتاحی
 و نیز رشح الکحش کفشدی و آن از برای غایت کحل
 و نهایت خست او بود و مروان بن محمد مروان
 ابن الحکم که آخر بن ملوک بنی امیه بود و او را مروان
 حمار کفشدی و سبب این گفتن دو چیز بود اول آنکه
 هر سه صد سال ستم الحمار کفشدی چون ملک
 بنی امیه در ایام ابن مروان بصد سال رسید و او را
 چهار نام نهادند و جماعتی از غلاة عبسان این

ایت را خدای تعالی می فرماید و آنظر الی حمار که
 ولنجعلک آیه للثائین مروان حمل کردند
 معنی آیت آنست که درین صد سال ملک
 در دست عباسیان نبود که ایشان مرده بودند
 و بعد از آن چون ملک بدیشان بازگشت لایم
 ایشان زنی شدند و مروان که حمار نام بود سخن
 و مشهور شد و سبب دوم آن بود که مروان
 از آن وقت که خلیفه شد روزی بغایت نشست
 بملک پیوسته بدفع اعدا مشغول بود و هیچ حصه
 از لذت نصیب او نشد و بران شداید مضای
 می نمود پس او را در صیوری بخر تشبیه کردند نام
 حمار بروی نهادند **اصل نهم** گفته اند بیج
 بادشاه از خاندان ملک اصیل تر از او نبوده است
 از شیر و ببرین پرویزین مرزین انوشروان
 ابن قبادین فیروزین بهرام بن مرزین شابور

ابن اردشیر بن بابک زیرا که جمله بدران نابابک
 همه بادشاهان جهان بوده اند و اصیل ترین
 خلفا المستنصر بن متوکل بن المعتمد بن
 الرشید بن المهدی بن منصور بوده است
 و عجیب آنکه آنکس که اصیل ترین شیر و یه بدر
 خود بروینا بگشت و ملک بگرفت لاجرم
 بعد از پدر پیش از شش ماه نماند و اصیل ترین
 خلفا و آن مستنصر بود بدو خود متوکل را بگشت
 و خلافت بستند لاجرم بعد از پدر پیش از شش
 ماه نماند **علم التاریخ** بدانکه علم تاریخ را
 تفاوتی نباشد در ظهور و صعوبت چنانکه
 بعضی از آن مشکل است و بعضی ظاهر پس درین کتاب
 ترتیب نگاه داشتیم متغیر بود لاجرم تاریخ
 بر نه باب اختصار کردیم **اصل اول**
 در تاریخ بادشاهان عجم بدانکه ملوک عجم

باکثر

باکثرت ایشان و باطول مدت ایشان بر
 چهار طبقه انداول پیشدادیان اند و دوم کیانیان
 و سوم اشکانیان و چهارم ساسانیان و اما
 طبقه اول و آن پیشدادیان اند عدد ایشان نهست
اول کیومرث کل شاه و مدت ملک اوسی سال بود
 و او را دختر بی بود نام دختر مشیانه نام پسر مشی و چون
 بنجاه سال اعمد خنزه پسر بگشت و ایشانرا هیچ
 فرزند نبود بعد از آن در مدت بیجاه سال دیگر ایشانرا
 پسر فرزند نرینه و مادینه در وجود آمد و بعد از کیومرث
 صد و هشتاد سال زمین از بادشاه خالی بود و بعد از آن
 بادشاه دوم شهرنج بن فرودان بن سپاسک بن مشی بن
 کیومرث بود و مدت دولت او چهل سال بود **وسوم**
 بادشاه طهمورث دیوچنان بن ابوبکمند بن مئوکنند بن
 او شهرنج بود و مدت دولت او سی سال بود و بت
 برستی در روزگار او ظاهر شد **چهارم** برادر او جمشید بن

دیونجهان بود و مفسد و شائسته سال در ملک بود
پنجم پیوار است بن اردو ندرست هزار سال در ملک بود
 و او را نام دهاک بود و دهاک در پهلوی آفت بود یعنی خداوند
 ده آفت و این زشت ترین نامهاست و چون او را می
 کردند ضحاک شد **ششم** افزدون بن ابیقان و ملک او
 با صد سال بود و بر سر سی سال از ملک او خدای تعالی
 ابریم خلیل را علیه الصلوة والسلام بخلق گشت و **مستم**
 منوچهر بود و مدت ملک او صد و پست سال بود
 و در روزگار او حق تعالی موسی را آفرید و صلوات الله
 و سلامه علیه **ششم** افوا سیاب ترک بود و ملک او دوازده سال
 بود **هفتم** زوین نو ماسف سه سال **دوم** کرشاسب بن
 زاب بود نه سال **طیفه دوم** کیانیانند و عدد
 ایشان ده است و اول ایشان کیقباد بود و مدت
 دولت ایشان صد و پست و شش سال بود **دوم** کیکاؤس
 بن کیشافره بود بن کیقباد بود صد و پنجاه سال **سوم**

کینخرو

کینخرو بن سیاوش بن کیکاؤس گشتاد سال و سلیمان را
 خدای تعالی در روزگار او بخلق نوشت **چهارم** کیندر است
 بود صد و پست سال و در روزگار او تخت نصر بر زمین
 مغرب رفت و زمین جهودان را غریب کرد و ایشان را
 اسیر گرفت **پنجم** گشتادست صد و مسمت سال
 و در روزگار او زردشت ظاهر شد **ششم** کیهمن صد و
 سال **مستم** د خترهمن چهار آذسی سال **ششم** دارا بن
 بهمن دوازده سال و ملوک عجم از پادشاهان روم و مغرب
 خراج میدادند و چون در روزگار دارا اسکندر پادشاه روم
 شد دارا از وی خراج طلب کرد اسکندر امتناع نمود و دارا
 محاربت کرد و بروی ظفر یافت و دارا بر سر خصومت
 می بود تا آن وقت که بعضی از نزد یکان او را بگشت
 و بعد از آن اسکندر بر ممالک عالم مستولی شد و ملوک جهان
 مسخر و مطیع او شدند پس نامه نوشت بوزیر خود **طالپس**
 حکیم که مقتضای حکمای عالمست و گفت من جمله پادشاهان **چهارم**

نفر کردم و همه را در قید عبودیت و طوق طاعت خود
 آوردم و فرزندان ایشان را اسیر کردم و می ترسم که اگر یکی
 از ایشان را باد شاه جهان کنم با شقام رومیان مشغول
 شود و آن سبب خرابی سکن و وطن ما گردد و اکنون اگر
 صواب بیند تا آن بقیعت را با سلاف اکیان کنم و دوی
 زمین را از شر و فتنه ایشان پاک گردانم آنگاه از سلاطین
 در جواب او نامه نوشت که بخت آن را از دل و دلا
 از روح و روح را از جان کزیر نیست جهان را از جهان
 استغنائیت زیرا که اشتطام عقد اجتماع و بیست
 صاحب ایل حاصل شود و انواع فساد و اصفاف
 کجای و عناد بر فقر و فوت باد شاه منفع نکرد
 و اگر اولاد بادشاه را هلاک کنی محتاج آن گردی که ملک
 تفویض کنی بنا اهلان و چون نا اهل مسئولی شود و مضرت
 آن پیش از جمله مضرت باشد پس مصلحت آنست که هر طرفی
 یکی از ایشان تفویض افند تا ایشان با یکدیگر در منازعت

و معاندت افند و بدان سبب فساد روم میکنند و
 آن را صواب دید و هر طرفی یکی از ایشان تفویض کرد
طبقه سوم استکالیانند و عدد ایشان پانزده است
اول اشک بن داراده سال **دوم** اشک بن اشک بنج
 و دو سال **سوم** شاپور بن اشک بنست و چهار سال **چهارم**
 او کو در بن شاپور بنجاه سال **پنجم** برادر او بن بن باشد
 این شاپور بنست و یک سال **ششم** برادر او کو در بن بن
 نوزده سال **هفتم** برادر او نرسنه بن بن سی سال **هشتم** عم
 او مرز بن باشد مفعن سال **نهم** برادر او فیروزان دوازده
 سال **دهم** برادر او خرو و چهار سال **یازدهم** اردوان بن
 باشد بن فیروزان بنجاه و پنج سال **طبقه چهارم**
ساسانیانند و عدد ایشان سی است و عدد ملک
 ایشان از اول عهد اردشیر تا بوقت هلاک نزد خود
 این شهر را مفسد و شاد و مفعن سال بتقریب است
 اول ملک اردشیر بن بابک نوزده سال و ده ماه **دوم**

شاه صفور بن ارد شیر و ملک اوسی و دو سال
و چهار ماه بود **سوم** مرز بن شاه صفور یک سال و ده ماه
چهارم نرسه بن مرز نه سال **پنجم** مرز بن نرسه سیزده سال
ششم شاه بورد و الاکناف بن مرز مفتاد و دو سال
هفتم برادر او ارد شیر بن مرز تا بوقت بلوغ برادران
موت او چهار سال بود **هشتم** شاه عبور بن شاه عبور سی و
دو سال **نهم** بهرام بن شاه بورد و ازده سال **دهم** بزد بود
این بهرام که او را یزدجرد کریم گویند ششاد و دو سال بود
یازدهم یزدجرد بن یزدجرد الاثیم پست و دو سال بود
دوازدهم بهرام کور پست و سه سال **سیزدهم** یزدجرد
این بهرام سجد سال **چهاردهم** بهرام بن یزدجرد پست
و شش سال و یک ماه **پانزدهم** فیروز بن بهرام پست و نه سال
و یک روز **شانزدهم** بلاش بن فیروز سه سال **مقدوم** برادر او
قباده شصت و ششت سال و در روزگار او مانی ظاهر شد
هجدهم انوشیروان کسری چهل و شش سال و شش ماه و او نیک

۸۸
عادل بوده است **نوزدهم** مرز بن کسری پست و
سال **بیستم** بروین بن مرز سی و ششت سال
بیست و یکم شیرویه بن بروین ششت ماه **بیست و دوم**
ارد شیر بن شیرویه یک سال **بیست و سوم**
شهر یاز سی و ششت روز و او از خاندان شاهی
نبود **بیست و چهارم** نوزادان دخت نبت بروین
یک سال و چند روز **بیست و پنجم** حسد و دو سال
و او از خاندان ملک نبود **بیست و ششم** خسرو بن
قباده سال **بیست و هفتم** فیروز و ده ماه و او از
نسل ارد شیر با یک بود **بیست و هشتم** ازرج نبت
بروین چهار ماه **بیست و نهم** فرخ بن خسرو بن
بروین یک ماه و چند روز **سیام** یزدجرد بن
شهریار بن بروین ششت سال و او آفر ملوک
عجم است اینست تواریخ ملوک عجم و اگر چه در
هر یک خلاف بسیار است ولیکن ما بر اختیار

حمزه اصفهانی اختصار کردیم و درین نسق که
یاد کردیم بهرام بن بهرام بن بهرام بن مرز بن
شاسفور بن اردشیر را بنیادیم اگر چه این
مرسه بهرام در پیشتر روایات بادشاه بوده اند
لیکن حمزه را درین ترتیب یاد کرده اند و الله اعلم
اصل دوم در تاریخ بعضی از بدایت احوال
سید المرسلین ^{صلی} حمزه اصفهانی روایت از محمد بن
بریر الطبری که او گفت علما خلاف کرده اند
در وقت ولادت رسول صلوات الله علیه و مقدار
تفاوتی که در آن خلاف کرده اند پیش از هشت
روز نیست بعضی گفته اند که ولادت او در ششم
این ماه بود و بعضی گفته اند که در دهم این ماه بود
و پیشتر بر آنند که ولادت بعد از آن بود که از
ملک انوشیروان چهل سال گذشته بود و خلاف
کرده اند بر او عبد الله که بر بعضی گفته اند که

۸۹
منور رسول صلی الله علیه و سلم در شکم مادر بود
و بعضی گفته اند بعد از ولادت رسول بود
هشت روز و خلاف کرده اند ما در او که بر
بعضی گفته اند که رسول صلوات الله و سلامه
تشنه سال بود که مادر او بمرد و بعضی گفته اند
بعد از آن بمرد که رسول صلوات الله علیه
هشت ساله شد بود و خلاف کرده اند در مقدار
سال و آن وقت که در صحبت عم خویش ابو طالب
بشام رفت بعضی گفته اند نه سال بود و بعضی
گفته اند دوازده سال بود و خلاف کرده اند
در مقدار عمر او در وقت عمارت کعبه بعضی
گفته اند بیست و پنج سال بود و بعضی گفته اند
سی و پنج سال بود چون چهل سال تمام شد ایزد
تعالی او را بحق خلقت فرستاد در آن مدت
از ملک کسری ده سال گذشته بود و چنین آورده اند

که بعد از نبوت شش سال بدعوت خلق مشغول
نشد و بعد از آن دعوت ظالم کرد و خلق خدا را
می خواند و در آن مدتی یکدشت و او را از خدیجه
چهار دختر آفاقه و زینب و رقیه و ام کلثوم
و از برادران طاهر و طیب و از کنیزکی بود که نام
او ساریه بود بسری دیگر آمد نام او ابرهیم
فاما برادران در کودکی از دنیا رفتند دختران
زینب در نکاح ابوالعاص بن المریع بود و رقیه
در نکاح عتبّه بن ابی لهب بود از آن در خشم شد
و عتبّه را بر آن داشت تا رقیه را طلاق داد
بس عثمان بن عفان رضی الله عنه در نکاح خود آورد
چون او از دنیا رفت رسول صلوات الله علیه
ام کلثوم را بحکم عثمان کرد **اصل سوم**
در اسامی خلفا **اول** ابو بکر صدیق بود
و نام عبدالله بن عثمان بن ابی عامر بن عمرو بن

کعبه

کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب و او نیز بن
کعب بود بنسبت رسول صلوات الله علیه بودند
و رسول دوازدهم شب از ربیع الاول سزاوی
عشر من الهجرة بکوار رحمت حق انتقال
کرد و هم در آن روز ابو بکر صدیق بیعت کردند
و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و اندر روز
بود **دوم** ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل
ابن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قریط
ابن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن سب
او بکعب بن لوی بنسبت رسول پیوند
و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و
اندر روز بود **سوم** ابو عمرو عثمان بن عفان
ابن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد
مناف و بنسبت او بعد مناف بنسبت
رسول پیوند و مدت خلافت او دوازده سال

اللادوارده روز بود **چهارم** ابو الحسنین علی بن
 ابی طالب بن عبدالمطلب برعم مصطفی بود
 و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود و
 مصطفی صلوات الله علیه خبر داده بود که خلافت
 بعد از وی سی سال باشد و بعد از آن ملک باشد
 و چون علی رضی الله عنه بجوار رحمت حق اشتغال
 کرد از مدت سی سال شش ماه مانع بود و چون
 حسن بن علی رضی الله عنهما در اصحاب خود حمیت
 ندید بعد از مدت شش ماه ملک بمعاضه و تسلیم
 کرد و مدت ملک معاویه نوزده سال و چهار
 ماه بود **اول** ملوک بنی امیه او بود **دوم** یزید
 ابن معاویه و ولایت او سه سال و شش ماه
 بود **سوم** معاویه بن یزید بن معاویه و مدت
 ملک او گفته اند که چهل روز بوده است و گفته اند
 که چهار ماه بود **چهارم** مروان بن الحکم بوده است

۹۹
 دوماه **پنجم** عبدالمکک بن مروان بود و مدت
 ملک او بیست و یک سال و یک ماه **ششم** الولید بن
 عبدالمکک و مدت ملک او نه سال و نه ماه بود
هفتم سلیمان بن عبدالمکک و مدت ملک او
 دو سال و هفت ماه بود **هشتم** عمر بن عبدالعزیز بن
 مروان الحکم و مدت ملک او سه ماه بود **نهم** یزید بن عبد
 الملک و مدت ولایت او چهار سال و یک ماه بود **دهم**
 هشام بن عبدالمکک و مدت ملک او یازده سال و نه ماه
 و چند روز بود **یازدهم** الولید بن یزید بن عبدالمکک و مدت
 ملک او یک سال و دوماه و چند روز بود **دوازدهم** یزید بن
 الولید و مدت ولایت او پنج ماه و اندر روز بود
 او را یزید ناقض کفشدی **سیزدهم** ابرهیم بن الولید بن
 عبدالمکک و مدت ولایت او هفتاد و روز بود **چهاردهم**
 مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حاکم گویند و مدت
 دولت او پنج سال بود **خلفای بنی العباس ازلیم** عبد الله

ابن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس السفاح
 بود و مدت ملک او چهار سال و چهار ماه بود
دوم ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی الملقب بالمنصور
 و مدت دولت او دو سال بود **سوم** المهدی بن المنصور
 بود و مدت دولت او دو سال و یک ماه و پست روز بود
چهارم الهادی و نام او موسی بن المهدی بود و مدت دولت
 او یک سال و یک ماه بود **پنجم** مازون الرشید سر مهدی بود
 و مدت ولایت او پست و سه سال بود **ششم** محمد امین سر
 مازون و مدت دولت او چهار سال و شش ماه و هفت روز
 بود **هفتم** عبد الله بن الرشید الملقب بالمأمون بود و مدت
 دولت او پست سال و شش ماه و سی و ده روز بود **هشتم**
 المعتصم بالله محمد بن مازون الرشید بود و مدت دولت او
 شش سال و شش ماه و دو روز بود و او را بادشاه شست
 سوی کفشد زیرا که شش خلیفه بود از خلفای بنی العباس
 و ششم بطن بود از نسل عباس و چون وفات کرد او را جمل

شست سال بود و شست هزار غلام ملک داشت
نهم الواثق بالله ابو جعفر مازون بن المعتصم
 و مدت خلافت او پنج سال و هفت ماه و یک
 روز بود **دهم** المتوکل علی الله ابو الفضل
 جعفر بن المعتصم بود و مدت خلافت سیم
 سال بود و سیر او را بکشت **یازدهم** المنتظر بالله
 محمد بن المتوکل و مدت خلافت او شش ماه بود
دوازدهم المستعین بالله ابو العباس احمد بن
 محمد المعتصم و مدت خلافت او سه سال و نه
 ماه الا اندر روز بود **سیزدهم** المنعز بالله
 ابو عبد الله الزبیر بن المتوکل و مدت خلافت
 سه سال و شش ماه و اندر روز بود **چهاردهم**
 المهتدی بالله ابو جعفر محمد بن الواثق و مدت
 خلافت او کمتر از یک سال بود **پانزدهم** المعتمد
 علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل و مدت

خلافت او بیست و دو سال و اندر روز بود **شاهزدهم**
المعتصم بالله ابو العباس احمد بن طاهر بن الموفق
ابن المتوکل و مدت خلافت او نه سال و هشت
ماه و بیست و پنج روز بود **مقدم** المکتفی بالله
ابو محمد بن المعتضد و مدت خلافت او شش
سال و شش ماه و بیست و سه روز بود **مجدد**
المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد
و مدت خلافت او بیست و چهار سال و ده ماه
و هفت روز بود **نوردهم** خلافت القائم بالله
ابو منصور محمد بن المعتضد یک سال و پنج ماه
و بیست و یک روز بود **پنجم** الواضی بالله
ابو العباس احمد بن المقتدر و خلافت او هفت
سال و ده ماه و با توده روز بود **بیست و یکم**
المتقی بالله ابو اسحق ابرهیم بن المقتدر و مدت
خلافت او سال و یازده ماه بود **بیست و دوم**

المسک

۹۴
المکتفی بالله المکتفی بن المعتضد خلافت
او یک سال و سه ماه و اندر روز بود **بیست و سیم**
المطیع لله ابو القاسم الفضل المقتدر و مدت
دولت او بیست و نه سال و چهار ماه بود **سی و چهارم**
الطایع لله ابو بکر بن المطیع لله و خلافت او
مجموع سال بود و هشت ماه **بیست و پنجم** القادر
بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر
و خلافت او چهل و یک سال و نه ماه بود **بیست و ششم**
القائم بالله ابو جعفر عبد الله بن القادر خلافت
او چهل و چهار سال و هشت ماه بود **بیست و هفتم**
المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن محمد
ابن عبد الله القائم خلافت او هفتاد سال
و دو ماه کم و در روز بود **بیست و هشتم** المستظهر بالله
ابو العباس احمد بن المقتدی و خلافت بیست
و پنج سال و شش ماه بود **بیست و نهم** المسترشد

بالله ابو منصور الفضل بن المستظهر
 والله اعلم **اصل چهارم** در واقعه علی
 رضی الله عنه و معاویه بدانکه در روزگار
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه شام بر معاویه
 مقرر داشت چون خلافت عثمان رسید
 عثمان ولایت شام بر معاویه مقرر داشت
 و چون نوبت خلافت با میرالمومنین علی رسید
 رضی الله عنهم عزل نامه بردست جویر بن عبد الله
 البجلي بمعاویه گزشتاد معاویه گفت طاعت علی
 بر من آن وقت باشد که کشندگان عثمان را بمن تسلیم
 کنند تا من فضاصل کنم و اهل شام را بدین سخن
 بغریت و بخالفت علی مشغول شد و بدان
 جنگ صفین واقع شد و معاویه چون روی ب
 علی نهاد مقدمه لشکر عمرو بن العاص نمود چون
 جمعی از لشکر فرود آمدند بر کفر فرات و لشکر

واجب

علی را

علی را منع کردند از آب عمرو بن عاص گفت مصلحت
 آنست که علی را از آب منع نکنند زیرا که تا مادام
 که شمشیر در دست علی بود هیچ کس مرا و را منع
 نتواند کردن پس اشع بن قیس از جانب علی
 با دوازده هزار مرد بیا شدند و لشکر معاویه را
 از آب دور کردند پس جنگ سختی گشت گفته اند
 که مفتاد هزار مرد بیک شب کشته شدند و در آن
 جنگ عمار یا سرشته شد و دومر عمار یا سر
 پیش معاویه آوردند و هر یک دعوی آن می کردند
 که این سر من بریدم عبد الله بن عمرو بن العاص
 گفت جنبد بن منازعت کردن شمارا مضحک است
 که من از رسول صلوات الله علیه شنیدم که گفت
 عمار بر دست باغبان کشته شود معاویه را
 آن سخن ناخوش آمد و گفت عمار را آن کس کشت که
 او را بدین جنگ آورد گفتند اگر بدانچه علی عمار را

بجنگ آورد باید که کشند عمار علی با بس حمزه را رسول
صلی الله علیه و سلم بجنگ اخذ برد تا کشته شد باید که
کشند حمزه رسول باشد و چون عمرو عاص بر سر
شام ترسید تبلیسی اندیشید و گفت مصحفها بر سر
نیز ما باید کرد و گفتن که ما میخواهیم که بقرآن کار
کنیم چون چنین کردند علی رضی الله عنه از خصوصیت
کردن باز ایستاد و گفت چون ما را بقرآن می
خوانند انقیاد نمودن و طاعت داشتن مقتضای
ایمانست و بدان سبب حکیم کردند و علی خواست
که از جانب او این عباس باشد قوم بدان راضی
نشدند و گفتند البته ابو موسی اشعری باید
و او مردی سلیم دل بود پس عمرو عاص او را گفت که
چون بسبب علی و معاویه فتنهائی بسیار و مضرتها
بی شمار در میان خلق ظاهر گشت اولین آن باشد
که مرد و را معزول کنند تا ماده فتنه منقطع شود

بس ابو موسی را گفت که تو پیری و مقدمی و صاحب
رسولی اقول سخن ترا باید گفت تا بعد از آن من
بگویم بس ابو موسی خطبه بگرد و اسگاه گفت که
چون بسبب علی و معاویه انواع فتن در میان
خلق ظاهر شد مصلحت چنان دیدم می شود که
مرد و را معزول کنیم و من که از جانب علی حاکم
شم ام خلافت از علی بیرون کردم چنانکه
اکثری از انکشت و بعد از آن عمرو عاص گفت
من خلافت را بمعاویه مقرر داشتم چنانکه
اکثری درین انکشت ابو موسی چون این سخن
بشنید بدانست که عمرو برو تبلیس کرده است
بر عمرو لعنت کرد و بچنان با سر مخالفت رفتند
و عاقبت کار دنیا بر معاویه قرار گرفت
و ملک او را مسلم گشت **اصل پنجم** اندر کیفیت
اشغال خلافت از مروان بن ابی سفيان چون علی

ابن عبد الله بن العباس برادر خود محمد بن علی
ولی عهد خود کرد و چون محمد علی را وفات نزدیک
رسید ابریم امام را ولی عهد خود گردانید و ابو مسلم
عبد الرحمن بن مسلم بعضی گفته اند که او مروزی بود
و بعضی گفته اند که اصفهانی بود و او در سرای
عبسی بن معقل ابن عمیه برورده شده بود و
با فرزندان او علم آموخته و عبسی از رؤسای شیعه
بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عبسی با ابریم
امام رسید و دعوت وی قبول کرد پس ابریم او را
بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او دعوت
می کرد از برای رضای آل محمد در مرو و در آن وقت
والی خراسان نصر سببار بود و میان او و میان
ضبیع بن علی الکرمانی خصومت بود و ضبیع آن
واقع بملاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه داشت
و دبه های از دبه های مرو که آنرا اسفینج گویند

دعوت ظاهر کرد و آن در شب بیست و هفتم
رمضان سال برصد و بیست و نه بود از نجف
و خلق بسیار بروی گرد آمدند و ابو مسلم
پیش ضبیع استعانت کرد و قصد نصر سببار
نصر سببار بکربلا رفت و قصد نیشابور کرد و ابو مسلم
خطبه را از بی او بغرستان و خطبه بطوس بن
نصر سببار را دریافت و او را بکشت و لشکر
او را غارت کرد و نصر بجانب سام آمد عراق
و آنجا برآمد و ابو مسلم بر خراسان مستوی گشت
پس نباته بن حنظله الکلابی از لشکر مروان بن
باجل هزار مرد شامی در کرکان بود ابو مسلم
با وی مصاف کرد و او را و فرزندان او را بکشت
و از آن لشکران که خلاص یافتند و بعد از آن عراق
رفت و مروان چهار معلوم کرد که ابو مسلم
دعوت از برای ابریم می کند ابریم بکربلا

و محبوس کرد و چون ابو مسلم این بشنید ترسید
که مروان او را بکشد حیل ساخت و مرد بزرگان را
پیش مروان فرستاد گفت یا امیر المؤمنین من مرد
تا جرم و مالی که داشتم با بریمم دادم و توانا و محبوس
کرده و مال من ضایع خواهد شد مرا می باید که
اورا ببینم تا باشد که مال من بر کسی حواله کند
مروان این مرد را پیش ابریمم فرستاد چون
ابریمم را بدید گفت ای بنو خدا مال من بر که
حواله میکنی ابریمم گفت بسیر حارثه یعنی ابو
العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح
ربیعه بنت عبدالله بن عبیدالله بن عبدالملک
اکارثی بود بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد
بخطبه تا مفتاد مرد بروی جمع آمدند و خطبه
از روی باصفهان رفت و از آنجا بنهاند
رفت و بزرگان فراسان را که متعلقان نصر

ستار بود ندیده را بکشت بس خطبه قصد عراق
کرد و از فزوات بکشت و لشکر او همه
بکشدند و آن شب جنگ کردند و یزید بن
همیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون
روزشد اثر خطبه ندید چون مروان این بشنید
گفت هیچ سبب نیست این کار الا ادبار
زیرا که مرا کرده ذنب را منمیت کرده است
و در آن وقت مروان ابریمم امام را حبس کرد
ابوالعباس سفاح بگریخت و با خویشان او
بکوفه آمد و بعد از آن ابو مسلم متزدد شد که
خلافت بکشد تسلیم کند گاه میل او جعفر بن محمد
ابن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب بود
و گاه بعیدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب
و گاه با ابوالعباس سفاح بیعت کردند
بعد از آن عبدالله بن علی که سفاح لشکر را جمع

کردند و قصد مروان کردند و مروان از وی نرسید
کرد و پیشتر از اکا برایشان کشته شدند و بعد
از آن مروان را بطلبیدند در دیه از دیه‌های مصر
یافتند و بکشتند و چون خلافت بر عباسیان
مقرر شد ابو مسلم هم سرقاعه اول لیری میکرد
و بی دستور خلیفه کارهای می کرد ابو جعفر منصور
که برادر ابو العباس بود بران منکر بود لیکن
ابو العباس گفت که من قصد کشتن او نکنم
زیرا که مردم مرا بدان سبب طاعت کنند و چون
سفاح برد و منصور بجای وی نشست خواست
که ابو مسلم را بکشد و وقتی که ابو مسلم گفته بود
که حال من با عباسیان چنانست که مردی
از صلیحان سخنان شیر دید جای افتاده دعا
کرد تا خدای تعالی آنرا زنده کند چون شیر
زنده شد مرد را گفت ترا بر من حق عظیم است

لک

لیکن مصلحت من آنست که ترا بکشم زیرا که تو
مرد مستجاب الدعوتی پس شاید که باری دیگر دعا
کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند یا شیر دیگر آفریند
که از من قوی تر باشد و آن سبب مضرت من
باشد پس مصلحت من در آنست که ترا بکشم
همچنین عباسیان چون قوت از من یافتند
مصلحت ایشان در قهر من باشد و در عاقبت
ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و بعد از آن
خلافت بر عباسیان قرار گرفت و بالله
التوفیق **اصل هشتم** در کیفیت ابتدای
ملک سلطان محمود غازی رحمه الله در روزگار
الطایع لله بادشاه خراسان منصور بن نوح
بن نصر بود و چون او بمرد بادشاهی سپهر او رسید
نوح ابن منصور الملقب بالرضی واسف سالار
لشکر او ابو الحسن محمد بن ابرهیم سمجور بود و چون

۱۱
رو کار علی عظیم شد و بسیار رو غدت بسیار
دست داد مخالفت امیر نوح کرد و کار بان انجامید
که نوح محتاج آن شد که استعانت کرد بکشتکین
که بدر محمود بود و بامیر محمود تیر و چون ایشان
بوی پو شدند بامیر علی سمحور به راه جنگ
کردند و ابو علی مزیت کرد و بعد از آن بکرات
میان ابو علی و میان محمود واقعات افتاد
و بعد از آن ابو علی مزیت گرفت و بخوار دم کرجت
و نام نوشت بجانب بخارا و بدیشان استعانت
خواست اهل بخارا از خود دل نمودن
و او را بموا عبد جمیل بفرستند و چون بخارا
رفت او را استقبال عظیم کردند و چون نزول
کرد او را محبوس کردند و بند بر نهادند و برای
محمود فرستادند و محمود او را در قفس آهنین
کرد و بفرستاد و بمحمان محبوس میداد

۱۲
تا بمرد ولایت خراسان بر امیر نوح قرار گرفت
و چون او بمرد بپسر او ابوالکارت منصور بن نوح
بن نوح بجای او بنشست پس لشکر او مخالفت
کردند و او را معزول کردند و برادر او عبد الملک
ابن نوح را نصب کردند پس محمود قصد او کرد
و بدر مر و با وی مصاف کرد و محمود غالب شد
و عبد الملک بنجارا کرجت و چون بدای رسید
ارسلان ایک از حد او زد کند بپسر او و عبد
الملک با مقصد کس از خواص او گرفت و با او
برد و بر ماوراء النهر مستولی شد و بادشاهی
سامانیان یافت و رسید و امیر محمود بر خراسان
مستولی شد پس قصری کرد و با لشکر فرخ الدوله
ابوطالب رستم الملقب بشاه منشا مصاف
کرد و محمود غالب آمد و رستم را و پسرش را بکرفت
بکرفت و بخراسان آورد و پسر خود مسعود را

در ری و نواحی آن بکداشت و خود بخراسان
بازگشت پس مسعود قصد اصفهان کرد و آنرا
مستحاص کرد و غنیمت عظیم برگرفت
چنانکه از یک قلعو صد خم بر زر برگرفت
و یک خانه بر از جوام و مر و ارید و زبرد
برگرفت و چون خبر مرگ محمود بوی رسید
بخراسان آمد و بغزنه رفت و برادر خود را
میل کشید و ملک برایشان مستقیم شد
اصل هفتم در کیفیت دولت سلجوقیان
پس سلطان محمود در غزنین ساکن شد و بلهو
و طرب مشغول گشت و در آن وقت والی بخارا
علی بنکین بود و جماعت ترکمانان که در پیابان
کش و خشب بودند در امتیام حسن بن موسی
السلجوقی و داود و ابوطالب که مرد و نهران
میکائیل بن سلجوق بودند پس علی بنکین آن

ترکمانان را از آنجا دور کرد و ایشان بخوارزم آمدند
در سه تلت و عشرين و اربعه ماه و عدد ایشان
پانزده هزار بود از خرد و بزرگ و ایشان در پیها
براکند شدند و نامهای سلطان مسعود
برایشان میرید مشتمل بر استمال و مراعات
و ایشان هم در آنجا صبر می کردند چون کار
خراسان مضطرب شد ایشان بغازت
مشغول شدند و بر شهر با مستولی می گشتند
و در لشکری که سلطان مسعود بدیشان می
فرستاد از ایشان مزیت می نمودند تا آن
وقت که مسعود خود بیامد و ایشان بهر خس
بودند و چون خبر آمدن مسعود شنیدند بجانب
رو آمدند مسعود در پیابان آمد تا بداند آنقان
رسیدند ایشان در دیه در پشند و مسعود در گذشت
چون باره بیامد ایشان را بدید منتر صد سی افشاند

و جنگ بترتیب بکردند و چون مسعود لشکر
خود ضعفی دید نزد سید که بدست حضرتش باز دهند
بکویت و بر خست و سلجوقیان خزینه
بگرفتند و این واقعه روز آدینه بود نهم ماه
رمضان سنه احدى و ثلاثین و اربعه و بعد از آن
خزائن سلجوقیان را میسر شد پس شمت کردند
جفری بیک را که مهتر بود و هر خس و مرو و بلخ
و غزنین بدادند و ابوطالب محمد را که لقب
او طغر بیک بود نیشا بور بدادند و ایشان
مرد و سهران میکائیل بن سلجوق بودند و پیغمبر
نام او حسن بن موسی بود و بر عم ایشان بود
و صاحب رای و تدبیر بود و مرآة اوردادند
و بعد از آن خوارزم بگرفتند و بعد از آن طغرل
طبرستان و ری و اصفهان و ممدان بگرفت
و دارالملک او ری بود و نام سلطانی بر خود

نهاد پس عم خود و برادر خود ابرهیم را بر قوم
و در آن وقت ارسلان بسا سیری بفرستاد مستولی
شم بود و القایم بالله در دست او عاجز بود
پس قایم نامه بنوشت بطغرل بفرستاد رفت
و تعظیم خلیفه کرد و بفرمان او بشام رفت
از بهر بسا سیری و در لشکر طغرل ابرهیم نیال
در سر مخالفت بود چون طغرل بیک منزلی
نصیبین رسید ابرهیم نیال از وی بکویت
و قصد عراق کرد طغرل نزد سید که بخار از دست
در آنگند از بی او بیامد و او را بگرفت و بکشت
و چون طغرل بعراق آمد بسا سیری بار بفرستاد
آمد و قصد خلیفه کرد و عاقبت خلیفه ریحان
امان داد و بسا سیری بر بفرستاد مستولی شد
و مستنصر که خلیفه مصر بود خطبه بنام وی بگفت
و چون طغرل از مهم خود پیرداخت قصد بفرستاد

کرد و بزرگان بغداد خلیفه را بگرفتند و پیش
سلطان آوردند سلطان پیاده در خدمت
خلیفه رفت و محفل او برگرفت و بعد از آن قصد
سایبری کرد و او را بگرفت و بکشت و بروی
باز آمد و ملک بروی مقرر شد **اصل ششم**
اندر احوال سلجوقیان چون جفر پیکر
امیر شجاع محمد که او را الب ارسلان خوانند
بجای وی بنیشت و چون طفل مرده بود الب
ارسلان عثمان بن جفر پیکر را ولی عهد خود
گردانید لیکن قینلش جنگ کرد بدین مل و او را
مزیت کرد و بروی آمد و بیادش می بنیشت
و ملک عراق و خراسان و خوارزم و کومستان
خود را مسلم گرد بس بغزای روم رفت و شهرهای
روم بکشد و بار دوم که بغزای روم رفت و
بادشاه روم را اسیر گرفت بشهری که انرا ملار

کرد

کرد خوانند پس آن بادشاه را عفو کرد و خلعت
داد و بجای خویش باز فرستاد و در مکه و مدینه
خطبه بنام وی کردند پس میان او و میان
نصر خان بن طمغاج خان حضومت افتاد
و سلطان الب ارسلان با چهار صد هزار سوار
از عراق بیامد و بکسی چون بکشت و یکی از
مردمان صاحب فوضه که او را امیر یوسف
گفتندی که بسیار مردم را کشته بود او را پیش
سلطان آوردند و سلطان باو عتاب میکرد
و انگاه تیر در وی می انداخت و او در می کرد
چون سلطان خواست که تیر سیم در وی اندازد
آن مرد گارد پیرون کرد و روی بسلطان نهاد
و سلطان برخاست و قصد کرد که از تخت
فرود آید جامه او در گوشه سر بر آویخت و سلطان
بدان سبب از پای درآمد و بقفا باز افتاد

۱۰۰
اسیر خود را بر سلطان انداخت و کار بر سلطان
زد و کرد جنم صد امیر بزرگ حاضر بودند و پیرون
از جنم دو هزار مرد جویش دارا بسته بودند
بون آن مرد سلطان را زخم زد و پیرون آمیج
کس او را نگرفت تا قوتش خوب جنم بر سرش
زد انگاه فلان او را با باغ کرد و سلطان
بعد از آن چهار روز زن بود پس وفات کرد
و بر او ملک شاه بجای او بنیشت و عاق و خواست
و شام و ماوراءالنهر او را مسلم گشت و چون در
گذشت لشکر بر محمود که بر ترکان خاتون بود
جمع شدند و بر کیارق که همتر بران بود با وی
حضومت کرد و ترکان خاتون در مدت سه سال
شانزده بار هزار مراد بیمار خرج کرد و عاقبت
محمود در ریج آبله برد و ترکان خاتون هم در آن
ماتم در گذشت و ملک بر بر کیارق مفر شد

و بعد از آن محمد برادر او با وی منازعت کرد و منبرم
شد و با بر کیارق بود با دشتاسی او را مسلم بود
و تنش بر اب ارسلان با وی مصاف کرد و سید
مزار سوار آورده بود و بر کیارق پیست مزار سوار
پیش نداشت و امیر تنش شباه شراب خورده
بود و در روز مست بود و بمن ن بچنگ آمد و
خود حمله کرد از راه مستی ترکانی از حشم بر کیارق
تیری انداخت و بر اسب تنش آمد و تنش از
اسب جدا شد پس همین ترکان تیری دیگر در وی
انداخت و او در خود پیچید پس ترکان او را
بشناخت در حال بود و بر سرش برید و لشکرش
مزیت شد و بر کیارق مظفر آمد و بدان وقع
برادر او مخالفت کرده بود و امیر داد حبشی بخوارزم
آمد و مستوی گشت پس مالک خوارزم بخوارزم شاه
کبیر قطب الدین محمد نور الله قبره انتقال کرد و عاقبت

اورا بگرفتند و بکشید و بر یکبارق چون خراسان را
 مسخر کرد برادر خود سخر را بر سر بر ملک نشاند و سخر
 و سخر لغزین رفت و ممالک غزنین او را مسلم
 شد و بعد از محمد که برادر او بود بمرد ملک بروی
 مقرر شد و بجاقت لشکر کفار او را مریمیت
 دادند و بعد از آن لشکر غزنین بروی مستولی شدند
 و شهرهای خراسان بدان سبب غراب شدند و مدتی
 برین برکدشت **اصل نهم** در ذکر مقامات
 خداوند عالم بادشاه بنی آدم علاءالدین والدین
 قطب الاسلام والمسلمین ابوالمظفر کنگش بن
 خوارزمشاه بن خوارزمشاه برهان امیر المؤمنین
 اعلی الله برهانه و خلد سلطانه و موجد که ذکر آن
 مقامات و شرح آن درجات در قدرت بشری
 و طاقت انسانی نیاید لاجمعا درین کتاب مختصر
 لیکن از جهت آنکه تا این کتاب بران مشرف

شود و پیمین القاب مبارک او مقبول عالم گردد
 شمه گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی چون پسند
 بادشاهی بغزاقبال او مزین گشت و بادشاهان
 همه مطیع و مسخر وی شدند ملک مؤید از جانب
 خراسان ترمذ نمود و بالشکر تمام و عدت بسیار
 قصد حضرت جلت خوارزم کرد چون مرد و لشکر
 بیکدیگر رسیدند در یک کج خط حق بر باطل غلبه
 کرد و در ایات خصم منکوس شد و بیکدیگر روئی
 گشت و ملک مؤید گرفته آمد و چون او را
 سیاست فرمود باقی حشم او را رحمت فرمود
 و همه در کیفیت امان و عزم عاطفت و رفت
 آورد و دست تفرض برایشان کوتاه فرمود
 و در عفو فرمودن عند القدره که از صفات
 التبت تقدیم فرمود و قدم صدق و قوت
 غریمت و طهارت عقیدت جهانیا را ظاهر

کرد ایند و بعد از آن بالشکر خطا که جمله لشکر اسلام
از ایشان عاجز بود نزد مخالفت ظالم کرد و بعضی صحیح
و اعلیٰ فصیح در ابطال ادبایات و اظهار بیلیات
ایشان جد نمود حق سبحانه و تعالی بپرکت
بهمن سمت بادشاهانه و صدق عنایت ملکانه
اود ما را از دیار کفار بر آورد و ضعف و رزق
ایشان بواسطه جرات و قوت بادشاه اسلام
بر عالمیان آشکارا کرد لا جرم ملوک اطراف جمله
برین بارگاه استعانت می کنند و هر چه ممکن باشد
از توسل کردن و عرض بندگی و اخلاص و سوا خواهی
نمودن و سبیل می سازند و جمع کفار فوجا فوجا
در دین خدای تعالی و ملت محمد مصطفی صلوات
الله و سلام علیه می آیند چنانکه حق تعالی
فرموده است **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا**
أَمْرًا و اما رایت ظالم شد و بنیات زام روشن نشد

تا اندک روزگار از قوم کفار هیچ نماند و جهان بنور
ایمان منور شود و آثار سعی بادشاه اسلام تاقیام
قیامت باقی ماند ایزد تعالی برکات جسد
و اجتهاد بادشاه عادل مجاهد غازی در رفع
کفار در روزگار سماپون او رساناد باقصی
الامکان بمنته وجوده و کرمه **علم المفاز** زی
غزوات رسول صلی الله علیه و سلم بسیار بوده
و ما درین کتاب نه غزوات را می آوریم بر پیل
اختصار آن شاء الله تعالی **غزاه اول**
غزای بدر بود در مقدم ماه رمضان سال
دوم از هجرت و عدد صحابه سیصد و بیست
جیزی کمتر بود ششاد و سوارها جوان و انصاف
و مفتاد از او سوار و شصت از فرج
و در میان ایشان سوار نبود الا مقداد و کفاره
در میان نهصد نفر سوار بودند و خدای تعالی

نصرت داد و کافران مرتضیت شدند و از کفار
مقتاد کس را بکشتند و مقتاد را اسیر کردند و علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه عاص بن سعید و ولید بن
عُقبه را بکشت و حمزه بن عبدالمطلب رضی الله
عنه عتبّه بن ربیع را بکشت و عمر بن الخطاب
رضی الله عنه خال خود را عاص بن مشام بن مغیره
بکشت و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه ابو جهم را
بکشت و از مسلمانان چهارده تن کشته شدند
و شهید گشتند شش از مهاجر و شش از انصار
و سه درین سال در ماه صفر فاطمه زهرا رضی الله
عنها در کجای علی آمد و در ششم ذی الحجه زفاف
اتفاق افتاد **غزاه دوم** غزای احد بود
و در مقدم ماه شوال سال یکم از هجرت و سبب
آن جناب بود که چون کفار روز بدر محذور شدند
بودند بر پشت و جمع بسیار فرام آوردند و مقدار

۱۶
عدد ایشان سه هزار بود و از ایشان دو بیت سوار
و مقصد جوشن پوشش و رسول صلوات الله علیه
با هزار مرد پیرون رفت و بصد کس با عبد الله بن
ابی سلول بودند و ایشان همه منافق بودند و با
ایشان دو سوار بود رسول صلی الله علیه و سلم
حمله کرد بر ابوسفیان و او مرتضیت کرد و علی
رضی الله عنه طلحه بن عثمان را که یوای مشترکان داشت
بکشت و زبیر و مقداد حمله کردند بر کفار ایشان را
مهرزم کردند و در آن وقت خالد بن الولید کافر
بود و عظیم شجاع بود پس او حمله کرد بر لشکر
اسلام و مسلمانان متفرق شدند و آن روز
حمزه و علی در پیروا بود جانه بسیار مردی کردند
و روی مبارک رسول صلی الله علیه و سلم مجروح
و وحشی غلام جبیه بن معطل حمزه را بکشت
و چون رسول صلوات الله علیه بمدینه آمد زنان

در خانه نوح می کردند و بوشمیدان می گریستند
رسول صلوات الله علیه آب در چشم مبارک
آورد از آنکس بچکس بر حرم که عم او بود نمی گریست
بس انصار بیان فرمودند تا زمان بر حرمه بگریستند
و بالله التوفیق **غزاه سوم** غزای خندق
بود و سبب آن جناب بود که رسول صلی الله
علیه وسلم جهودان بنی نضیر را از جا که خود
پروان گردایشان بکمر رفتند و بفریش سنگانت
کردند و قریب ده هزار مرد جمع گشتند و رئیس
ایشان ابوسفیان بود و لشکر اسلام سه هزار بودند
و سلمان گفت یا رسول الله مصلحت آنست که
خندق را کرد خویش کنیم پس رسول صلوات
الله علیه خطی برکشید از برای خندق و مرجهل
کز بن مرد حوالت کرد چون لشکر فریاد می نمودند
بیج جنگ ایشان نرفت مگر تیر انداختن پس علی

رضی الله عنه عمرو بن عبدود را بکشت و خدا تعالی
باد سخت سرد را بر ایشان گماشت تا همه
متفرق گشتند و در آن غزایش تن از مسلمانان
گشته شدند و سه از کافران و این واقعه
در سال پنجم از هجرت بود و الله اعلم **غزاه**
چهارم غزای بنی لحيان بود و سبب
آن جناب بود که رسول صلی الله علیه وسلم
در سال چهارم از هجرت نشسته بود جمعی از
عرب بیامدند و گفتند یا رسول الله ما از قبيله
مسلمانانیم ما را می باید که جمعی از یاران خود را
بقبيله ما فرستی تا ما را دین آموزند رسول
صلی الله علیه وسلم شش کس را با ایشان برگزیند
چون با یک برفتند بسر ای رسیدند که آنرا از جمیع
کویند آن عربان برفتند و جامعنی را از کفار
خبر کردند و کفار بیامدند و از آن شش کس بعضی را

بکشید و بعضی را بکشد و بکسانی دادند که ایشان
خویشان آنها را کشته بودند تا آن قوم ایشان را
بکشند پس رسول صلوات الله علیه در سال ششم
از هجرت فصد آن قبیله کرد و جان می نمود
که فصد شام می کند چون این خبر بدیشان رسید
ایشان بر سر کوهها رفتند و جاهای استوار
بر دست آوردند پس رسول صلوات الله علیه
بازگشت و مدینه باز آمد و درین سال فقه افک
واقع شد و نامها بنیشت و بیادشایان عرب
و عجم مثل قنصر و کسری و ملک یمن و غیر ایشان
فرستاد **غزاه پنجم** غزای خیبر بود و
چون خیبر بکشود زن جهود برسد که رسول
صلوات الله علیه از کوفتند کدام عضو را
دارد از برای خوردن گفتند ذراع و آن زن رفت
و کوفتند و بریان کرد و ذراع آن زمر آلوده کرد

و در حدیث رسول صلی الله علیه و سلم نهاد و در حدیث
ابو بشر بن البراء بود چون کوفتند نهادند بشر با
در میان نهاد و رسول صلوات الله علیه باره در
دهان مبارک خود نهاد و هر چند که آنرا می خایید
نرم نمی شد پس پیرون انداخت و گفت این ذراع
مرا خرمید که من زمر آلودم پس آن زن را
بخواندند و آن حالت پیرید آن زن اعتراف
نمود رسول صلوات الله علیه فرمود که چرا چنین
کردی زن گفت با خود اندیشه کردم گفتم اگر
پیغامبر بر حق است خود بداند و نخورد و اگر
نبیست باری دم از وی خلاص یابد **غزاه**
ششم غزای وادی القرا بود و آن هم درین
سال بود بعد از غزای خیبر و درین سفر رسول
صلی الله علیه و سلم در خواب شد و صحابه جمله در
خواب شدند چنانکه نماز با مداد را نوت کردند

و رسول صلی الله علیه و سلم بلال را فرموده بود
که پیدار باش تا چون صبح بر آید قوم را بیدار کنی
بلال هم در خواب بماند پس جمله از کرمای کرم
پیدار شدند رسول صلوات الله علیه بلال را
گفت: «اجینین کردی بلال گفت یا رسول الله
انگ نفس شریف ترا بخواب مشغول کردم»
مشغول کرد رسول صلی الله علیه و سلم نیک میگوی
غزاه هفتم غزای خبیط بود و امیر لشکر ابوعبیده
جراح بود و مردم در آن وقت از بی برکی و تنگ
طعامی بغایت کسین بود پس حق تعالی جانان
تقدیر کرد که حیوانی بزرگ از دریا بیرون افتاد
و ایشان بدان پیاسه نمودند و می گفتند که حیوان
بزرگی جانان بود که ابوعبیده جراح رضی الله عنه
یک استخوان بهلوی او نهاد و شخصی بر شتر نشست
و در زیر خیم آن استخوان بگذشت که شترش با استخوان

باز نیفتاد از بزرگی آن و این غزا اذ سال ششم
بود از هجرت **غزاه هشتم** غزای موتیه بود
هم درین سال و رسول صلوات الله علیه لشکر
فرستاد و گفت که امیر شما زید بن حارثه است
و اگر او را حالی رسد بعد از و جعفر بن ابی طالب
و اگر او را بکشند عبد الله بن رواحه پس بفرستد
و هر سه امیر کشته شدند و رسول صلی الله علیه و سلم
بعد از آن خالد بن ولید بن را بفرستاد و خدای
تعالی نصرت داد و رومیان بهزیمت شدند
و این هم در سال ششم بود **نهم** فتح مکه بود
و رسول صلی الله علیه و سلم ده هزار مرد جمع کرد و مکه
فرستاد و بندگان و درین روز ابوسفیان و معاویه
ایمان آوردند و پیشتر مردم را امام داد و بعضی را
امان نداد و قصه آن درازست و لایق این
کتاب نبود و بالله التوفیق **علم النحو الاصول**

الظاهرة اصل اول اندر اقسام الفاظ بدانک
 هر لفظ که اورا دلالت بود بر چیزی یا جز و اورا
 دلالت بود بر جز و آن معنی یا نبود اگر جز و اورا
 دلالت نبود بر جز و آن معنی آن لفظ را مفرد
 گویند و اگر چنانکه جز و آن لفظ را دلالت باشد
 بر جز و آن جزای آن معنی انرا مرکب گویند
 و مفرد بر دو قسم است یا مفهوم اورا صلاحیت
 آن بود که تنها در جواب سوالی بگویند یا اورا
 صلاحیت آن باشد اگر اورا صلاحیت باشد یا آن
 لفظ را دلالت باشد بر زمان آن چیز یا نباشد اگر
 باشد آنرا فعل گویند و اگر نباشد اسم گویند و چون
 چنین باشد مرکبات که از ترکیب این سه حاصل
 آید شش قسم بود و از آن شش دو مفید است اسم
 باسم چنانکه گویند زید خفته است و اسم با فعل
 چنانکه گویند زید برخاست و اما اسم با حرف

درند اگر درن مفید است و جامعی از نحو بیان گویند
 که حرف درین صورت قایم مقام فعل است
 و در تقدیر اینست که ادعوا زید و این سخن یا
 سه وجه مشکوکست اول آنکه اگر حرف یا در تقدیر
 ادعوا بودی پس یا زید خبر بودی و محتمل تضدقی
 و تمذیب بود و چون چنین نیست آن سخن
 باطل است دوم آنکه چون جمعی حاضر باشند کسی
 گوید ادعوا زید یک شخص بدین مخاطب است
 بلکه احتمال آن دارد که این حکایت با غیر زید بود
 و اگر گوید که یا زید این احتمال بود سیم آنکه چون
 گوید ادعوا زید آن یک زمان مخصوص نبود
 و چون گوید یا زید آن زمان حاضر مخصوص بود
 پس معلوم شد که حرف ندا قایم مقام فعل تواند
 بود **اصل دوم** اندر حد اسم و خواص بدانک
 هر کس که بدان تقسیم که یا در گذشته و افق کرد

حد اسم و فعل اورا معلوم شود لیکن از برای ابضاح
حد اسم بخوایم گفت اسم آن لفظی بود دلیل بود
بر چیزی و در وی دلالت نبود بر زمان آن چیز اگر
قبلی گوید لفظ امس و یوم و غذا و اصطباح و
اغتیاق جمله دلیلت بر زمانهای معین با آنک
اسم است **جواب** گوئیم که دلالت لفظ بر
زمان آن از سه چیز است اول آنک زمان نفس مفهوم
لفظ باشد چنانک امس و غذا و دوم آنک زمان فری
از مفهوم او بود چنانک اصطباح و اغتیاق
سوم آنک زمان خارج بود از لفظ لیکن در آن لفظ
و کثی باشد که دلیل بود زمان و شرط اسم است
که از قسم بیسم نبود اما آن دو قسم اول مرد و از حساب
اسم آید و **جواب** دوم آنک اصطباح و
اغتیاق ماضی و مستقبل اشتقاق توان کرد و اگر
ایشان را دلالتی بودی بر زمان معین این محال می

اگر سایل گوید لفظ مضارع مشترک است
میان حاضر و مستقبل پس باید که اسم بود جواب
گوئیم که لفظ مضارع را اگر هیچ دلالت نبود
بر زمان زمان ماضی از وی بیرون نشدی پس
معلوم گشت که مضارع دلالت بر زمان
حاصلت **اصل سوم** اندر خواص اسم
فخر خوارزم رحمه الله پنج خاصیت آورده است
در کتاب مفصل جواز الاسناد الیه و در قول
عرف التعریف و الحجة و التثویب و الاضافة
بدانک اسناد چیزی بخیزی بعد از تصور مسند
الیه بود و آن تصور عبارتست از تعریف
و تعریف متناظر باشد از تنکیر زیرا که معروفیت
صفتت اضافی و انکاه حاصل شود که دیگری
اورا بداند و نامعروفی صفتت که او را از
از خویشتن است و ما بالذات افدم تمام بالغير

بس تشکیه سابق بر تعریف و تثنی علامت
تشکیه است بس معلوم شد که خاصیت نخستین
اسم تشکیه است بس تعریف جواز اسناد و آن
اسناد یا بر طریق خبریت بود و آن خبر باشد
یا نه بر طریق خبر و آن اضافت بود و معروف
جواز توابع اضافت و این سخن نیک
ما غور است و فهم بیشتر بخویان از ادراک
آن قام انداکو گویند تشکیه حکوه خاصیت
نخستین اسم بود و فعل از وی تشکیه اولیست
جواب گویم که عبدالقاسمی گوید تشکیه در حق
او محال شد **الاصول المشکله اصل**
اول خبر خوارزم رحمه الله در مفصل می گوید
بون مبتدا و خبر مرد معروف باشد هر کدام که
در لفظ مقدم باشد مبتدا در حقیقت او بود
و بیشتر از خویان برین اند و این سخن نزدیک

۱۱۵
امل تحقیق خطاست زیرا که مبتدا موصوف
بود و خبر صفت و لابد یکی از ایشان بموصوف
اولیتر باشد از دوم و الا محال باشد که یکی بموصوف
اولیتر شود از دوم و بون چنین باشد لا محال
آن خبر متعین باشد آنرا که مبتدا بود خواه در
لفظ مقدم بود و خواه نبود **اصل دوم**
در اقسام نسبت مضمرات با آن چیزها که
با آن عاید باشند اقسام آن چهار اند **اول**
آنکه مضمر در لفظ و معنی مقدم باشد بر مظهر
چنانکه ضرب علامه زید **دوم** آنکه در
لفظ مقدم بود و در معنی مؤخر چنانکه
ضرب علامه زید **سوم** آنکه در لفظ مؤخر
بود و در معنی مقدم چنانکه ضای تعالی می
فرماید و اذ ابتلی ابرهیم ربه بیکلمات
چهارم آنکه هم در لفظ و هم در معنی مؤخر

باشد و قسم اول باطل است و سه قسم دیگر
 جابرست **اصل سیم** در حقیقت این
 مسئله اخطب ما یكون الامیر قائماً
 فاخطب مبتداً و موصوفاً الى ما یكون
 و ما معاً بعید فی تقدیر المصدر فاللتقدير
 اخطب کون الامیر اذا کان قائماً فالخبر
 هو ما تم لا یخلو اما ان یجعل المصدر منتزعاً
 للزمان فیكون مثل قولهم حیثک مقدم کاج
 ای زمان مقدم کاج فیكون المعنی اخطب
 اوقات الامیر اذا کان قائماً و لکن مهمناً
 اشکال و هو ان الشیء انما یضاف بصیغة
 افعل الى ختته و اخطب لیس من جنس
 الوقت حتی یضاف الیه و حله ان الفعل
 قد یضاف الى الزمان مجازاً کما یقال نهارک
 صایم و لیک قائم و مهمناً کانه جعل ایام الامیر

خاطبه

خاطبه ثم اضاف صیغة اخطب الیهما فعلى هذا
 لا یكون کلمة اذا مهمناً ظرفاً لانک لا یمكنک
 ان یقول اخطب اوقات الامیر یقع فی زمان
 کذا فان الوقت لا یكون له وقوع فی الوقت
 بل یكون فی محل الرفع بالخبریه کانه یقول اخطب
 اوقات الامیر الوقت و اما ان لم یجعل منتزعاً
 للزمان بل کان مصدراً عارياً عنه صار المعنی
 اخطب کون الامیر و وجوده و تجعل وجوده
 مما تخطب کما قال فانما سی اقبال و ادبار و علی
 یصیر اذا ظرفاً و التقدير اخطب کون الامیر
 یقع وقت کذا **المتحانات امتحان اول**
 ج و رفعت فاعلاً و اصلت و مبتدأ و اتبع
جواب زیرا که رفعت علامت آنست
 که مرفوع مسند الیه بود و فعل رساند از اسم
 قوی ترست از آنکه اسم بس لا جرم رفعت

بفاعل اولیه بود از آنکه بمبتدا و بالله التوفیق
امتحان دوم چه فرست میان موجب
 اعراب و میان عامل در اعراب **جواب**
 آن چیز که علت حرکت اعراب بود آنرا عامل
 گویند و آنجا علت صحت حصول آن حرکت بود
 آنرا موجب گویند **امتحان سوم** کجاست
 که منعوت مرفوعست و لغت مجرور **جواب**
 مثل عتبت حج ضرب عرب و ایضا قول
 امری القیس کانت بشیرا فی عرابین و یلک
 کبیر اناس فی تجاد منزل **علم الصرف**
الأصول الظاهرة اصل اول
 بدانکه هر حرفی که در کلمه بیاید گاه اصلی بود و گاه
 زاید و اصلی آن بود که در اشتقاق ساقط نشود
 و زاید آن بود که در اشتقاق ساقط شود و چون
 چنین بود حاجت آمد در تمیز کردن میان اصلی

و میان زاید میزانی تا هر حرف هر کلمه با هر حرف
 آن مقابله کنند و بواسطه آن هر حرف اصلی را
 از زاید جدا کنند و آن میزان لفظ افعل بود
 پس چون خوانند که تمیز کنند میان هر حرف
 اصلی و میان زواید کلمه را مقابله کنند برین
 مثال هر حرف که بدین حرفها مقابل شود
 اصلی بود و هر حرف بدین حرفها مقابل نشود
 عین او گفته اید زاید بود چنانکه گوید
 مثال ضرب فعل و مثال ضارب فاعل باشد
 و مثال مضروب مفعول باشد زیرا که این سه
 حرف که در ضرب حاصل است در مقابله آن
 سه حرف است که در فعل حاصلست و هیچ حرفی
 دیگر گفته نشود و اما اگر اصل مسئله کلمه رباعی
 بود لازم را دو بار بگویند چنانکه گویند وزن
 جعفر فعل است و اگر خماسی بود سه بار مکرر

شود چنانکه گویند وزن سفر جل فعلل باشد
 فاو عین در مقابل سیم و فا و سه لام در مقابل
 دا و جیم و چیم و لام **اصل دوم** اندر معرفت
 امثله بدانکه تقریب در حرف در اسمائینی
 بود اما اسم منفرد یا ثلاثی بود یا رباعی یا خماسی
 و معتدل ترین همه ثلاثیت از دو و در اول
 انگ در وی ابتدا و وسط و نهایت حاصلست
 و حرکت بدین سه مرتبه تمام شود دوم انگ
 حرف اول که بوی ابتدا کنند متحرک یا بدو حرف
 آخر که بوی ختم کنند ساکن یا یک واسطه باشد
 میان متحرک و ساکن تا میان دو منضاد
 قریب قریب حاصل نیاشد و هر چند که آن متوسط
 هم متحرک باشد لیکن چون دو حرف متحرک بر زبان
 بگذرد سبب ملالت شود بس اشغال کردن
 بساکن موافق طبیعت بود و چون این قاعده

معلوم

معلوم شد گوئیم حرف آخرین اسم ثلاثی حرف
 اعراب است بس اختلاف حرکات او موجب
 اختلاف اینیه نباشد و اما حرف اول لایه
 متحرک باشد زیرا که ابتدا بساکن ممکن نبود
 اما حرف متوسط یا ساکن بود یا متحرک
 اگر ساکن بود حرف اول مفتوح بود یا مضموم
 یا مکسور و از آن سه وزن حاصل شود و اگر
 متحرک بود یا حرکت او مساوی حرکت حرف
 اول باشد یا نه اگر مساوی بود حرف اول یا مفتوح
 بود یا مضموم یا مکسور و از آن سه وزن دیگر
 حاصل شود و اگر مساوی نبود یا هر حرکت از
 حرکات یک حرف دو حرکت مخالف آن حرکت
 در حرف دوم ممکن باشد بس شش وزن دیگر حاصل
 شود مجموع این وزنها دوازده بود و دوازده
 مهمل است اول انگ یا مکسور بود و عین مضموم

و در وجه دوم آنکه فاعل مضموم بود و عین مکسور
 اما رباعی رابع و زنت **اول** فعل فاعل و لام
 مفتوح چون جعفر و **دوم** فعل بضم فاعل و لام
 چون یوشن **سوم** فعل مکسور فاعل و لام چون زبرج
چهارم فاعل مکسور و لام مفتوح چون درم **پنجم**
 فعل فاعل مکسور و عین مفتوح و لام ساکن چون
 زبرج **ششم** مختلف فاعل است و آن فاعل مضموم
 و لام مفتوح است چنانکه جذب اخفش آنرا
 اثبات کرده است و پیوسته انکار می کند و می گوید
 روایت محدث است لام مضموم **اما** خامسی
 چهار بنا است **اول** فعل چون سفر **دوم**
 فعل مکسور چون جمرش یعنی بزرگ شکم **سوم** فعل
 چون قدر عمل یعنی او را هیچ چیز نیست **چهارم**
 فعل چون قرطی و آن نام حیوان نیست
 اینست ابنیه اسم اما افعال ثلاثی بود یا رباعی

و هرگز خامسی نبود اما ثلاثی یا حرکت فاعل و عین
 فعل یکسان بود یا نه اگر متساوی بود سه وزن
 حاصل شود **اول** فعل بضم فاعل چون ذنب مذنب
دوم فعل بضم فاعل چون گرم بگرم و فعل بضم
 چون حسب حسب چون ضرب یضرب و اگر متساوی
 نباشد از آن سه وزن دیگر مستعملست فعل
 بضم فاعل چون قتل یقتل و اما رباعی پیش از یک وزن
 نیست و آن فعل است چنانکه حرج بدحرج
 و **خروج** **اصل سیم** اندر ذوات الزواید
 زواید در بنای اسمی ثلاثی بسیارست و آنرا
 ضابطه است زیادت یا مقدمه بر فاعل چنانکه
 افع و مفعل چون احمر و مذنب یا بعد از
 فاعل بود چون فاعل و فاعیل چون ضارب و ضعیف
 یا بعد از عین بود چنانکه فعال و فاعیل چون
 کتاب و کریم یا بعد از لام بود چون فعلا

و فعلان جنانک سکری و سکران و بدانکه زیادت
 گاه در یک موضع بود و گاه در دو موضع بود
 و در اول اسم دو زیادت جمع نشود الا در نامهای
 که جاری بود بر فعل و رباعی را حرف باید در اول
 نبود الا آن وقت که اسم فاعل بود یا اسم مفعول
 اما بعد از عین و بعد از م و لام ممکن باشد جنانک
 عطارد و قوطاس و زعفران و خماسی را زیادت
 یا در حشو بود جنانک عندلیب یا در آخر جنانک
 در سفر جمل و بدانکه زیادتها در افعال ثلاثی شود
 یا از برای آن باشد که تا بنای او بینای رباعی
 ملحق شود یا نه و آن که از برای الحاق نبوده اند
 مثالست **اول** فعل جنانک اکرم **دوم** فَعِلَ
 جنانک کسره سوم فاعل جنانک ضارب **ک** تفعل
 جنانک کسره ه تفاعل جنانک تضارب و افتعل
 جنانک نطلق ز افتعل جنانک اخنقرج استفعل

حاکم

جنانک استخراج **ط** افعول جنانک اجلودی
 افعول جنانک اعشوشب یا افعال جنانک
 اِحْمَارِيب افعال جنانک اِحْمَر و اما آنکه
 از برای الحاق بود یا آن زیادت از برای تکریر
 حرفی از حروف اصل بود یا نبود قسم اول چون
 جلیب و شملل زیرا که در اصل جلب و شمل
 بوده است پس او و یا زیادت کرده اند
 تا ملحق شود بینای رباعی **الاصول المشکله**
اصل اول در زیادت بدانکه زیادت
 یا تکرار حرف اصلی بود جنانک قطع یا باطل
 حرف اجنبی و این نوع زیادت در بحرهای که
 درین سخن مجموع است که ایوم تنسأه نیفند
 و باشد که این حرفها از اصل کلمه بود و چون
 بود لا محاله طریقی باید که بدان معلوم شود که این
 حرفها اصلیت یا زایدت و این یا اشتقاق

بود با غیر اشتقاق و اشتقاق جنان بود که
اصل آن کلمه یا فرع او از آن حرف خالی بود
اما اصل جنانک در ضرب که مصدر است که
الف نیست در ضارب لا محاله زیادت باشد
و اما در فرع جنانک چون در حمز که جمع است الف
نیست در حمار آن الف هم زیادت بود و در جمله
عدم حرفی در مصدر موجب زیادت آن حرف
بود در غیر او و عدم آن در غیر مصدر موجب زیادت
آن باشد در مصدر و اما غیر اشتقاق را طریقتها
قاطع است **اقل** در ممره و یا موقت که این
دو حرف در اول کلمه باشد و بعد از آن سه حرف
اصلی باید بدان ممره و آن یا زاید باشد
جنانک در **ص** صغ و یغفر **دوم** در حرف یس که
با ایشان سه حرف یافته شود و کلمه مضاعف
نمود لا محاله زاید باشد جنانک در عجز و جدار

سوم در نون هر گاه که ثالث بود و ساکن بود
و یا وی چهار حرف دیگر بود آن نون زاید باشد
جنانک در حیقل و حینطی **چهارم** هر گاه که حرف
کلمه پیش از پنج بود و درست شود که پنج از آن
اصلیت و باقی لا محاله زاید بود و بالله تعالی
ولی العصمة و التوفیق **اصل دوم** در طریقتها
یعنی که بدان استدلال کنند بر اصالت یکی
از آن حرفها و آن دو است اول آنک چون حرفی
ازین حرفها را سمی که جاری بود بر فعل چون فاعل
و مفعول حاصل باشد و بعد از وی چهار حرف نیاید
آن حرف اصلی بود جنانک ممره در اصطبل
دوم آنک چون یکی ازین حرفها حرف سیم باشد
در حقیقت آن لا محاله اصلی بود و آنچه گفتیم
در حقیقت اختراست از ایم الله **سوم** است
و اصلی نیست زیرا که در اصل ایم الله امین الله

بوده است پس سیمز چهارم **اصل سیم**
 در زیادت تکرار حرف اصلی و آن بر چهار نوع است
اول انگ عین مکرر بود چون قطع **دوم** لام
 چون جلیب **سوم** عین و لام چون صحیح و زنه
 چون فعلعل و موشدیدا الصلب **چهارم** فاعین
 مکرر بود چون ممر پس و زنه چون فففعیل
 و دلیل زیادت آن با اشتقاق بود یا انگ دهان
 کلمه دو حرف مکرر بود بیرون از حرف عشره
 و دو حرف متماثل حاصل شد چنانکه قطع پس
 لامحاله یکی از آن مکرر زاید بود اینست طریقها
 موجب جرمت یا صالت یا عدم اصالت
الامتحانات امتحانات اول وزن زمان
جواب نزد یک اخفش فعالست نون اصلی
 و تضعیف مکرر از برای انگ این وزن در
 باب شجر و نبات عالیست چون قحاض و

و نزد یک سپویه فعلا نیت زیرا که وزن فعلان
 در کلام عرب غالب ترست از وزن فعال
امتحان دوم قسی بر چه وزنست **جواب**
 در لفظ فعیل و در معنی فاعول زیرا که اصل
 او قو و س بوده است پس بین را تقدیم
 کرده اند بر مرد و او تا فتوشد پس آن
 مرد و او را یا کرده اند تا قسی شد پس قسی
 بدل آن و او است که عین فعل بوده است
امتحان سیم نفی چه وزن دارد **جواب**
 بعضی از ادبیان گفته اند که آن فعیل است
 و این باطلست و الا با یستی که کشیدی امرأه
 بغیة چنانکه امرأه کریمه بل که وزن او
 فعولست و فاعول بمعنی فاعل بر مذکر و مؤنث
 جاری بود چنانکه گویند رجل و امرأه شکور
 و رجل و امرأه صبور و الله اعلم **علم الاشتقاق**

الأصول الظاهرة أصل اول اندر حقیقت
 اشتقاق بدانکه اشتقاق چهار چیز میباشد
اول لفظی موصوع از برای حقیقتی **دوم** چیزی
 که منسوب بود بدان حقیقت **سوم** آنکه
 میان مرد و نام مشابهتی من بعض الوجوه
 حاصل شد **چهارم** آنکه میان آن مرد و نام جماعتی
 من بعض الوجوه بود و چون این چهار رکن حاصل
 باشد حقیقت اشتقاق حاصل بود و بدانکه
 اشتقاق بر دو قسم است یکی اصغر و دوم اکبر
 اما اصغر ظاهراًست چنانکه از لفظ مصدر
 ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و ام و نهی اشتقاق
 کنند و اما اکبر چنان بود که مثلاً لفظ ثلثانی
 بکیرند و یک معنی استخراج کنند که آن در مخرجش
 ترکیب که در وی ممکن باشد حاصل بود و این نوع
 بر بدقت نظر و تعاقب خاطر استخراج نتوان

کرد و ما

کرد و ما درین دو اصل دو مثال از اشتقاق
 بخواهیم گفت **اصل دوم** اندر اشتقاق قول
 این جتنی می گوید که ترکیب قول از برای
 سهولت و خفت نهاده اند و این معنی در
 ترکیبهای شش گانه او موجود است **اول** قول
 چون سخن گفتن بر زبان آسانست
 لا جرم آنرا قول گویند **دوم** قول نام حمار
 وحشی است از برای حرکت او و آنچه گویند
 قلوب اکبر هم ازین اصلست زیرا که چون
 معنی شود خفیف گردد **سوم** و قول
 از برای حرکت او یقال تو قل فی الجبل ای صعد
چهارم و قولی یلقی اذا اسرع **پنجم**
 لوق فی الحدیث لا اکل من الطعام الا بالوق
 ای علمت البید فی تحرک **ششم** لوق و اللقوة
 بفتح اللام و کسره العقاب لحفته و العلة

المستماة بالقوة انما سميت بذلك لان القوة
 الماسكة اذا ضعففت ظهرت حركات مضطربة
اصل سيم اندر اشتقاق كلام اصل تركيب
كلم م از برای شرت نهاده اندواين معنى
 درنج تركيب او كه مستعملست حاصلست
 واما معنى ششم مهمل است اول كلم كلم
 ٩٠ احت بود **دوم** كلم ل و مرجه كامل بود
 لامحالة قوت او پيش از قوت ناقص بود **سوم**
 ل كم و لامحالة در كلم قوت بايد **چهارم** م كل
 يقال بمر مكول اى ليس فيها ماء ولا شك في قوة
 اقتضاه ليفه الناس عن التوجه اليه **خامس**
 م ك يقال ملكك العين اذا احسن عجنة
 وايضا فالملك يقتضى لصاحبه قوة وقدرة
 على بذله وحبسه **الاصول المشككة اصل**
اقل مر جندك دلالت الفاظ بر معاني و صفت

م
 نيز جندك
 مر جندك
 مر جندك
 مر جندك

نه ذاتي

نه ذاتي ليكن لغت عرب از جمله لغات مناسب
 و معاني را فاتهم يستعملون القضم في الناس و الحضم
 في الرطب لان القاف حرف قوتى و الحاء حرف
 ضعيف فلاحرم وضعوا الحرف القوتى للفعل
 القوتى و الحرف الضعيف للفعل الضعيف
 وكذلك يقولون صر الجنب فكرروا التاوية
 لطول صوته و قالوا صر البازي قطعوا الرء
 لتقطع صوته و يقول فظ الشئ اذا قطعه
 عرسا و قد اذ قطع طولا لان الفرع الحاصل
 من الطاء اقل زمانا فيها نخلص من الدال وايضا
 مد الجبل و مث اليه بقراءة فخلصوا الدال لانها
 مجهورة لما فيه علاج والثاء لانها مهموسة لما لا
 علاج فيه و قالوا اخذا بالهمزة في ضعف النفس
 و اخذا غير مهموز في اسنخاء الاذن فخلصوا الواو
 لضعفها للعين في الاذن و الهمزة لقوتها للعين

اذالم يظهر لهما فلما اجتمعا من هذا الوجه اجتماعا
ومنه اكبا مفعورا الفماش بدليل قولهم في التنبيه
كبروان فالنقائما لفظا ظاهرا واما التقائما معنى
فلان الفماش مما يتاقي ويتعثر به وقولهم كبا الزيد
مستعار من كبا الفرس وغيره اذا سقط من شيء
وبعد فيعثر به فيسكن بهذاته واوتي ومن مشكلات
الاشتقاق قولهم مائة ديتا رواية محذوف اللام
بقولهم امايت الدرام اذا جعلتها مائة واللام المحذوفة
لبست الواو لفقدان تركيب الميم والهمزة والواو
في الياء واما بذلك بقولهم رايت بيتا بمعنى مكانها
منهاية الجذر اذا مدته ليشع لان المائة عدد
مؤنث او يكون على العكس واما كسبت الياء بعد الهمزة
وان لم يلفظ بها فوفا بينها وبين شكل منه وبالله
التوفيق **الامتحانات امتحان الاول**
به فرقت در اشتقاق میان الثری و میان الثرا

جواب بعضی از علما بنده اند که اشتقاق مردو
از یک اصل است و این باطلست زیرا که لام الثری
بدلیل آنکه در تنبیه کو بنده الثقی الثریان و لام
الثرا و اوست بدلیل آنکه او در معنی ثروه است
والله اعلم **امتحان دوم** اشتقاق از جشتق است
جواب بعضی بنده اند که اشتقاق او از
قریه است و این باطلست زیرا که لام اشتقاق او است
بدلیل آنکه آنجا که کو بنده قروت الارض و البلاد
و تقریبتها و استقریتها اذا تتبعتها قروا قروها
مستفیع الماء هذا الصلح ثم غلبت في كل تتبع والقرية
لامها ياء كما ترى في اختلافها اشتقاقا ظاهرا
والله اعلم **امتحان سوم** به فرقت در اشتقاق
میان الشفی و میان الشفا **جواب** الشفی
خاک بود و الشفاء ممدود خفت و طیش بود و ایشان
مختلف اند در اشتقاق زیرا که اول یاست زیرا که مشتق است

از سفته الريح يسفي سفيا واسم ما تنفيه الريح من التراب
 السفي كانه فعل بمعنى مفعول كالنقض بمعنى المنقوض
 واما الثاني فواو تى بدليل قولهم بقله سفوا، بينه
 السفاى خفيفة سريعة وبهذا يظهر اختلافهما
علم الامثال درين كتاب نه مثل عرب
 بخوابيم آورد و بدان اختصار كنيم ان شاء الله تعالى
مثل اول ان المقدرة تدب الحفظة
 يعنى بدرستی كه توانايي و دست يافتن بنزد خشم
 ابو عبيد رحمه الله مى گويد اين مثل از كنجي كجا فرويش
 نقل اقتاده است كه در سور ماضى و اعوام مقتضى
 بوده است و او بر كسى از اقران خود كينه داشت
 و كل زمان خود در تمنائى آن فرصت و انتقام مى
 داشت و مى گداشت چون بروى طفر بافت
 او را از مابين عضو خود و حصه ارنانى داشت و اين
 لفظ بگفت نولا ان المقدرة تدب الحفظة

لا شمت منك يعنى اگر آب قدرت آتش خشم را
 نتاندى من لا محاله فخذ شتى نو كردم و درين
 باب نهايت مقصود رسيدى اين مثل انجا بايد
 گفت كه كسى برخشم قادر بشود و از دوى الناس عفو كند
مثل دوم اشبع الحسنة السيئة نغما يعنى پس است
 بيكى بدى را تا آنرا محو كند اين مثل انجا بايد گفت كه كسى
 جرمى كرده باشد از ان اعراض كند و روى بتوبه آورد
مثل سوم تاج المروءة التواضع افسر انسانيت
 فروتنى است اشارت بدانكه تواضع كيميايى
 اخلاق حميد است و روح صفات بسندى
 زير كه خدا او كبر است و كردن كسى كردن و آن
 از صفات كئوبين و طريق ناسندى است
 چه ابله از اوج رفعت فزيت بيك كبر بخصيف
 مذلت معصيت اقتاد و در لعنت الهى و نفرت
 نامتناهى بر وجود خود بگشاد **مثل چهارم**

ثمرة الصبر نوح الظفر یعنی میوه درخت شکبایی
 یافتن ظفر است زیرا که هر که در مقام مصابرت
 ثبات قدم ورزد و روی را از قبل طلب برتابد
 و در ملالت و سامت بر سینه خود بکشد بدو از خود
 رسوخ غمیت و قوت نیت بنماید مرآه صبر
 ظفر از درخت صبر پدید و لطف آلی در می
 بسته بروی کشاید ان شاء الله تعالی
مثل پنجم ثمرة الجبن للرج ولا حشران یعنی میوه
 بدلی نه سود نیست و نه زبانی زیرا که جنان از کارهای
 خطیر احذر از کند و در افشای معالی و اذکار فضایل
 دلیری تمام بدو چون در مقامگاه نیت یا فرشت
 و در قدمگاه حکومت بی رشوت بود و لا جرم از
 اسافل دناات با عالی رفعت نرسد **مثل**
ششم حفظا من کالبک یعنی نگاه دارد خویش را
 از نگاه دارن تو این مثل آنجا استعمال کنند که در

شکبان

۱۰۵
 و در کمبانات قریب شبهت معاندت و نیت
 معاندت بود و از شفقت و اعتماد زیایل
 شد و احتمال اضرار از وی زیایل گشته باشد
 پس آنکس بر فرط تنقظ و نهایت تفحص کنند
 و از محال مضرت و مواقع مفسدت پرهیز
مثل هفتم حافظ علی الصديق ولو فی الحرق
 یعنی نگاه دارد دوست باش اگر چه در آتش
 باشد مقصود ازین مثل ترعیب بقایت
 و تخفیف بنهایت در محافظت حقوق
 اصدقا و رعایت جوانب اولیا و ممانای
 نیکو عهدی رئیس خصال بسندید است
 و مقدم خلل گزین و خداوندان بامانی و حیاتی
 در بند و بینه مطالب است و مرکز مقاصد خود
 پیوندند **مثل هشتم** خیر العفو ما کان عن القدر
 یعنی بهتر از عفو آنست که توانایی با وی باشد

و سبب این آنست که عفو کردن از سه قدرت
 او صفات حق تعالی است و در احادیث درست
 می آید از مصطفی صلوات الله علیه **تَخْلُقُوا بِأَقْلَامِ**
اللَّهِ تَعَالَى یعنی تخلق کنید با خلاق خدای تعالی
 و بیج صفت رفیع تر و بیج مرتبت یا مرتبت تر
 از آن نبود که بنم خدای را این تشریف حاصل
 شود و نقص لوم حقدار نوی نایل شود **مثلاً**
فهم اصطناع المعروف یقی مصارع السوء
 یعنی نیکویی کردن نگاه دارد از افتاد چاهها
 بد این مثل آنجا استعمال کنند که در نیکوکاری نزعیت
 نمایند و از مباشرت افعال باسندین تنفیذ
 کنند اینست مجموع آن مثل که در کتاب کویتیم
 آورد **علم العروض الاصول الظاهرية**
اصل اول در معرفت سبب و تدو فاصله
 بدانکه چون دو حرف مرکب شود لا محاله اول

متحرک

و دوم ساکن بود یا متحرک

متحرک بود آن مجموع را سبب خفیف گویند چون قد
 و هل و اگر متحرک بود آنرا سبب خفیف گویند چون
 لم و بکم و اما اگر سه حرف مرکب شود چنانکه کمی
 از آن ساکن بود لا محاله آن ساکن حرف اول نبود
 بلکه یا دوم بود یا سوم اگر دوم باشد و سوم متحرک
 آن مجموع را و تد معزوق گویند چون قال و باع
 و اگر حرف آخرین بود آنرا و تد مجموع گویند چنانکه
 لقد و چون معلوم شد که پیچ اگر کلمه مرکب بود از
 دو سبب اول ثقیل و دوم خفیف آنرا فاصله
 صغری گویند چون فعلین چهارم آن ساکن و اگر
 مرکب بود از سبب ثقیل و تد مجموع چنانکه اول
 سبب بود و دوم و تد مجموع آنرا فاصله کبری گویند
 چنانکه فعلین **اصل دوم** اندر افعیل که ارکان
 پین است چنانکه از ترکیب حروف اسباب
 و او تاد حاصل می شود و از ترکیب ایشان فاصلها

حاصل می شود و از ترکیب این سه نوع ارکان
 بیت حاصل می شود و ارکان بر دو قسم است
 اول خماسی و دوم سباعی اما خماسی آنست که از
 ترکیب سببی خفیف و وندی مجموع حاصل شود و آن
 دو نوع است یکی آنکه وند مقدم بود بر سبب جنانک
 فعولن **دوم** آنکه سبب مقدم بود بر وند جنانک
 فاعلن و اما سباعی سه قسم است **اول** آنکه
 از دو سبب خفیف و وند مجموع حاصل شود و آن سه
 نوع باشد اول آنکه مردو سبب مقدم بود و جنانک
 فاعلن و سوم آنکه وند در میان مردو سبب
 بود جنانک فاعلن **قسم دوم** آنکه فاصله
 صغری و وند مجموع حاصل شود و آن دو نوع است
 اول آنکه وند بر فاصله مقدم بود جنانک فاعلن
 دوم آنکه فاصله بر وند مقدم بود جنانک
 متفاعلن **قسم سوم** آنکه از دو سبب خفیف

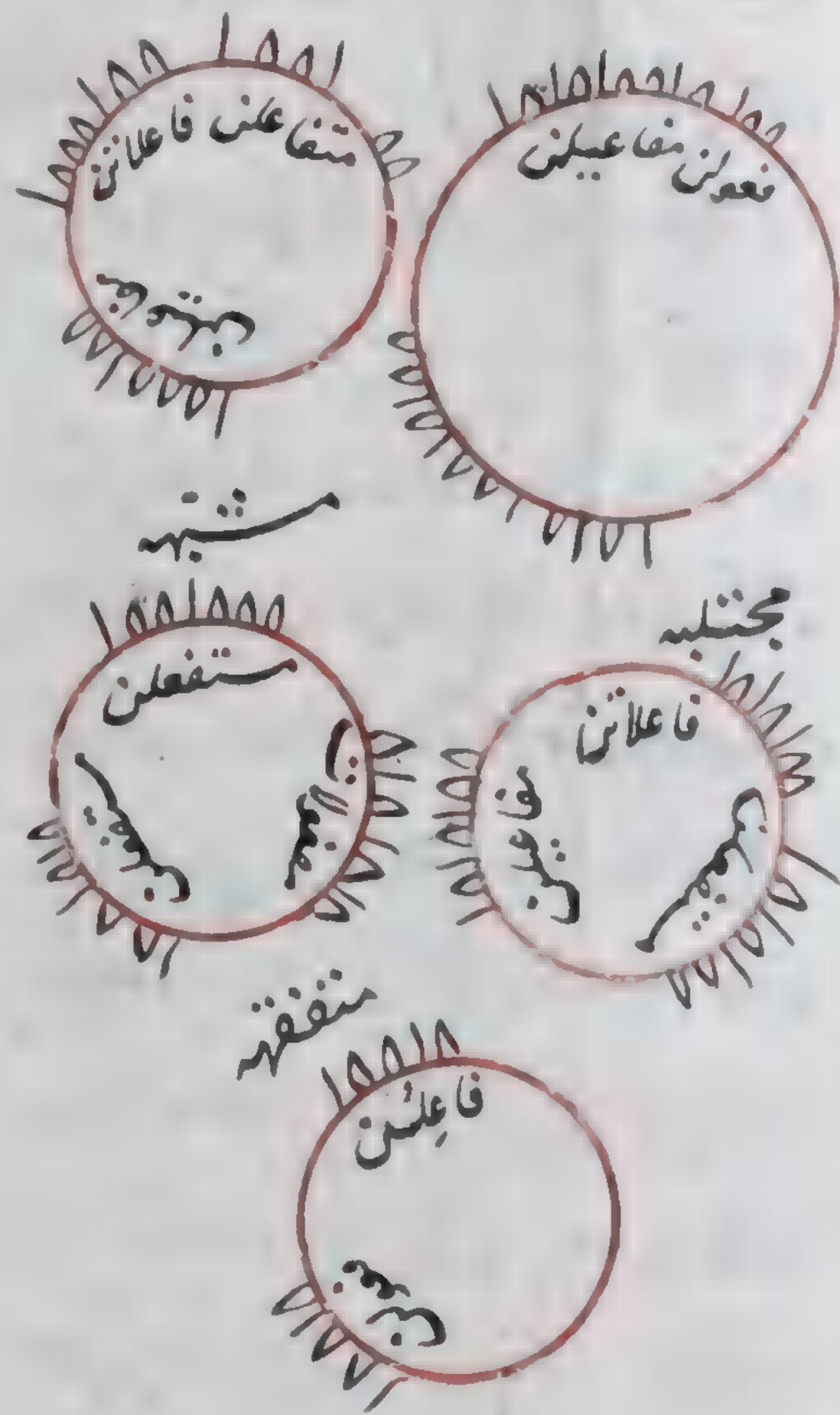
و وندی مغروق جنانک وند بعد از مردو سبب
 باشد جنانک مفعولات پس معلوم شد که ارکان
 پیتها مشتمل است فعولن فاعلن متفاعلن
 فاعلن فاعلن متفاعلن متفاعلن
 مفعولات **اصل سوم** اندر اسامی کجور
 بد آنکه کجور بر چهار قسم است **اول** آنکه
 ترکیب او از جزوی خماسی و جزوی سباعی
 بود جنانک اگر یک سبب سباعی اسقاط
 کنند مردو در یک متساوی شوند و سه بحر درین
 قسم در آید اول طویل فعولن فاعلن
 چهار بار **دوم** مدید فاعلن فاعلن چهار
 بار **سوم** سبط فاعلن چهار بار **قسم دوم** آنکه
 در وی دو سباعی مکرر شود و سه بحر درین قسم آید
 اول خفیف جنانک فاعلن متفاعلن
 فاعلن دو بار **دوم** مضارع و آن فاعلن

فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دوبار **قسم** مجتث
 و آن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دوبار **قسم**
سوم انگ در وی مستفعل و مفعولات مکرر شود
 و ایشان مرد و متساوی اند در آن که مرد و **خفیف**
 ایشان متقدم است بر وند لیکن در وزن مختلف
 از برای انگ وند مستفعلن مجموعت و از آن
 مفعولات مفروق و درین قسم آید اول **سریع**
 مستفعلن مفعولات دوبار دوم **منسرح** مستفعلن
 مفعولات دوبار **سیم** مقتضب مفعولات مستفعلن
 مستفعلن دوبار **قسم چهارم** انگ در وی یک
 حرف مکرر بود و درین قسم مفت **جز** آید **اول**
 وافر مفاعلتن کشش بار **دوم** کامل متفاعلتن
 کشش بار **سوم** مزج مفاعیلن کشش بار **چهارم**
 رجز مستفعلن کشش بار **پنجم** رمل فاعلاتن کشش بار
ششم متقارب فاعلتن مثنی **بار** **سوم** رکض

فاعل

فاعلتن مثنی با را نیست اسامی مجرور طویل
 مدیده بسیط **خفیف** مضارع **مجتث**
سریع **منسرح** **مقتضب** وافر **کامل** **مزج**
 رجز **رمل** **متقارب** **رکض** **الأصول**
المشکلة **اصل اول** اندر بیان دوا بر معنی
 دایره در عوض کشتن بعضی از جور است سوی
 بعضی و بدان کشتن مناسبات بعضی کربا بر
 یکدیگر بتوان شناخت چنانکه وزنی را فواکیری
 سببی یا وندی از اول او با فرآوری و بکوی تا آن
 وزن چگونه بگردد و چگونه وزنی دیگر شود چنانکه
 فاعلتن را کوبی لن فاعل و این بر وزن فاعلتن بود
 و مفاعیلن را بنج تین فکر کو عیلن مفاعیلن و این
 بر وزن مستفعلن بود پس کوی لن مفاعیلن و این
 بر وزن فاعلاتن بود و چون این معنی در مصراع
 استعمال کنند و بس نگویند تا از مصراع جز وزن خبرد

آن سه وزن را مناسب یکدیگر کنند و سه را در یک
دایره بنهند و دوا بر پنج است مختلفه
و مؤنلفه و مجتلبه و مشبهه و متفقته
و اینست مختلفه صورتهای ایشان مؤنلفه



اصل دوم

۱۴۹
اصل دوم در استخراج وزن دویتی بدانیک
دویتی از بحر مزج بیرون آید و جمله وزنهائی آن
پست و چهار است و آن وزنها را درش
طبقه بتوان آوردن و علتهاى که درین پست
و چهار وزن اقتدا میفرود بود یا مکتب اما مفرد
شش است غم قبض کف تخنیق
زلل جیت اما مکتب بجست غب
زلل مع التخنیق جیت مع التخنیق قبض
مع التخنیق کف مع التخنیق و درین اصل
تفسیر این لفظها بیاید کرد جویم آن بود که
المقاطع میگویند از مفاعیلن تا فاعیلن باند
بس مفعولن بجای او بنهند و اما قبض آن بود که
ایا که حرف بیجم مفاعیلن است و حرفی ساکن
استقاط کنند تا مفاعیلن باند و کف آن بود
که نون که سقیم حرف اوست و ساکن است

استقاط کنند تا مفاعیل با نذا تا تخنیق آن بود
 که سه متحرک یک جای آید و رکن کرد انداز رکن
 اول یک متحرک و از رکن ثانی دو متحرک و متحرک ماکلی را
 که نخستین حرف رکن ثانیست ساکن کرد اینم شود
 و از رکن ثانی جدا کرده آید و در آخر رکن اول متصل
 شود آنرا محقق گویند مثالش مصراع از بحر مریج
 مفعول مفاعیل مفعول میم مفاعیل را و فای
 مفعول شاید کرد و هر ساکتی از آن برکن پیشین باز
 برد تا چنین شود مفعول فاعیل فاعیل فاعیل
 عول بس مفعول مفعول مفعول بجای آن
 بنهند آنرا ازل گویند تا جبت چون دو سبب را از
 آخر مفاعیل بنهند تا مفاعیل با نذا نگاه فاعول
 یا فعل بجای او بنهند آنرا جبت گویند تا مرگ است
 که اول آخر است و آن جهان بود که میم از مفاعیل
 او نون از وی بنهند تا فاعیل با نذا نگاه مفعول

متحرک اللام بجای او بنهند آنرا اعراب گویند
 دوم الزل مع التخیق چون مفاعیل مفعول
 شود بعلت زل بس فای او را با قبل او ا کاق
 کنند بعلت تخنیق تا عول با نذا بس فاع با بجای
 او بنهند آنرا ازل محقق گویند سوم الجبت مع
 التخیق چون مفاعیل مفعول مفعول مفعول بعلت
 جبت بس فاع ساکن کنند و با قبل او ا کاق کنند
 تا عو با نذا نگاه فاع را بجای او بنهند آنرا محبوب
 محقق گویند چهارم القبض مع التخیق چون
 مفاعیل مفاعیل مفعول مفعول بعلت قبض بس
 میم او را ساکن کنند و با قبل او ا کاق کنند تا
 فاعل با نذا او را مقبوض محقق گویند پنجم الکف
 مع التخیق چون مفاعیل مفاعیل مفعول مفعول بس میم
 او را ساکن کنند و با قبل ا کاق کنند بعلت تخنیق
 تا فاعیل با نذا نگاه مفعول متحرک اللام بجای او بنهند

آنرا مکفوف محقق گویند اینست شرح این علتها
 که درین اوزان اقتدا **اصل سوم طبقة**
خستین خاصیت او آنست که رکن اول در
 هر چهار وزن مفعول است و رکن دوم مفاعیلن
 مفعول مفاعیلن فاعل مفعول مفاعیلن
 مفاعیلن اعراب مقبوض ازل اعراب مقبوض
 مکفوف فعل مفعول مفاعیلن مفاعیلن
 فاعل مفعول محبوب اعراب مقبوض
 مکفوف زاید النون ازل محقق اعراب مفاعیلن
 مفاعیلن فاعل **طبقة دوم** مقبوض مکفوف
 زاید النون محبوب محقق رکن اول در هر چهار
 وزن مفعولن است و رکن دوم فاعیلن
 مفعولن مفاعیلن مفاعیلن فاعل مفعولن
 اعراب زاید النون مقبوض محقق مکفوف
 محبوب اعراب زاید النون فاعیلن مفاعیلن

بسیار است

فعل مفعولن فاعیلن مقبوض محقق
 مکفوف محبوب اعراب زاید النون
 مقبوض محقق مفاعیلن فاعل مفعولن
 فاعیلن مفاعیلن فاعل محبوب محقق
 مکفوف زاید النون ازل محقق اعراب زاید النون
 مقبوض محقق مکفوف زاید النون
طبقة سوم خاصیت او آنست که رکن
 اول در هر چهار وزن مفعولست و رکن دوم
 مفاعیلن مفعول مفاعیلن فاعل مفعول
 مفاعیلن فعل اعراب مکفوف ازل اعراب
 مکفوف محبوب مفعول مفاعیلن مفاعیلن
 فاعل مفعول مفاعیلن اعراب مکفوف
 مکفوف زاید النون ازل محقق اعراب
 مکفوف مفاعیلن فاعل **طبقة چهارم**
 مکفوف زاید النون مکفوف محقق و خاصیت

او آنست که رکن اول در چهار وزن او مفعولن
 آم است در رکن دوم مفعول مفعولن
 مفعول مفاعیل فعل مفعولن مفعول
 اعراب زاید النون مکفوف محقق مکفوف ازل
 اعراب زاید مکفوف محقق مفاعیل فعل
 مفعولن مفعول مفاعیلن فاع مکفوف
 محبوب اعراب زاید النون مکفوف محقق
 مکفوف زاید النون ازل محقق مفعولن
 مفعول مفاعیلن فع اعراب زاید النون
 مکفوف محقق مکفوف زاید النون محبوب محقق
طبقه پنجم خاصیت این آنست که رکن
 اول در هر چهار وزن او مفعول آم است
 و رکن دوم مفاعیلن مفعول مفاعیل مفعول
 فعل مفعول مفاعیلن اعراب مکفوف
 زاید النون مکفوف محقق ازل اعراب مکفوف

زاید مفعول فعل مفعول مفاعیلن مفعولن
 مکفوف محقق محبوب اعراب مکفوف زاید
 النون مکفوف محقق زاید النون فاع مفعول
 مفاعیلن مفعولن ازل محقق اعراب مکفوف
 زاید النون مکفوف محقق زاید النون فع
طبقه ششم خاصیت این طبقه آنست
 که رکن اول او در چهار وزن مفعولن آم است
 و رکن دوم هم مفعولن مفعولن مفعولن
 مفعول فعل مفعولن اعراب زاید النون
 مکفوف محقق زاید النون مکفوف محقق ازل
 اعراب زاید النون مفعولن مفعول فعل
 مفعولن مفعولن مفعولن فاع مفعولن
 مفعولن مفعولن فع اینست وزنهائی و بی
 بران وجه که امام رشید الدین کاتب رحمه الله علیه
 تشخیص کرده است **الامتحانات امتحان**

اول شعر ترکیب توان کردن از اسباب و بس
یا از او تا دو بس یا از فواصل و بس **جواب**
از ترکیب بهای حقیف روا باشد چنانکه
باری کر من دوری جوید عشقش ره من تا کی بود
و از ترکیب بهای ثقیل نیز روا بود و از وند های
مجموع روا بود چنانکه **بت** منابتی یا به سما
بگو مرا چه خوانم ای صنم ترا و از وند های معروق
مرکب شود و از فاصلهای صغری چنین باشد
س بر صنادل و جان روی لبکان بر می ندی نری
و از فاصلهای کبری نیز چنین بود **بهر** من که بر من نبوی
بنشوی بنبری تو دل من **امتحان دوم** است
از تقطیع این بیت بر سندی که چون باید کرد
آن شوا و نشوة و جنب البازل الامون
جواب این از فخلع بسیط است و مخملع آن بود
که عوض او و ضرب او را قطع کرده باشند و تقطیع

ان

آن اینست انشوا انوش و تن
مفتعلن مطوی فاعلن فاعلن
بازل امونی **اصل اجزا** فاعلن
مفتعلن مجزوم مفتوع مجزوم
مستفعل فاعلن چهار ست اما مفتعلن در
اصل مستفعلن بوده است فای او را حذف
کرده اند بکلمه طی تایی مستفعلن بماند بس اورا مفتعلن
کردند اما فعل در اصل مستفعلن بوده است
نون او را حذف کردند و لامش را ساکن کرده اند
مستفعل بماند بس مفعولن بجای آن بنهادند
انگاه فای او را بطریق چنین حذف کردند
مفعولن بماند بس مفعولن بجای او بنهادند
انگاه لن از وی حذف کردند و فاعل بماند فعل
بجای او بنهادند و اما فعلتن در اصل مستفعلن
بوده است بس پس فای او را بطریق خیل
حذف کردند مستفعلن بماند بس فعلتن بجای او

نیم

بنهادند و آن فاصله کبری است و اما فاعل در
 اصل مستفعلن بوده است بعد از قطع و
 جبن فاعل بنهادند **اهم** **اهم** **اهم**
 از تظطیع این بیت پرسند که جوینست
 من رای یونس و یوم بنی الیم **اهم**
 اذا النفق ضیف بدیه
 من رای یومنا و یوم بنی الیم اذا ال
 فاعلاتن مجنون فاعلات مستفعلن مطوی
 نفق ضیف مودیه و اصل اجزای این
 فاعلات مستفعلن مطوی مستفعلن مطوی
 مستفعلن مفعولات دوبار است
 اما فاعل در اصل مستفعلن پس بین او را
 بجبن حذف کردند مستفعلن بناد پس مفاعله
 بجای او بنهادند پس میم او را حذف کرده اند
 تا فاعل بناد و اما فاعلات در اصل مفعولات
 بوده است پس او را بر سبیل طحی حذف کردند

س

پس مفعلات بناد پس فاعلات را بجای او بنهادند
 تا فاعل بناد و اما مستفعلن در اصل مستفعلن بوده است
 فاعل **سبیل طحی** حذف کردند مستفعلن بناد
 انگاه او را مستفعلن کردند اینند **علم**
القوافی الاصول الظاهرة اصل
اول اندر حقیقت قافیه و اقسام آن
 ابو القاسم رقی میگوید که قافیه نزدیک خلیل
 این احمد از آخر و وف بیت شد تا نزدیکتر
 حافی ساکن بوی با آن منحرک که پیش از آن ساکن
 بود چنانکه لونا ازین مصراع و نخل عثم
 ما حملونا و اقسام این پنج است متکاف و
 و متراکب و متدارک و متواتر و متزاد
 اما متکاف و چهار منحرک بود میان دو ساکن
 چنانکه ازین شعر قد جبر الدین الاله فخر
 ما و فاجیم و یا هر چهار منحرک اند در میان

دو ساکن جنانک آن سلیمان و الله یا کلوا
 ضمنت بیتی مکان یزودما را و سوره و ما
 سه منته کند میان دو ساکن جنانک **شعر**
 شبیدی که الایام ما کنت جایلما
 و یا تنیک بالآخبار من لم تزود
 اما متواتر یک منته یک بود میان دو ساکن
 جنانک **شعر** الایا صبا نجد متی بخت من نجد
 فقد رادتی مسرک و جد علی و اجد و اما متواتر
 دو ساکن بود مجموع جنانک **شعر**
 یا صباح و ما یا جک من رسم خالی
 و ذمتی نعرفها تا و اطلال **اصل**
دوم اندر حرف و ف چند که در قوافی افتد
 عدد آن شش است روی وصل خروج
 ردیف تاسیس دخیل و قومی دیگر یافته اند
 بعد از حرف خروج و آنرا از بدنام کرده اند

و قومی دیگر دو حرف دیگر افزودند عالی
 و متعددی اما حرف دوی آن هفت
 بنای شعر بر وی بود و از تکرار ازان در سه
 پیتی در یک موضع معین کردند نباشد جنانک
 یا در شعری که قافیه او کتب و نصب بود
 اما آن پنج حرف دیگر دوازده بعد از روی
 باشد یکی وصلست و آن حرفی بود که بعد از
 حرف دوی باشد بی هیچ حایل که در میان ایشان
 بود دوم حرف خروج و آن جنانست که
 چون حرف وصل یا منته یک بود بعد از آن سه
 حرف بیاید الف و واو و یا این حرف را
 خروج گویند و اما آن سه حرف که پیش از روی
 باشد و هیچ حایل میان ایشان نباشد جنانک
 الف عباد و بلا و و او منصور و مسرور
 و دوم حرف تاسیس و آن الفیست ساکن

میان او و حرف روی یک حرف دیگر آمد باشد
 چنانکه الف فاصل و جا مل سوم حرف دخیل
 و او آن حرف بود که میان روی و ناسیس بود
 چون ضاد از فاصل و ما از جا مل **اصل**
سوم در میان حرکتی که در قافیه اقتدا آن
 شش است **اول** مجری و آن حرکت حرف روی
 بود **دوم** چون حرکت ما بمقامها و اختلاف
 حرکات او عیب بود **سوم** حدود و آن حرکت
 باشد چون حرکت قاف بمقامها و حرکت صاد
 منصور و عین سفید **چهارم** رس و آن حرکت
 آن حرف باشد که در پیش حرف ناسیس بود چون
 حرکت و او از ر و اصل و میم از منازل **پنجم**
 اشباع و آن حرکت حرف دخیل بود چون روی
 مطلق بود که کسره دال از نوادم **ششم** توجیه
 و آن حرکت آن حرف بود که در پیش روی مجری بود

درین باب

و روی آن بود که در پیش روی الف ناسیس و حرف
 دخیل و حرف ردف نبود چون سحر و سفر که در
 توانی اقتدا چون چنین باشد حرکت آن حرف
 که پیش از حرف روی بود خواه فتح باشد خواه
 ضم و خواه کسره آنرا توجیه گویند چون حرکت
 حای سحر و نای کتب و بای کبد **الأصول**
المشکلة اصل اول در احکام حرف وصل
 بدانکه حرف وصل پیش از چهار نیت الف و
 و او و ما و یا مثال الف بنو القبیطة من
 ذهل بن شیبان نون رویت و الف وصل
 مثال و او و قلنا القوم اخوان نون رویت
 و او و وصل مثال یا دلیل انا سیه بطی الکواکب
 با رویت و یا وصل و اما ما کاه ساکن باشد
 و کاه متحرک ساکن چنین بود که صحی القلب عن
 سلی واقصر باطله لام رویت و ما وصل

و اما متحرک چنین باشد که ما لایله و نه ارباع
 را رویت و ما وصل و اما در شعر بارشش است
اول با جون بشری و ذکر **دوم** میم چون بسم
 و ذکر **سوم** تا جون سرب و ذکر **چهارم** شین
 جون بسمش و ذکر **پنجم** تا جون افراخته و برداشته
ششم دال جون چنانک نالید و سکا لید **اصل**
دوم در احکام حرف فوج جون حرف وصل تا
 متحرک بود بعد از آن سه حرف بیاید الف و واو و یاء
 و این حرف را فوج گویند الف مثل این که رحلت
 سمیه غدوة احالها لام رویت و ما وصل
 و الف فوج مثال و او کان لون ارضه سماء و هو
 سمره رویت و ما وصل و واو فوج و بدانک
 یوسف و رضی در کتاب **حرف** قافیه خود ذکر حرف
 فوج نموده است و در سخن او چنان می نماید که
 قوافی با ربابه فوج نیست بلکه هر جنس حرف

که بعد از

که بعد از حرف صلا فتد خواه یک حرف باشد و خواه
 پیشتر و خواه یک کلمه باشد و خواه پیشتر میم ردیف
 بود و یکی از متاخران اثبات حرف فوج و
 حرف دیگر که آنرا از ابجد خوانند اند می کند و مثال
 حرف فوج این آورده است بر دت آوردت
 یا بردم و آوردم را حرف رویت و دال **اصل**
 و میم آن حرف زایم است و مثال آن در شعر
 من می بندنیکه اده امت بر من مدعی نهاده امت
 دال رویت و ما صلا است و میم حرف
 فوج است و تا حرف زاید و این قافیه مدف
 موصول و مخرج مزید باشد **اصل سوم**
 در احکام ردف اندر قوافی عرب پیش از سه
 حرف بنو الف چنانک در بلاد و عباد
 و و او چنانک منصور و سرور و یا جون سعید
 و شهید و اما در شعر باری میگردام حرف ساکن که

بجای این الف و واو و یا پیفتند چون رای مرد و فرد
 و قاف نقص و نقص آنرا در ف کونید **الامتحان**
امتحان اول حرف روی را از هر چه روی کونید
جواب بعضی گفته اند که روی بمعنی مرویت
 که مشتق از روایت است و بعضی گفته اند مشتق
 از رواست و در وارسنی باشد که بدان بار برآشود
 بندند یعنی بدین حرف بیت همچنان بسته می شود
 که بدان رسن یا رسته می شود **امتحان دوم**
 عیوب شعر چندست **جواب** اغلب آن
 شش است اول اقوا و آن چنان باشد که حرکت
 قافیه مختلف شود چنانکه مزود و اسود **م**
 اکفاد آن اختلاف حرف روی بود چون عروف
 در مخرج متقارب باشد چنانکه وسطا و وردا
سوم ایضا و آن عادت یک قافیه بود هم بلفظ
 و هم بمعنی در دو بیت یا بیش **چهارم** سناد و آن عیبی

بود

بود که در قافیه افتد هر وجه که بود آنرا سناد کونید
 و بیشتر از جهت آن بود که یک قافیه مردف بود
 و دیگر مجز و **پنجم** تجرید و آن عبارتست از
 اختلاف ضرب و طهور آن و بمقابل کردن
 آن بعروض بیت ظاهرا نکردد چنانکه فعلن
 در ضرب مدید چون با او فعلن در آید **ششم**
 تضمین و آن مشهور است اینست عیبهای
 مشهور که در شعر افتد **امتحان سوم** فرق
 چیست میان اکفا و اجازت **جواب** اگر
 حرف روی مختلف بود و آن دو حرف در مخرج
 نزدیک باشند آنرا اکفا کونید و اگر نزدیک نباشند
 آنرا اجازت کونید **علم بدایع الشعر**
والتنقیر درین علم نه اصل باید خواهم کرد
 بر سبیل اختصار زیرا که درین علم کتاب ساخته
 شده است چنانکه هیچ را مثل آن اتفاق نیفتاده است

اصل اول اندر تجنیس بدانک تجنیس بر اقسام است
 اول آنک تمام باشد و شرط آن باشد که **در همه اجزای** آن
 حاصل باشد در انواع و وف و در اعداد آن و در
 بیات آن در و سکون و اگر اختلاف در بیاتها
 و وف بود آنرا تجنیس ناقص گویند چنانک جنة
 البرد جنة البرد و اگر اختلاف در اعداد و وف
 افتد آنرا مذیل گویند چنانک خدای تعالی می
 فرماید **وَالْتَفَتِ السَّاقِ بِالسَّاقِ إِلَى رِجْلٍ**
يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ و آنچه اختلاف او در انواع و وف
 بود آن در وف یا در مخرج متقارب باشد یا نباشد
 اگر در مخرج متقارب باشد آنرا تجنیس مضارع گویند
 چنانک بینی و پینه لیل دمس و طریق طامس ولیکن
 اگر در مخرج متقارب نباشد آنرا **جنس لاحق** گویند
 چنانک خدای تبارک و تعالی می فرماید **وَإِنَّهُ عَلَى**
ذَٰلِكَ لَشَدِيدٌ و شعب این اقسام بسیار است

و استقصای آن لایق این موضع نیست
اصل دوم در بیان اشتقاق حقیقت اشتقاق
 در علم اشتقاق پیش ازین گفته شد است و جمع
 کردن میان لفظهای که در اشتقاق متحد باشند
 این جمله صنعتهای توده بود در نظم و نثر چنانک
 خدای تعالی میفرماید **فَاقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ**
وَجَايِ دُكْرُمِي فرماید **فَوْوُحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّتُ**
بِغَيْمٍ و رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید که
الظُّلُمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ و باشد که دو کلمه در
 ظاهر میان ایشان اشتقاق بود و اگر چه حقیقت
 اشتقاق حاصل نبود چنانک خدای تعالی می
 فرماید **وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٌ** و جای دیکرمی فرماید
وَقَالَ إِنِّي لَعَلَّكُمْ مِنَ الْقَالِينَ **اصل سوم**
 اندر شرح رد العجز علی الصدر متقدمان بی ضبط
 آورده اند و ما آنرا ضابطی استخراج کرده ایم

آن ضابطه را درین موضع بیاوریم و امثلہ آنرا
توضیح کنیم زیرا که آن مودتی بود باطنی که آن لایق
این کتاب نباشد حقیقت رد العجز علی الصدر
آنست که در نیمه آخر سخن لفظی باشد مشابه لفظی
که موجود بود و در نیمه اول آن سخن یا در معنی و
لفظ یا در لفظ مجرد یا در اشتقاق یا در چیزی که
مشابه اشتقاق باشد و این چهار قسم است
و آن مرد و لفظ یا بر دو طرف سخن باشد یا مرد
در حشو سخن باشند یا اول بر طرف اول بود و دوم
در حشو نیمه دوم بالعکس آن باشد و دو قسم ازین
یافته نمی شود یکی آنکه مرد و کل در حشو سخن باشند
دوم آنکه یکی در حشو نیمه اول باشد و دوم در طرف
نصف اخیر و اما آن دو قسم دیگر یافته می شود
اول آنکه مرد و طرفی باشند دوم آنکه صدر در حشو
بود و بجز بر طرف و این صدر حشوی یا در میان

مصرع

مصرع اول بود یا در آخر آن بود یا در اول مصرع دوم
بود و ازین معلوم شود که از قسم اول چهار نوع حاصل
شود و از قسم دوم دوازده نوع مجموع آن شانزده
نوع باشد که ازین صنعت در میان شعرا و مترسلا
مستعمل است **اصل چهارم** اندر مقلوب و آن
بر سه قسم است اول مقلوب کل جنانک حنف
و فتح دوم مقلوب البعض جنانک رسول
صلی الله علیه و سلم می فرماید اللهم اشتر عورائنا
و آمین روعائنا سوم مقلوب ستوی جنانک
عیری می گوید شعر الس از ملک اذا عسرا
و ارفع اذا المروا **اصل پنجم** اندر سجع اقسام
اوسه است اول سجع متوازی جنانک خدای تعالی
می فرماید فیها سرزم فوعه و اکواب موضوعه
دوم مطرف جنانک خدای تعالی می فرماید مالکم
لا ترجون الله و قاروا و قد خلقکم اطوارا **سوم**

متوازن جنانک خدای تعالی می فرماید و تمارق
 مصفوفه و ذراتی مبثوثة **اصل ششم** اندر تقنین
 المزدوج و آن جنان باشد که در پریشاء بعد
 ازان که رعایت سجع کند جمع و اشائی قریب میان
 لفظهای متشابه در وزن جنانک خدای تعالی می
 فرماید من کسباً بنیاً یقین و آنجه رسول صلوات
 الله و سلام علیه می فرماید المؤمنون یستنون لیتون
اصل هفتم در ترصیع و آن جنان باشد که لفظهای
 بود که در وزن متساوی باشند و در اعجاز متماثل
 باشند جنانک خدای تعالی می فرماید ان الابرار
 لفی نعيم و ان الفجار لفی حیم و باشد که صنعت
 ترصیع مقدارن صنعت تجنیس باشد و آن در غایت
 حسن بود **اصل هشتم** اندر حذف و آن جنان
 بود که مضیع تکلف آن کند که در سخن او بعضی از
 حرفها در نیاید جنانک امیر المؤمنین علی رضی الله

عنده خطبه انشا کرد بر سبیل ارتجال جنانک
 در وی الف بود و ویری که صاحب مقام است
 ازین جنس بسیار آورده است در خود
اصل نهم در اعنات و انزال و م
 لا یلزم خوانند و حقیقت او آنست
 که شاعر باید به التزام حرف معین کند
 پیش از حرف روی بآرد و اگر چه ازان
 معنی مستغنی بود در رعایت حق سجع
 جنانک خدای تعالی می فرماید فاتما البیتیم
 فلا تقهر و اما السایل فلا تنهر و درین کتاب
 بدین قدر اختصار کنیم **علم البیان**
 درین علم نه بیت از پینهای مشکل بیاریم
 و حقیقت آنرا ظاهر کردانیم **مشکل اول**
 ابو النجم میگوید **شعر** فاصبحت ام الحیال ندعی
 علی ذنبا کله لم اصنع روایت از وی

چنانست که کلمه فوع بود و پیشتر متقدمان
 اتفاق کردند که هیچ فرق نیست از راه معنی
 میان آنک کلمه فوع باشد یا منصوب باشد
 و این سخن باطل است بلکه باختلاف
 وضع رفع و نصب معنی مختلف می شود
 زیرا که چون کلمه فوع بود **اقتضای عموم نفی**
 کند و از آن مقصود شاع حاصل شود در
 تنزیه خود از جمله ذنوب و دلیل بر آنکه چون
 کلمه فوع بود **اقتضای عموم نفی** کند آنست
 که چون ذوالبیدین از رسول صلوات الله علیه
 و سلمه افترت الصلوة ام نسيبتها يا رسول
 الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل ذلك
 لم يكن واكر اين لفظ **اقتضای عموم نفی** نکردی
 جواب رسول صلوات الله علیه درست نبود
 چون جواب است بود معلوم شد که این صیغه

مفید نفی عموم است و آن منافی وجود خاص
 نباشد زیرا که اگر گوید لم افعل کلمه بل فعلت
 بعضه سخن درست بود و بدین تقدیر
 غرض شاع درست نیاید پس معلوم شد که
 معنی مختلف می شود بسبب اختلاف این دو
 حرکت **مشکل دوم** در معنی این بیت که
 متنبی می گوید **شعر** **سبب الملامة في اللذاذة** **کاکری**
 مطرودة بسها ديه و بكائه يقول للمعاذل
 انك تسئد الملامة كاستلذاذك للنوم عند
 ما يكون مطرودا عنك بسها والعاشق و
 بكائه ثم انك تدع ذلك النوم فاذا جاز ذلك
 جاز ايضا ان تدع العذل وفيه اشكال و هو
 ان مطرودة حال من الكرى و هو مذکر فلي
 لم يقل مطرودا **جواب** به آنه ممکن ان يُعبر
 معنی الکری و هو بلفظة مؤنثة و هي النومة

و اذ اكان كذلك زال الاشكال **مشكل سوم**
 اندر معنی این بیت ذوالرّمه میگوید **شعر**
 اذا غيرة الناي المحبين لم يكبد رئيس الهوى
 من حب مية بيرج واشكال او آنت
 که کاد چون در اثبات استعمال کنند مفید نفی
 باشد و چون در نفی استعمال کنند مفید اثبات
 بود پس چون کیفیت لم یکبد بیرج لازم آید
 که بر احوال حاصل شد و این منافی عرض شاعر است
 و حکایت می کنند که چون ذوالرّمه این شعر
 می خواند یکی از حاضران بروی این استدراک کرد
 ذوالرّمه شعر را بگردانید و گفت **شعر**
 اذا غيرة الناي المحبين لم اجد
 رئيس الهوى من حب فيه بيرج
 و چون یکی از افاضل این حکایت بشنید گفت
 طبع ذوالرّمه مضرب بود و فکرت او محطی

امام عبدالقادر نحوی رحمه الله در بیان آنکه حق
 روایت اوست میگوید لفظ کاد مفید مقاربت است
 اما آنکه خبر واقع شود یا نشود داخل نیست
 در مفهوم او و چون چنین باشد لم یکبد از برای
 لفظ مقاربت باشد و نفی مقاربت از برای
 چیزی مفید و قوع آن چیز نبود پس اشکال زاید
 نشود این سخن است که خدای تعالی می فرماید
 لم یکدیرا ما و مراد از این نفی رویت پس معلوم
 شد که لم یکد مفید وجود آن چیز نباشد یا نه این
 آنچه خدای تعالی می فرماید و ما کادوا یفعلون
 و لفظ ما کادوا در نفی مستعملست و مفید حصولست
 و جواب این آنست که وقوع ذبح از و ما کادوا
 یفعلون معلوم نشد از فذبحوا معلوم پس
 اشکال زایل شد **مشکل چهارم** اندر شرح این
 بیت که فرزدق میگوید **شعر**

وَمَا مِثْلُهُ فِي النَّاسِ إِلَّا مُمَلِكًا
 أَبَوَاتِهِ حَتَّى أَبَوُهُ يُقَارِبُهُ
 ابن از جمله پتتهای باشد که در نامتناهایی بوی مثل زنند
 و تا در وی تقدیم و تا خیر بسیار کنند معنی او مفهوم
 نشود فرزدق این بیت در مدح خال مشام بن
 عبد الملك میگوید و تقدیر او اینست و مانند
 فی الناس حتی یقاربه الامم لکما ابواته ابوه یعنی
 هیچ از زندگان مثل این ممدوح نیست الا کسی که
 بدرومادر او بدر این ممدوح باشد و انکس لا بد خواهر
 زاده این ممدوح باشد **مشکل پنجم** شرح
 این بیت که امر القیس میگوید **سر**
 فَلَوْ أَنَّمَا أَسْعَى لِأَدْنَى مَعِيشَةٍ كَفَانِي وَلَمْ أَطْلُبْ
 قَلِيلًا مِنَ الْمَالِ وَلَكِنَّمَا أَسْعَى بِمَجْدٍ مُّؤَثَّلٍ
 وَقَدْ يُدِيرُكَ الْمَجْدُ الْمُؤَثَّلُ امْتَنَالِي أَبَوَالْعَبَّاسِ مُحَمَّدٍ
 این یزید بن المبرّد بدشته است که هر دو فعل

لعی

یعنی کفانی ولم اطلب موجه است بقلیل من المال
 باز آنکه عامل در وی کفانیست که ملاصق او نیست
 و این ظن باطلست زیرا که روا نبود که لم اطلب
 باشد بقلیل من المال تقدیر بر شعر چنین شود که
 فَلَوْ أَنَّ سَعْيِي لِأَدْنَى مَعِيشَةٍ لَّمَّا كُنْتُ أَطْلُبُ قَلِيلًا مِنَ الْمَالِ
 و هذا يقتضي عدم السعي لأن معيشته لأجل عدم
 الطلب القليل وذلك هو وجود الطلب فيصير التقدير
 لا أسعى لأدنى معيشة لأجل أنني أطلب القليل من المال
 و هذا متناقض وايضا در بیت دوم صریح گفته
 که او طالع با این اندک نیست بلکه طالب ملکست
 پس معلوم شد که لم اطلب روا نبود که موجه باشد
 با قلیل من المال که با چیزی دیگر مستند باشد و این
 ملکست و تقدیر بر بیت این باشد فَلَوْ أَنَّمَا أَسْعَى
 لِأَدْنَى مَعِيشَةٍ كَفَانِي قَلِيلًا مِنَ الْمَالِ وَلَمْ أَطْلُبْ الْمَلِكَ
 پس معلوم شد که لم اطلب موجه نیست با قلیل من المال

مشکل ششم اندر معنی این بیت **ششم**
 اُبْعَدَ بَعْدَتْ بَيَاضًا لَا يَبَاضُ لَهُ لَا نَتَّ اسْوَدُ
 فی عینی من الظلم مراد از بیاض اول بیاض پرست
 یعنی پری اگر چه از روی ظام بیاضی دارد لیکن آن
 سبیدی از همه ظلمات و سیاهیهام منکر تر و ناخوشتر است
 از آن جهت که دلیل انقضای عمر و انتهای اجلست
 و آنچه گفت لانت اسود فی عینی من الظلم از مشکلات
 زیرا که در الوان و عیوب از برای تفضیل صیفت
 افعال استعمال کنند و جواب این اشکال هیچ بهتر از آن
 نیست که ۶ و ضی میگوید اسود درین موضع واحد
 سود است و ظلم نام آن شبست که در آفرماه
 بود پس معنی بیت آن باشد که سبیدی پری را میگوید
 که تو اگر چه سبیدی لیکن بمنزلت آن یک شبی از شبهای
 تاریک و برین وجهی اشکال نبوده **مشکل هفتم**
 اندر شرح این بیت که خماسی میگوید **ششم**

لکن

لکن فَوَقَعِي وَاِنْ كَانُوا ذَوِي عَدُوٍّ لِّسُوَا مِنْ الشَّرِّ
 فی شیء وَاِنْ مَانَا نَحْوِيَا نَكْفُهُ اَنْذَرُوا وَاَوْوَا نَحْوَا
 وَاَزَان وَاِنْ مَانَا وَاَوْوَا وَاَوْوَا وَاَوْوَا وَاَوْوَا
 زیرا که آن چون در ماضی شود او را استقبال کرد اند
 مستقبل حال نباشد پس دست آنست که گوئیم که
 این و او عاطفتست جمله شرطی بر جمله دیگر لیکن
 جمله نخستین را اسقاط کرده اند از برای دلالت
 جمله دوم بر وی و تقدیر بیت اینست لکن
 فَوَقَعِي اِنْ لَمْ يَكُونُوا ذَوِي عَدُوٍّ وَاِنْ كَانُوا ذَوِي عَدُوٍّ
 لِّسُوَا مِنْ الشَّرِّ ثُمَّ حَذَفَ قَوْلَنَا اِنْ لَمْ يَكُونُوا ذَوِي
 عَدُوٍّ لَّا نَهْمُ اِذَا لَمْ يَكُونُوا مِنْ الشَّرِّ فی شیء وَاِنْ كَانُوا
 ذَوِي فَلَيْسَ لَكُمْ يَكُونُوا مِنْ الشَّرِّ فی شیء وَاِنْ لَمْ يَكُونُوا
 ذَوِي عَدُوٍّ كَانُوا اَوَّلِيًّا فَاَجْمَلْنَا اَوَّلِيًّا اَوَّلِيًّا اَوَّلِيًّا
 وَلَيْسُوا مِنْ الشَّرِّ جمله دومی جواب الشرطین وَاِنْ
 مع الشرطین وَاَجْمَلْنَا فی محل الرفع لکونها خبر لکن

وکنی الکلام فی وادوان مانا و التقدير شران
 لم یهن وان مانا فلیسوا فی شیء و بالله ولی العصمة
 و التوفیق **مشکل ششم** اندر معنی این بیت که
 متنبی میگوید **شعر** احاد ادم سداس احاد
 لیلتنا المنوطة بالتناد مراد از احاد و احاد
 و از سداس شش و اگر چه از راه لغت در مرد و نوعی
 صغفی است و آنچه میگوید سداس فی احاد از طریق
 محاسبان مفسود نیست بلکه از طرفیت است
 و مجموع واحد که منظر و منتهی که طرفت است
 و آن عدد ایام اسبوع است و چون کل زمان مرکب
 از اسبوع است و عدد ایام اسبوع سبوع است
 لاجرم تغییر کرده است از کل ایام بذكر سبوع و تناد
 نام روز قیامت است و تصغیر لیلۃ تصغیر عظیم است
 نه تصغیر تحقیر چنانکه بسید میگوید **شعر**
 وکل اناس سوف یدخل بنهم

ذوبیه تصغیر منها الانامل و مراد بدین ذوبیه
 مرکبت و اما از عظیم ترین کارهاست و چون
 مفردات الفاظ بیت معلوم شد گوئیم که معنی
 بیت آنست که این یک شبست تا کل زمانا
 روز قیامت جمع کرده اند اینست حاصل شرح
 این بیت **مشکل نهم** اندر شرح این بیت که
 متنبی میگوید **شعر** وکفی جماع المال قرب
 واقعه فی جماع الابطال المراد انه تفرق ماله
 بالعطا فاذا فی المال اتی اعداه ففرب جماعهم
 و اغار علی اموالهم فعلی هذا یكون وقع ضربه فی
 رؤس امواله یكون علی الحقیقة فی رؤس الابطال
 لانه لما فرق ماله عادالی قتالهم و تنبأه اموالهم
علم المنطق الاصول الظاهرة
اصل اول انور حقیقت علم منطق بدانکه
 ادراک چیزی با برد و قسم است اول تصور و دوم

نصديق اما تصور پيداشدن حقيقت چيزی بود
در ذمین جناک بر دیج حکم کنند بنفی و نه
باشات و اما تصدیق آن بود که خبر دوازوی
بنفی چيزی با باشات چيزی اورا چون ادراک چيزها
ازین دوگپرون نیست چهل چيزها ازین دو قسم نیز
پیرون نبود و طلب مجهولات گاه باشد که بطریق
صواب بود و گاه بطریق خطا و اگر نه آنستی
که فکر انسانی در معرض خطا و خلل است و الا در میان
عاقلان خلاف نبودى بلکه یک عاقل از مذهبى
بمذهبى اشغال نکردى پس ازین جهت حاجت آمد
با استخراج علمى که نگاه دارند بود فکر را از خطا
و زلت در راه اکتساب مجهولات و آن علم
منطق است و چون معلوم شد است که سعادت
ابدی باز بسته است بعلم و عمل و هیچ عمل و عمل
بر طریق صواب در وجود نتوان آوردن و در تحصیل

علم بمنطق حاجت بیشترین خلق را پس معلوم شود
که منطق را چه بایه و رتبت و شرف و علو و رتبت
و منقبت حاصل باشد **اصل دوم** اندر تقسیم
دلالت لفظ بر معنی بدانکه دلالت لفظ یا بر آن
معنی بود که لفظ را از برای او نهاده اند یا بر چيزی
که داخل بود در معنی او یا بر چيزی که خارج بود از
مفهوم و معنی او قسم اول را دلالت مطابقه
خوانند و آن چنان باشد که دلالت لفظ انسان
و آسمان و زمین برین حقایق و قسم دوم و آن
دلالت لفظیست بر چيزی که داخل بود در مفهوم
او آنرا دلالت التضمن خوانند چنانکه دلالت
لفظ انسان بر حیوانیت تنها زیرا که چون
لفظ انسان دلیل باشد بر حقیقت انسانیت
و انسان مرکب بود از حیوان و ناطق لازم آید
که لفظ انسان را دلالت باشد بر حیوان و قسم سوم

آنکه دلالت لفظ بود بر چیزی که خارج بود از مفهوم
او و لا محاله آن چیز لازم مفهوم آن لفظ باشد و آن
دلالت را دلالت التزام گویند چنانکه دلالت لفظ
ستف بر دیوار زیرا که دیوار داخل نسبت در حقیقت
ستف لیکن لازم اوست اینست که شرح این
سه قسم و کیفیت بیان هر دلالت لفظ بر آن
اصل سوم اندر فرق میان ذاتی و عرضی
بدانکه هر صفت که چیزی بدان موصوف بود
یا آن صفت بیرون بود از حقیقت موصوف
یا نبود اگر بیرون بود آن صفت عرضی بود و اگر
بیرون نبود یا جزوی از اجزای موصوف بود یا
اگر جزوی از اجزای موصوف بود آن صفت
مر آن موصوف را ذاتی بود با اتفاق چنانکه
جیوان ناطق انسان را و اگر چنانکه جزوی از
اجزای موصوف نبود و خارج نبود از حقیقت

موصوف

موصوف لا محاله آن در حقیقت و ما بهیت
موصوف نبود و آنرا المقول فی جواب ما گویند
و در آنچه اطلاق لفظ ذاتی بر وی روا باشد بانه
اختلافی لفظیست **الأصول المشککة**
اصل اول اندر تنقیض قضیه وجودی آنکه
در تنقیض قضیه وجودی اشکالست و سبب
آن اشکال آنست که در تحقیق قضیه وجودی
مسا بهت کرده اند و چون حقیقت قضیه
وجودی ظاهر شود در تنقیض او هیچ اشکال نماند
بدانکه هر محمولی که موضوعی را ثابت شود آن
محمول یا ممکن الزوال بود از آن موضوع یا نبود
اگر ممکن الزوال بود یا دایم الثبوت بود یا نبود
بس قسمت ازین سه بیرون نبود یا محمول واجب
الثبوت بود موضوع را یا دایم الثبوت بود
و واجب الثبوت نبود یا نه دایم الثبوت بود

و نه واجب الثبوت و چون این معلوم گویم بدانکه
 قضیه وجودی را گاه تفسیر کنند بدان قضیه که محمول
 او موضوع او را نه دایم بود و نه واجب پس بین
 تفسیر درخت قضیه وجودی جز قسم سوم در نیاید
 و گاه تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او موضوع
 او را واجب نبود فاما آن دو قسم دیگر یکی آنکه
 دایم بود و واجب نبود و دوم آنکه نه دایم بود
 و نه واجب بود و درخت وجودی در آید و چون
 این معلوم گویم اگر قضیه وجودی را بر وجه اول
 تفسیر کنیم نقیض موجب وجودی شتمل بر چهار جزو
 دو موافق و دو مخالف اما موافق اول آنکه
 محمول او موضوع او را واجب بود و دوم آنکه
 محمول او موضوع او را واجب نبود لیکن دایم بود
 و اما مخالف اول آنکه محمول او موضوع او را
 ممنوع بود دوم آنکه محمول او موضوع او را دایم

العدم

العدم بود لیکن ممنوع نبود اما اگر قضیه وجودی را
 تفسیر بوجه دوم کنیم اجرای نقیض موجب وجودی
 مشتمل باشد بر سه جزو دو مخالف و یکی موافق
 اما مخالف اول آنکه واجب العدم بود و دوم
 آنکه دایم العدم بود فاما موافق آنکه واجب
 الثبوت بود و اما آنکه دایم الثبوت بود و واجب
 الثبوت نبود محال بود که داخل بود در نقیض او
 زیرا که چون داخل باشد در نفس قضیه محال بود
 که داخل بود در نقیض او و ازین معلوم شود که در
 نقیض وجودی تفسیر اول دوام را اعتبار باید کرد
 در جزو مخالف و هم در جزو موافق و بتفسیر دوم
 دوام را اعتبار باید کرد در جزو مخالف و اعتبار
 نباید کرد در جزو موافق و الله تعالی ولی العصمه
اصل دوم اندر حد عکس ابو علی سینا رحمه الله
 در جمله کلماتی خود در حد عکس گوید العکس

تصیر الموصوع محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء
السلب والایجاب بحاله والصدق والكذب
بحاله وظن من انت که این حد مستدرکست
زیرا که قضا یا برد و قسم است اول حملی و دوم
شرطی و چون قضا یا برد و قسم بود عکس قضا یا
سم برد و قسم بود یکی عکس قضیه حملی و دوم عکس
قضیه شرطی و عکس قضیه حملی بدان باشد که موضوع
اورا محمول کنند و محمول اورا موضوع کنند
و اما عکس قضیه شرطی بدان باشد که مقدم
اورا نافی کنند و تالی اورا مقدم و چون این
جمله معلوم شد ظاهرا شود که آن حد که ابوعلی پنا
گفته است متناول عکس قضا یا شرطی نیست
بس آن حد باطل باشد و حد درست است که گویند
العکس تصیر المحکوم علیه محکوما به والمحکوم به محکوما
علیه مع بقاء السلب والایجاب بحاله والصدق

والکذب

۱۵۱
والکذب بحاله و چون چنین بود شرطیات در حد
آید والله اعلم **اصل سوم** اندر تحقیق
شکل ثانی را اختلافات آن بدانکه متمایزات
در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترک باشند و مختلفات
روا بود که مشترک باشند در اوصاف ثبوتی و سلبی
چنانکه انواع یک جنس که ایشان لاحاله مشترک
باشند در حقیقت آن جنس و در سلب یک جنسها
از ایشان و چون اشتراک در اوصاف ثبوتی
و سلبی مشترکست میان متوافقات و متباينات
لاجرم استدلال با اشتراک اوصاف بتوان کرد
نه بر توافق موصوفات نه بر تباین موصوفات
و ازین معلوم شود که دو قضیه موجبه متضاب
در شکل باقی منتج بود تا ما کرد و حقیقت را اختلاف
بود در بعضی اوصاف خواه ثبوتی و خواه سلبی
آن وصفها از دو حال بیرون نبود یا لازم موصوفات

بود یا لازم موصوف نبود اگر لازم موصوف
نمود اختلاف میان آن دو حقیقت لازم نیاید
زیرا که روا بود که یک چیز در یک زمان موصوف
بود بصفتی و بر زمان دیگر آن صفت از وی زایل
شود و چون اختلاف عوارض موجب
تغایر موضوع نیست چگونه موجب اختلاف
معروض باشد و ازین بیان معلوم شود که از
ممکناتین عامتین و ممکناتین خاصتین
و از مطلقاتین عامتین و از وجودتین و از
ممکنه و وجودیه قیاس منعقد نشود و از برای
آن از مطلقاتین عامتین منعقد نشود زیرا
که مطلقه عامی احتمال آن دارد که وجودی بود
و چون از وجودی منعقد نشود از دو مطلقه
که محتمل جهت وجود باشند منعقد نشود و اما
اگر یک چیز را صفتی لازم بود و هم آن صفت

جیزی دیگر را لازم نبود میانیت میان آن دو چیز
لازم آید که اگر آن دو چیز متباین نبود آن صفت
چنانکه یکی را لازمست بایستی که آن دوم را
لازم بودی و چون چنین نیست میانیت
لازم آید و ازین معلوم شود که از دو مطلقه
ع فی ضروری بلکه چون یک مقدمه ضروری
بود و مقدمه بر هر جهت که باشد چون در کیفیت
مخالف ضروری باشد منتهی بضروری بود بدان
برهان که گفته شد و بدانکه اگر یک مقدمه ضروری
بود دوم مقدمه ممکن بود یا وجودی روا بود
که هر دو مقدمه موجب یا سالبه باشد زیرا که اگر
هر دو متوافق باشند در طام لیکن مختلفند
در حقیقت زیرا که وجوب انصاف موضوع
بمحول در یک مقدمه ثابت است و در مقدمه
ثابت نیست و چون اختلاف در حقیقت

حاصل باشد اگر در ظاهر حاصل نشد زیان ندارد و
هر کسی شکل ثانی را برین وجه تصور کند از جمله
اشکالات محذورات این شکل خلاص باید
باز آنکه صعب ترین مسایل علم منطق اینست
والله اعلم **الامتحانات امتحان اول**
فرق چیست میان مقول و جواب ماسو
میان داخل در جواب ماسو **جواب** چون کسی
سوال کند از حقیقت چیزی جواب آن چیز
بجمله ذاتیات آن چیز حاصل نشود پس ذکر جمله
ذاتیات آن چیز مقول و جواب ماسو بود
و اما احاد آن ذاتیات مرکب با نفع داخل
باشد در جواب ماسو لیکن تمام جواب ماسو
نباشد و بالله التوفیق **امتحان دوم** کدام
نوع است که از جنس و از فضل مستغنی است
و کدام است که بهر دو محتاج است **جواب**

نوع را
و هر دو را

نوع را بدو معنی اطلاق کنند اول آن حقیقت
که مقول باشد بر چیزی که مختلف باشد بصفتها
ذاتی در جواب ماسو چنانکه ما میتهای مرکب
چون نقطه و وحدت و این نوع بدین معنی
محال بود که محتاج جنس و فضل بود که اگر چنین
بودی این نوع پس در حقیقت مرکب بودی
و این جنس و فضل را جنس و فضل دیگر یا بسنی و این
مودتی بود با ثبات اجناس و فصول به نیت
و این محالست پس معلوم شد که نوع بدین معنی
مستغنی است از جنس و فضل اما نوع بمعنی
دوم هر آن چیزی بود که برهی بر چیزی دیگر محمول
بود در جواب ماسو محل اولی و آن چنان بود که
انسان یا حیوان نوع بود و آن نوع چون
در تحت جنس است لا بد او را فضل یا بدو اگر
نه از دیگر نوعها متمیز نشود پس این نوع را

از جنس و فصل استغنا نبود و نوع اول را بحسب
و فصل احتیاجی نبود **اصل سوم** نوع حقیقی
دو باشد که نوع نوع اضافی بود یا نه **جواب**
دو نبود زیرا که ما پیدا کردیم که جمله بساط نوع
حقیقت اند و اگر چه محالست که نوع اضافی
باشند و همچنین نوع اضافی یافته شود چنانکه
نوع حقیقی نبود چون حیوانی و چون مرکب
با عدم دوم یافته شود لازم آید که میان
ایشان هیچ عموم و خصوص نباشد یکی نوع
الانواع نوعیست از آن نوع اضافی لیکن
نوع الانواع را دو جهت باید یکی آنکه مقول
باشد بر کثیرین مختلفین با لعدد فی جواب
و بدین اعتبار نوع حقیقی است و دوم
آنکه يقال علیه و علی غیره بحسب جواب
ما موقولا اولیا و بدین اعتبار نوع اضافیست

و چون مرد و اعتبار جمع کرده شود او نوع
الانواع باشد پس نوع الانواع که لا محاله نوعی
بود از آن نوع اضافی و اگر چه نوع حقیقی
نوع او نبود و این فصل از اسرار این علمست
علم الطبیعیات الاصول الظاهرة
اصل اول اندر بیان آنکه دو نبود که حرکت
جسم لذاته بود و بر مان این آنست که آن حرکت
یا طالب جهتی بود یا طالب جهتی نبود اگر طالب
بود چون بدان جهت رسد ساکن شود حرکت
اولذاته نبود زیرا که اگر لذاته بودی باطل نشدی
و اگر طالب هیچ جهت نبود حرکت کردن بر وی
محال بود زیرا که حرکت کردن بی توجه بجهتی معنی
معقول نیست **اصل دوم** اندر اثبات صانع
سجانه و تعالی بر طریق طبیعیات چون حرکت
اجسام لا نفسها نیست ایشانرا لابد محرکی

باید و آن محرک که متحرک بود و در آتیه محرکی باید
و این بتسلسل انجامد پس محرکی باید که او تا متحرک
بود و هر محرک که آن تا متحرک بود لابد جسمی
جسمانی بود پس اجسام را محرکی مست جسمی
جسمانی و آن محرک باید که در غایت علم و حکمت
بود زیرا که تحریکات او بر وجهیست که از آن
کامله معقول نبوده پس حرکت فلک اعظم
مایست از منطقه البروج و سیر آفتاب در منطقه
البروج است بواسطه میل آفتاب از سطح
معدل النهار اختلاف فصول حاصل می آید بواسطه
ان اعتدال مساکن و نصف و نمود قوت و کمال
حاصل می شود و همچنین از امتزاجات عناصر
اشخاص انسانی و حیوانی حاصل می شود که عقول
در ادراک آن کمال ترکیبات عاجز است
پس درست شد که جمله اجسام عالم را مدبریت

نجم

۱۰۲
نه جسم و نه جسمانی و او در غایت علم و حکمت و قدرت
اینست طریق طبیعیان در معرفت صانع
سبحانه و تعالی و الله اعلم **اصل سوم**
اندر حقیقت طبیعت بدانکه مذمت طبیعیان
آنست که هر چند محرک جمله اجسام صانع است
لیکن صانع سبحانه و تعالی در هر جسمی قوتی
بیا فرید که آن قوت مبدای حرکت آن جسم
باشد پس قوت های جسمانی از دو قسم خالی نبود یا
او را شعوری و ادراکی بود یا نبود و هر دو قسم بر
دو قسم اند یا آن قوتها را افعالی بود یا مختلف
یا افعالی بود مختلف پس مقتضا این قسمت
قوت های جسمانی بر چهار قسم باشد اول قوتی که
شعور بود بخود و افعال خود و افعال او مختلف
باشد و آن نفس حیوانیت دوم آنکه او را شعور
بخود بود و افعال خود و افعال او مختلف نبود

آنرا نفس فلک گویند سوم آنک را در اشغوری خود
 نبود و افعال خود و افعال او مختلف بود آنرا نفس
 نباتی گویند چهارم آنک را در اشغوری خود نبود و
 با افعال خود و افعال او مختلف نبود آنرا طبیعت
 گویند و آن جنان بود که طبیعت ارض که اقتضای
 نزول کند چون زمین که در موضع خود نبود با طبیعت
 آتش که اقتضای صعود کند چون موضع خود نبود
 پس معلوم شد که طبیعت در مذیب ایشان جریست
الأصول المشکلة اصل اول اندر نفی خلا
 دلیل برین آنست که اگر موضعی خالی فرض کنیم لابد
 در وی ربعی از حرکت در آب زیرا که آن چیز که
 حرکت او در آب بود او را خوف اتصال آب باید
 کرد و اتصال آب لابد ممانعت کند و بسبب آن
 ممانعت بطور حرکت لازم آید و در خلا چون هیچ
 مانع نبود لابد بود که آن حرکت در غایت سرعت

بود که حرکت؟

شد

باشد لیکن اگر چه در غایت سرعت بود هم آنرا
 زمانی باشد و آن زمان را نسبتی بود با زمان حرکت
 در آب پس اگر ملاطبی دقیق لطیف فرض کنیم
 چنانکه نسبت رقت او با رقت آب چون
 نسبت زمان حرکت در خلا بود با زمان حرکت
 در آب لازم آید که زمان حرکت در آن ملا رقیق
 چندان زمان حرکت در خلا بود پس لازم آید که
 حرکت با وجود معارض و ممانع مثل حرکت بی
 معارض و ممانع بود و این محالست پس لازم آید
 که خلا حمتنع باشد **اصل دوم** اندر شرح
 تناسلی ابعاد بر همان برین آنست که اگر تقدیر
 کنیم خطی نامتناهی و کوه تقدیر کنیم و از مرکز آن
 کوه خطی بیرون آید در موازات بجانب آن
 خط نامتناهی هم برین صورت جوآن کوه حرکت
 کند از موازات بجانب آن خط لابد مسامت

آن خط شود چون این مسامت را اولی مست
 لا بد اول مسامت بآن نقطه معین باشد لیکن هر
 نقطه که فرض کنند آن نقطه اول مسامتست چون
 خطی از نقطه که بالای او بود بمرکز آری آن زاویه که
 از آن خط حاصل می شود و از آن خط که موازی
 بوده است کو جبهه از آن باشد که آن زاویه که
 حاصل شود از آن خط که از نقطه فروترین بیرون
 آری و بمرکز پیوندد و آن خط که موازی خط
 نامتناهی بوده است معلومست که انتقال
 کردن از لا زاویه بزاویه بزرگ ممکن نبود الا که
 بزاویه خود باشد و چون هیچ زاویه نیست الا که
 خود ترازان ممکن است لازم آید که هیچ نقطه
 نباشد که از نقطه اول مسامت بود و چون
 این محالست پس خط نامتناهی هم محال بود
 و این برهان هر چند سخت مشهورست لیکن بدین

تعبیر

تقدیر که گفته شد هیچ کس گفته است **اصل سوم**
 اندر بیان انطباع و شعاع بدانکه قوی اعتقاد
 کرده اند که دیدن چیزها از برای آنست که شعاع
 از چشم بیرون شود و بدان چیز متصل گردد و قوی
 دیگر اعتقاد کرده اند که دیدن چیزها از برای
 آنست که صورتهای مبصرات در چشم منطبق
 شود چون انطباع حاصل شود ابصار حاصل
 گردد و این مذهب پیشتر فلاسفه است و این
 مذهب نزدیک باطلست زیرا که چشم
 با کوبگی و محال باشد که از وی چندان شعاع بیرون
 شود که بنیمه عالم متصل شود چنانکه اصحاب
 شعاع می گویند که با صورت نیمه عالم در مقدار
 ثقبه عینی است و چشم شود چنانکه اصحاب انطباع
 می گویند یا او را قوت آن بود که جمله اسوا و افلاک را
 از اصل طبیعت خود بگرداند چنانکه بعضی میگویند

و بدین یک جهت روشن منسوب این جماعت باطل
 شد و مراجع است که قدامی فلاسفه با دقت نظر
 ایشان این دو مذنب چگونه اختیار کردند باطن نور
 حجت بر ابطال این دو مذنب **الامتنانات**
امتحان اول آنست که هیچ قاسم روا بود که در
 مرکز عالم ساکن شود و صعود نکند یا نه **جواب**
 روا بود درین صورت که پیاپی اگر تقدیر کنیم که
 زمین از میان عالم بیرون شود و شعله آتش
 در مرکز عالم باشد آن شعله اگر حرکت کند با یک
 جانب و یا حرکت کند بجهت جوانب و محال باشد که
 یک جانب حرکت کند زیرا که چون بعد از آن جمله
 جوانب فلک متساویست حرکت او یکجانبی اولیتر
 نباشد از حرکت او یکجانبی دیگر و محال باشد که بجهت جوانب
 حرکت کند زیرا که چون منبسط شود لا محاله در میان
 او فوج افتد و آن فوج خالی باشد و خلا محالست و چون

این دو قسم باطلست معلوم که حرکت آن آتش
 از مرکز محال باشد **امتحان دوم** کوزه آب
 در زیر کوه برکنند و بر بالای کوه برکنند آب آن
 وقت در وی بیشتر بکشد که وی در زیر کوه باشد یا آن
 وقت که بر بالای کوه بود **جواب** آن وقت
 که در زیر کوه باشد آب در وی بیشتر بکشد زیرا که شکل
 طبیعی آب کوهست و شکل طبیعی در بیشتر زایل نشود
 و جسم آب لطیفست لا جرم آن سطحها که از آب
 ملاقی کوزه بود کوه باشد اما سطح بالاپین او چون
 ملاقی هیچ جسم نیست لا جرم مقتضای طبع خود
 مقبضت شود و چون این معلوم شد گوئیم چون
 کون درین کوه بود بر کوزه نزدیکتر باشد پس اگر مرکز
 عالم را مرکز دایره کنیم که بر هر دو طرف آن کون
 بگذرد و اگر تقدیر کنیم که کون بر زیر کوه بود و آب
 دیگر تقدیر کنیم که بر سر کوه بگذرد لا بد قوسی ازین

دایره هم بر سر آن کوفه بگذرد و هیچ شک نیست که آن
 دایره که بعد از ازم کز تا بن کوه بود کوچک تر از آن
 دایره باشد که بعد از ازم کز تا سر کوه بود و آن فوش
 که از دایره بزرگ بر سر کوه گذر کند صده اوکته از
 صده آن فوش بود که از دایره کوچک بر سر کوه گذر کند
 و چون صده اوکته بود آب کمتری در وی کنجد و این
 صده او بزرگتر باشد بیشتر در وی کنجد پس معلوم شد
 که آبی که در کون کنجد انگاه کون در بن کوه بود بیشتر
 از آن باشد که آبی که در کون کنجد چون بر سر کوه باشد
امتحان سوم هر قطره ای باران در تابستان
 بزرگ مقدار و اندک عدد و سریع التزول باشد و
 قطره ای باران زمستانی کوچک مقدار و بسیار عدد
 و بطی التزول باشد **جواب** در تابستان هوای که
 کرد زمین در آن باشد گرم بود لاجرم گرمی هوای
 آن شود که سردی بر اظام در بطن گریزد و چون

سرمادر بطن محقق شود لا بد آن سردی قوی شود
 و بخار چون سرد شود آب لاجرم بسته شود و باستانی
 قطره ای بزرگ حاصل آید و چون سوار در تابستان
 بغایت متخلخل و لطیف باشد لاجرم آن قطره سریع
 التزول باشد و چون ماده بخارات تابستانی اندک
 باشد لاجرم قطره ای باران اندک باشد در عدد اما در زمستان
 ماده بخارات بسیار باشد لاجرم قطره ای باران بسیار
 باشد و چون هوای که محیط بود بر زمین گرم باشد
 سرما از ظاهر ابر در بطن نگرید و لاجرم قطره بزرگ
 نباشد و چون سوار در زمستان صافی متخلخل نباشد
 لاجرم بطی التزول باشد و الله اعلم **علم التعمیر**
الأصول الظاهرة في المقدمات اصل اول
 اندر بیان قوت های مدرک قوتها که آدمی ادراک چیزها
 بواسطه آن کند یا مدرک جزویات بود یا مدرک
 کلیات اما مدرک جزئیات یا حواس ظاهری بود چون

سمع و بصر و شمع و ذوق و لمس و باحواس باطن و ان
 پنج است **اول** حس مشترک و آن قوتیست که چیزهای
 که برین پنج حس ظاهر محسوس شود و آن همه در آن قوت
 جمع شوند و دلیل بر وجود این قوت چهار چیزست
اول آنکه قطره باران را چون خطی بینیم و معلوم
 که آن خط نیست و مرجه آن در خارج موجود نبود بصر
 ادراک آن نتواند کرد پس باید که آن قوت که قطره را
 چون خطی بیند غیر قوت باصره بود **دوم** آنکه
 ما چون آواز کسی شنویم صورت آن کس را نبینیم و هر کس
 حکم کند بر مسموعات و مبصرات باید که مدرک هر دو
 باشد لیکن قوت باصره ادراک مسموعات نتواند کرد
 و قوت سامع ادراک مبصرات نتواند کرد پس آنچه
 ادراک هر دو کند قوتی دیگر باشد غیر هر دو **سوم** آنکه دم
 چون سخی بشنود در آن حال که حرف اول شنود حرف
 دوم وجود نیامد باشد و چون حرف دوم شنود شنودن

حرف اول باطل شنید زیرا که سمع و ادراک موجود
 نتواند کرد پس اگر نه آنست که قوتی دیگرست
 که صور محسوسات در وی باقی ماند بعد از غیبت
 آن محسوس و الا بایستی که هیچ کس هیچ سخن فهم
 نکردی و هیچ و کت ندیدی و بایستی که هیچ کس را
 که بین بودی باز نشناختی زیرا که حقیقت باز
 شناختن است که بداند که این جمعی بیند آنست
 که صورت او نزدیک خیال حاضر بوده است
 و بدانکه آن قوت که حفظ صور محسوسات
 کند غیر آن قوت باشد که قبول آن صورتها کند
 و اما آن قوت که صورتهای محسوسات در آنجا
 جمع شود حس مشترک نام نهادیم و آن قوت که
 حفظ آن صورتها کند خیال نام نهادیم و بدان
 صورتی که در حس مشترک منطبق شود و آن صورت
 مشابه شود و دلیل برین آنست که صورتهای بیند

که در خارج موجود نبود و مدرک آن بصورتیت پس قوتی
دیگر است که مدرک آنست و آن چیز حس مشترک نیست
قوت سوم متخذه است و خاصیت او آنست که در آن
صورتها که در غزیه خیال باشد تصرف و ترکیب غیب انبیه
چنانکه شخصی را تواند فرض کرد که نیمه او آدمی و نیمه
دیگر او مرغی باشد قوت **چهارم** و سیم است و خاصیت
او آنست که ادراک معانی جزوی یا محسوس کند **پنجم**
قوت حافظه است و او غزیه و سیم است چنانکه
خیال غزیه حس مشترک است **اصل دوم** اندر حقیقت
خواب بدانکه مرکب قوتهای مدرک و حس و حقیقت
آن روح بخاریست که از لطیف اغذیه منفصل
شود و در عروق و اعصاب برکنم شود و بدان
سبب اعضای قوت حس و حرکت حاصل شود و دلیل
بر آنکه مرکب این قوتها روح است عضو آنست
که اگر سیم افتد در عصبی آن جانب که ما و درای آن بود

حس ازوی باطل نشود و آنچه ما و درای سیم نبود
حس ازوی باطل نشود و معلومت که سیم
چون منع نفوذ اجسام نکند پس معلوم شد که قوت
حس و حرکت که با عضامی رسد بواسطه روح
می رسد و چون این معلوم شد گوئیم موقوفت که این
روح بظامرتن رسد حس و حرکت حاصل شد
و آن بیداریست و اگر بظامرتن نرسد بلکه در
اندرون بماند و اس ظامر معطل شود و آن خواب
و در اندرون بماندن او از دو سبب باشد یا از
برای قلت روح بود یا از برای انسداد مجاری
آنچه از قلت باشد چنان بود که حواس ظامر افعال
بسیار کرده باشند روح متخلل شود پس بدان حاجت
آید که طبیعت بنفع غذا مشغول شود تا روح را
از لطیف آن مددی حاصل شود و آنچه از برای انسداد
مجاری بود چنان باشد که شهاب مثلا اگر شراب

خودده باشد بخارات شراب از معن بدماغ صعود
کند و بر اعصاب فرود آید و آن مجاری را بر
کرد اندلاجم روح نفوذ نتواند کرد چنانکه
باید و باشد که چون طعام خورده شود خواب
آید هم از آن جهت که گفته شد لیکن این معنی
از شراب قوی تر باشد زیرا که شراب در غایت
لطف است صعود بدماغ و نفوذ او در مجاری
ارواح سخت زود باشد لا جم طهور آنرا اثر
از خواب کامله باشد **اصل سوم** اندر حقیقت
خواب دیدن بیانی آن نیست بر سه مقدمه
خستین آنچه بیان کردیم که صور محسوسات
در لوح مشترک حاضر می شود در صورت
که در وی حاضر گردد و مشاهده شود مقدمه دوم
آنکه نفس انسانی قوت آنست که متصل
شود بملایکه و بواسطه آن اتصال او را و قوف

افتد بر مغیبات سوم آنکه هر معنی کلی که آنرا
نفس ادراک کند قوت متخیله ترکیب صورتی کند
از برای حکایت آن معنی کلی را چون این مقدمه
معلوم شد کوپیم خواب دیدن را چهار است
اول آنکه نفس بعالم ملائکه متصل شود و بواسطه
آن مطلع شود بر چیزی از مغیبات هداست
حق سبحانه و تعالی پس متخیله صورتی ترکیب
برای حکایت آن معنی کلی پس آن صورت در
لوح حس مشترک منطبق شود لا جم مشاهده شود
دوم آنکه صورتها که حواس ظامه آنرا اقتباس
کنند در وقت بیداری چون مشغول نباشد
لا جم آن صورتها در وی ظام گردد و وجه بیسم
آنکه قوت مفکره ترکیب صورتها کرده باشد
در وقت بیداری یا از برای احتیاج او بچیزی
یا از برای غم او بر فوت چیزی پس در حالت خفتن

آن صورتهای در حق مشترک ظاهر شود چهارم آنک
 مزاج روح قوت تخیل متغیر شد باشد پس لاجرم
 بر حسب آن تغیر افعال تخیل بگردد چنانکه
 اگر هارت مستولی باشد آتش پند و اگر برودت
 مستولی شد باشد برف و یخ پند و اگر رطوبت
 مستولی شد باشد باران و سیلها پند و اگر پست
 غالب بود چنان پند که در سوامی برود و اگر
 بخاری سوداوی توی شد باشد ظلمت پند
 اینست اسباب خواب دیدن والله اعلم
الأصول المشکلة اصل اول
 انور بیان آنکه کدام خواب را تعبیر باید کرد
 بد آنکه ازین چهار قسم که یاد کرده شد جو قسم اول
 معتبر نیست و آن سه قسم دیگر اضغاث واحلام
 باشد و اما قسم اول بر سه گونه باشد یکی صریح و
 دوم آنکه او را تاویل باید کرد و سوم آنکه او را

تاویل نتواند کرد اما آنکه صریح باشد جز از
 آثار رحمت الهی نبود و وقتی که مردم در مانع
 شود و هیچ وجه مصلحت خود ندانند چنانکه
 طالبینوس در کتاب الفصدی آورد که او را
 درمی بود میان محاب و کبد پس گفت مر علاج
 که دانستم کردم و هیچ سود نداشت و امید
 از صحت برداشتم تا بخواب دیدم که کسی مرا
 گفت برو آن رگ که میان خنصر و بنصر است
 بکشای و چند بنی خون از وی برگیر تا درست
 شوی و من هرگز ندانسته بودم که آن رگ را
 شاید کشادن و چون آن فصد کردم صحت
 یافتم و همچنین در کتاب حیل البریه آورد
 که مردی را زبانش بزرگ شد بود چنانکه
 در دهان گنجیدی و مر علاجی که اطباء کردند
 سود نداشت تا شبی آن مرد بخواب دید

که کسی او را گفت که بوی خوش بکیر و بآب و مضمضه
کن تا صحت یابی آن مرد روز دیگر مرا ازین خواب
آگاه کرد و چون شنیدم از راه قیاس خواب
بود بسیار مودیم مرد درست شد و معتصم
بجواب دید که کسی او را گوید این منصور شرابان
چند ماست که بی گناه در زندان تو باز داشته است
چرا از دست باز نداشتی چون از خواب اندر آمد
مر جند که اندیشید آن مرد را ندانست کسی را
فروستاد بوندان نامردی بدین نام در زندان
مست یاب نه آن مرد را بیا فشتد و پیش وی بردند
چون تفحص کرد بی گناه بود و امثال این احوال
بسیار اتفاق افتد و اما آن قسم که آنرا تاویل
باید آن جنان بود که چون نفس در آن چیزی کند
منتخذه آن معنی را در صورتی حکایت کند از آن
صورت بران معنی که مناسب آن معنی باشد

بس

۱۶۲
بس نظر معتبره در آن باشد که استدلال کند از آن صورت
بران معنی و باشد که منتخذه از آن صورت حکایتی
دیگر کند و به بسیار صورتهای اشغال کند چنان شود
که معتبره از آن اشغالات عاجز شود و این قسم
هم اضغاث و احلام شود و سبب ترکیب
کردن این صورتهای بسیار استیلائی قوت تجللی
باشد و نفوذ کردن ترکیبات بی اصل و ازین است
که هر کس که دروغ بسیار گوید بر خواب او اعتماد
بنود زیرا که تجللی او عادت کرده باشد بصورتهای
ناموجود انگیختن و هم ازین است که بر خواب
شاعر اعتماد بنود **اصل دوم** اندر شرایط
تعبیر کردن معتبره را واجبست که در چهار چیز نظر
کند اول تعلق به بیننده خواب دارد و آن از
چهار جهت است اول صنعت او زیرا که خوابی
با دشا پند تعبیر او غیر آن باشد که عالم پند

و تعبیر خواب علما غیر آن باشد که از آن عوامست
دوم عادت رسوم ملت زیرا که اگر جهودی
پسند که گوشت اشتر بخورد روزی مکروه یا بد
زیرا که گوشت اشتر نیز دیک ایشان حرامست
و اگر از دیگر ملل پسند روزی حلال باشد زیرا که گوشت
اشتر در همه دینها بغیر از جهودان حلالست چهارم
آنک لغت نگاره دارد اگر چنانک یا رسی زبان
بود و آبی در خواب پسند کار او بهتر شود زیرا که
آبی بهی را گویند و اگر تازی زبان باشد او را سعی
افتد و در آن سفر رفعت یا بد زیرا که آبی را
سفر جل گویند قسم دوم آن چیزهای که در وی نظر باشد
کرد آنست که در خواب دیدم باشد و نظری در
وی و یا در موضع او بود یا در محلول او اما موضع
اولا محال آنجه دیدم شود جسمی بود و آن جسم یا انسان
باشد یا حیوانات دیگر یا در نبات یا در معادن یا

انار علوی یا عناصر یا افلاک یا تارکان یا چیزی که
بدان مرکب باشد و اما محمول آن چنان باشد که آنچه
دیدم است چندست و چگونه است و در کدام مکانست
و در کدام زمانست و چه چیز در وی تاثیر کرد و او
در چه چیز تاثیر کرد و وضع او چگونه بود و نسبتهای
آن چیزها چند وجه بود قسم سوم زمان و مکان
چنانک اگر کسی پسند که در بازاری برهنه استاده است
دلیل فضیلت باشد و اگر در کوچه خود را برهنه
پسند هیچ زیان نبود زیرا که برهنه بودن در کوچه
عیب نباشد و اگر کسی در تابستان پسند که بوشین
در پوشیدن است رنجی بوی رسد و اگر این خواب
در رستان پسند رنج از وی دور شود **اصل**
سوم اندر اجناس و یا اجناس و یا چهار
اول آنک چیزهای بسیار دلیل کند بر چیزهای بسیار
چنانک مردی در غنبت بود در خواب دید که

چیزی را طلبت میکنند چون بدان چیز رسید با جمعی از
مرغان غریب برید پس عاقبت آن مرد بوطن
فروش رسید پس با جمعی دیگر از غریبان رفت
قسم دوم آنک یک چیز دلیل کند بر یک چیز چنانکه
مردی بخواب دید که چشم او زرین شمس است
معه را برسد معبر جواب داد که چشم او برود
گفت که از چه سبب معبر گفت نام زرد زنب است
و در تازی لفظ زنب آنجا استعمال کنند که برود چنانکه
گویند زنب لؤلؤ و معبری دیگر گفت در میان آن
تغییر زیرا که زرد زنب است که او را از برای آن دارند
که برود پس چون چشم تو زرین شد دلیل بود بر آنکه
برود و قسم سوم آنک یک چیز بر بسیار چیزها دلیل
کند و آن چنانست که مردی در خواب دید که نام
وی از وی پیفتاد پس عاقبت او چنان آمد که مال
او از دست برفت و درویش گشت و نزدیک

حرف شد

۱۶۵
حقیر شد آنگاه از غایت دلشکی خود را بگشت
و قسم چهارم آنک چیزهای بسیار بر یک چیز دلالت
کند چنانکه مردی در خواب دید که با مردی دیگر شطرنج
می باخت و آن مرد از وی می برد و نزدیک شاه مات
رسید لیکن پیش از آن بر خاست و کبر خجست
و بیمار گشت و در بیمارستانی رفت که آنرا اشتر نام
بود و آنجا نورخانه پیفتاد و برادران او در حقیقت
برست پس عاقبت آن مرد چنان افتاد که بام
خانه او پیفتاد و در آن بشکست لیکن نزد آن
مرد در خواب دیدم بود دلیل این نمک بود زیرا که
نزدیک رسیدن شطرنج شاه مات و کبر خجست او
پیش از شاه مات دلیل این حال بود که نزدیک
مرگ رسید و لیکن نزد و کبر خجست او در بیمارستان
دلیل کند بر بیماری و آنچه نام آن بیمارستان اشتر بود
که آن بیمارستان او را در شکستن بای بود چنانکه

بای اشتر و تاه شود چون فرو خسد و درخت درخت
بر دران او دلیل آن بود که ساق او چون ساق درخت
شود که وکت کند **الامتحانات امتحان**
اول مردی چنان دید بجواب که از خانه او چنان
پرون می بردند و ایشان مرد دران خانه بودند
ده کس بودند با آن مرد بعد از آن و با دران خانه
افتاد و از خانه او نه کس می بردند و مرد کوش
میداشت تا نوبت او رسد تا دردی در خانه وی
آمد و از بام خانه در افتاد و می برد و او مرده دهم شد
و آن مرد نجات یافت **امتحان دوم** مردی خواب
دید که جای می رود و آنجا پادشاهی از ملوک گذشته است
و او بای برو می نهد تغییر این جوست **جواب**
معبر گفت باید که آنجا خاک پادشاهی باشد مرد برفت
و آن زمین را بکند و کچی یافت صورت آن ملک
بروی نگاشته **امتحان سوم** مردی خواب دید

که بای راست او از جواب اینوس است از معبر پرسید
جواب معبر گفت از تعبیر این خواب عاجزم
بس عاقبت چنان افتاد که بنده فرید سند و
سخت نیکو زیرا که بای جب دلیل خدمتکار بود
و بای راست دلیل بنده خوب و چون از اینوس
بود دلیل کند بر آنک این بنده از سند وی سباه
باشد **علم الفرائد** این علم از علمهای
شریف و دانشهای غایت و اعلی و روزگار درین
علم هیچ فوض نکرده اند و چون چنین باشد جمله
مطالب آن مشکل بود بس اولیتر آن دیدیم که
در اصل و حقیقت این علم شرحی دیم مختصر در
مشت فصل شرح مشت عضو و اول درین اصل
شرح حقیقت این علم بگویم **اصل اول**
بدانک حق سبحانه و تعالی در آدمی سه قوت افزین است
یکی شهوت دوم غضب سوم فکر و مطلوب

هر یک از این قوتها غیر مطلوب آن در گستره زیر که
مطلوب شهوت تحصیل لذت و مطلوب غضب
قهر و انتقام است و مطلوب فکر بصواب
علم حق است و عمل بخیر و الت شهوت جبر است
والت غضب الت فکر و دماغ و چون این
معکوم گوئیم فعلها که از آدمی در وجود آید یا طبیعی
بود یا تکلفی طبیعی آن باشد که آنچه مقتضای شهوت
بود بران وجه که ارادت بود در وجود آید و افعال
غضب بران وجه که مقتضای غضب باشد
در وجود آید و تکلفی آن بود که عقل و تمیز از
فحش آن فعل احتراز کند و جهد آن کند تا آن فعل را
بطریق نیکوتر که بسندین باشد در وجود آورد و ازینست
که افعال مردم در وقت تنهایی نه چنان باشد که در
میان جمع زیرا که در وقت خلوت از ملامت
فراغتی بود لاجرم عقل مانع نشود شهوت و غضب را

و در میان جمع از ملامت فارغ نتواند بود لاجرم
مرد و وقت را در ضبط آورد و از مطلوبات خودشان
منع کند و اما حیوانات دیگر را چون عقل و تمیز
نیست لاجرم شهوت و غضب ایشان را مانع نباشد
لا جرم افعال ایشان همه طبیعی باشد و هیچ تکلفی نباشد
و بدانکه در علم حکمت درست شمر است قوتها
تابع امر جاست و میات و اشکال هم تابع
امر جاست و چون استدلال کردند از افعال آدمی
بر اخلاق او درست نبود زیرا که بیشتر افعال
او تکلفی بود حکما خواهند که طریقی استخراج کنند که
بواسطه آن اخلاق آدمی بداند پس در حیوانات
در کتابی که در ابتدا بدانشند که هر شکلی و صورتی
در آن حیوانات ملازم کدام خلق و عادت است
پس در آدمی تا مل کردند هر گاه که از آن صورتهایی
بیافت حکم کردند که آن حکم در آن حیوانات مقارن

آن صورتست که در آدمی موجود است اصل علم
فراست اینست و حقیقت آن نیز به بسیار
و اندیشه بغایت و تتبع صور و اخلاق مردم کردن
روی نماید و نیز بر یک دلیل اعتماد نتوان کردن
بلکه جمله دلیلها بر یکدیگر مقابله باید کرد و آنگاه
آنچه قوی تر باشد اختیار کردن و ازین جمله معلوم
شود که حد فراست استدلال کردنست از آفرینش
ظاهر بر خلق و عادت **اصل دوم** بدانکه موی
دلالت کند بر آنکه موی نرم دلیل باشد بر بدلی و موی
درشت دلیل بود بر شجاعت و موی بسیار بر شکم
دلیل بود بر کثرت شهوت و موی یار بر پشت
دلیل بود بر شجاعت و موی یار بر دو کتف
و بر کردن دلالت کند بر احمق و دلیری و موی
ایستاده بر سر و بر جمله تن دلیل بود بر بدلی
اصل سوم در آنکه رنگ بران دلالت کند بر کس

رنگ

رنگ او چون در خشدن آتش باشد سبک و دیوانه بود
و هر کس که رنگ او بسیار سیاهی و سبزی زنده و خوش باشد
و هر کس که رنگ او ضعیف و رفیق بود او شرمناک
بود **اصل چهارم** در آنکه پیشانی بران دلالت کند
هر کس که پیشانی او بهین باشد و سطح او مستوی بود
و در وی هیچ عضون نبود آنکس حضومت کتبی
بود و هر کس که پوست پیشانی او از هر دو جانب
بمیان کشیده باشد آنکس خشمناک باشد و هر کس که پیشانی
او کوچک باشد جاہل بود و آنکه پیشانی او بزرگ بود
کسلان بود **اصل پنجم** در آنکه ابرو بران دلالت
کند هر کس که در ابروی او موی بسیار باشد اندوهناک
بود و مریض گوی شد ابروی دراز که تا بجانب بینی
فرود آمدن باشد یا بجانب صدغ رسید بود در درد
حال خداوند او را دعوی و لاف زدن بسیار بود
اصل ششم در آنکه چشم بران دلالت کند چشم بزرگ

دلیل کاملی بود و چشم در کوه افتاده دلیل خست و کمر
باشد چشم بدون حسته دلیل بی شرمی و مزاج کوی بود
حدوث نیک سیاه دلیل بدی بود و مرگ که چشم بسیار
بر هم زند و نیز در چیزها مکرر محال و خاین و در دود
چشم ازرق و مرغش خداوند او بی شرم و زن دوست
باشد و اگر آن ازرقی اندکی بزرگی آمیخته بود دلیل
تباہی اخلاق بود **اصل مضمون** در چیزهای که شکل
بینی بران دلالت کند مگر کسی که بینی او بزرگ و غلیظ
باشد اندک فهم بود و مگر کسی که بینی او در مغاک افتاده
باشد بسیار شهوت بود و مگر کسی که سوراخ بینی او فروخ
بود دلیل خستناکی بود **اصل ششم** در چیزهای که
لب و دندان و زبان و دندان بران دلالت کند
مگر کسی که دمان او فروخ بود شجاع بود لب سست دلیل
احتمال و غلیظ طبیعی باشد رنگ لبها چون ضعیف
بود دلیل ضعف مزاج باشد و مگر کسی که دندانهای او

سک

تنگ و متفرق بود ضعیف دل بود و مگر کسی
تاف او دراز بود شتر یونتر باشد **اصل نهم**
در چیزهای که شکل روی بدان دلالت کند مگر
کسی که گوشت روی او بسیار بود کسلان و جاہل
باشد و مگر کسی که روی او بسیار کرد بود جاہل
و مگر کسی که روی او دراز بود بی شرم بود و مگر کسی
روی او خرد بود حیث و متملق بود **علم**
الطب الاصول الظاهرة اصل اول
انور شرح احوال غذا و در روی یا زده فصل است
فصل اول انور غذا های نیک مگر که غذا قوت
و مزه ندارد تن مردم را قوت ندهد و چون
قوت و مزه نیک دارد چون گوشت مرغ
و بزغال و زبیر با و سپید با که ازین گوشتها
سازند و نان امر و زین که از کندم امسایین
بالبزہ بی آفت بخند باشند و نیکو بخند باشند

و ماسی تان کوجک اندام که بر سنگ دوی برده باشند
 و خایه مرغ نیم برشته و شیر بز فربه که از دادن او
 مدتی گذشته باشد و آن ساعت دوشین باشند
 این جمله غذای نیک بود و با فایده **فصل دوم**
 اندر غذای بدنامی که اندر کوسنوس بسیار باشد
 یا از کندی کهن و آفت رسیدن یا از آرد کهن کجته
 باشند و گوشت بز و از آن فرگوشت و از آن کاد
 کومی و از آن مرغ آبی که همه سودا فزاید و مغز همه
 حیوانات و تمناج درشته و جغرات تری که
 سودا فزاید و خایه مرغ نیک بریان کرده و
 بنیر خلط غلیظ فزاید و ماسی بزرگ بلغم فزاید
 و شور کرده سودا فزاید و امرو و تمام ناسیم
 و خیار باد رنگ از همه خلطهای خام تولد کند
فصل سوم اندر غذاهای که خون صافی و رفیق
 تولد کند مغز تان که از کندی شسته کجته باشند و گوشت

مرغ جون و در آج و پنیر و بال مرغ و ماسی تان
 خرد و کدو و ماش پوشت کنند و این غذا را
 کسی را موائی باشد که حرکت در ریاضت کمتر کند
 و یا کسی را که عوارت غریزی او ضعیف بود چنانکه
 بیمار خیز یا کسی که خواهد که اندر تن او خلط
 بسیار جمع شود **فصل چهارم** اندر غذاهای
 غلیظ مرجه از جیزهای خشک شده یا صلیب الزج
 آن غلیظ بود چون فرمای قسب و گوشت فرگوشت
 و جگر و خایه مرغ بریان کرده و شیر کجته غلیظ
 باشد زیرا که از کجتن بسند گردد و خشک شود
 و شلغم کجته غلیظ باشد و نان خام روی غلیظ
 باشد بکم آنگ با تش کجته شرم بود و اندرون
 او هم غلیظ بود بسبب آنگ لزج بود و گوشت
 کبوتری بسیار فضول بود **فصل پنجم** اندر غذاهای
 سرج المضم مرغای که ناخوش مزه و بسیار بود

نباشد و سخت سرد و سخت گرم نباشد زود کوار باشد
و هر چه کسی را خوش آید زود کوار تر باشد گوشت
مرغ سریع المصم تر و گوشت چهارپایان باشد
و هر چه متخلخل تر باشد سریع المصم تر باشد چنانکه
جوز از فندق زود کوار تر بود و مرغ خاپیدن
او آسان تر بود زود کوار تر بود چنانکه
کوک و کدو و کشته زود کوار تر بود از طخون
و کرفس و نیمه پیشین از جانوران چون کردن و
سینه و دست بهتر از نیمه پسین باشد و زود کوار تر
باشد و نیمه راست از نیمه چپ زود کوار تر
باشد **فصل ششم** اندر غذای بسیار فضول و اندک
فضول سینه مرغان آبی و مرغی که جانوران و بی
سم جانوران که شیر خواره باشند و نخوردند و با قلا
نر و مرغان نوری که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او
تر باشد سم بار و موت و فضول باشد و با جود کردن

۱۷۱
سم جانوران و مرغان نوری که ما و در کوه و صحرا دارد
خاصه که بسیار دود و زوئوت کمتر باشد **فصل**
سفیم اندر منفعت و مضرت آبهای سبک
مردم گرمی دارا سود دارد و مرطوب را تیر
بکم آنکه رطوبت را ببرد جاشنی او از برای محروم
دست و از بهر مرطوب یا کمین **اسفید** یا مطلق
شور باست و او غذای خوبست همه مزاجهای
معتدل را و مردمان تن درست را نیک بود
الا کسی که بغایت محروم بود خاصه در تابستان
و اصلاح او آنست که آب سرد خورد و مقداری
آب غوط یا چیزی ترش که آن عوارت را ساکن
کرد اند بخورد **دوغ** یا و جغرا تنها غذای بسیار
و دیر کواز و جو کسی را که معده او گرم بود شاید
و اندر فصل گرما باید خورد و گوشت مرغ و
گوشت بزبد و غبائشاید خورد و روغن

کاواندرو نشاید کرد **ترو فبا** و تریه با مردو
جون دو غنبا باشند و آن روز که آن غذا خوردند
میوه های ترو فقا نشاید خورد **زیره یا**
قیاس بنید با و دو غنبا غذا کمتر دهد و تراک
صفرا بنشانند و رطوبت را بر دم دم گرمی دارا
موافق و در تابستان باید خورد **غوغ یا**
مردم گرمی دارا موافق باشد و در تابستان بیشتر
باید خورد و از پیش و پس آن میوه های تر نشاید
خورد **انار و سماق یا و زرشک یا** نه
پیکر بگز نزد بکند فون و صفرا را باز نشاند
و طبع را خشک کنند **نلک یا و الو یا** مرد و صفراوی
نیک بود و طبع را نرم کنند و خداوند سرور را
از ترشها این موافق بود خاصه که با سمنخ
و مغز بادام اصلاح کنند **قلیه آب کامه**
و قلیه سر که بعد از خوبست مزاجهای مغفل را در

۱۷۴
م فصلی موافق باشد و از برای مرطوبان آنرا
بسد آب و سعن و بودینه و گرو یا اصلاح
کنند و از پس آن طوای اکیسین و بانید خورد
قلیه خشک و مطبخه مرد و غذای فوسیت
و مرطوب را موافق تر بود خاصه که در حبشی
در بود و محو را اصلاح او آب غوغ و سرکه
باید کرد **زنبب و کشمش** مرد و غذای را فوسیت
و میل بگرمی دارد و از نفی خالی نیست **کرنی**
دق بیطی خایه کرنب را بتازی قنیطه گویند
و از وی خون سوداوی تولد کند و کرنب طبع را
نرم کند و شراب خوار کا نرا بشراب خوردن
بسیار یاری دهد و خمار شراب بکتر کند **نفی**
نفی آرد و غذای بسیار دهد و با را سود دارد
و چشم را روشن کند و از وی رطوبتی خام تولد
کند **مرسبه** قوت بسیار دهد و فربه کند اصلاح

او آنست که بگوشت کوساله یا بگوشت مرغ سنانند
 و شبت اندوی کنند تا او را الطیف کند و شیر
 از وی دور دارند و با سرکه و آب گاه خورند و مسکه
 بسیار روی کنند **بر یابی** غذای بسیار دهنده
 ترش تر نماید و دیر گوارد و سرخی گوشت بپزد
 باید خورد تا زود تر از زود ما پیرون شود **کباب**
 دیر گوارد و خاصیت او آنست که اگر آب او
 بزند زود غذا گردد و از بس کباب بریان آب
 نشاید خورد تا زمان دراز بگذرد **فصل ششم**
 اندر منفعت و مضرت میوه های **ترک** و **کرکرم**
 و ترست برجه اول و گرمی او با نذاع شیرینی
 او باشد آنچه نیک رسیم باشد از وی خونی نیک
 خیزد و فرو به کند و طبع را نرم دارد و آنچه زودی
 چند آنک کرده باشد بفتح او کمتر باشد **عور**
 سرد و خشکست و آب او مردم صفراوی را سودمند

انجیر

انجیر گرم و خشکست برجه اول زود از معده
 فرو رود و طبع را نرم کند و تن مردم از وی حظ
 غذا بیشتر یابد که از میوه های دیگر لیکن محروم است
 و تشنگی آورد و اخلاط را بسوزد و بدان سببست
 که از بسیار خوردن انجیر شیش تولد کند **زرد الو**
 سرد و ترست برجه دوم معده را نیک نباشد
 زود متجیل شود و خلطی که از وی تولد کند بد باشد
 و از بس او آب بج نباید خورد **الو و شفتالو**
و شفتالو سرد و ترست برجه دوم
 و ترست برجه اول و تری او و آلوزود متجیل بود
 و او را بر سرچ طعام و میوه نشاید خورد و آب
 بج از بس او نشاید خورد **الو و نیشو** سرد و ترست
 برجه دوم مرجه شیرین باشد اسهال کند و مرجه
 ترش باشد سرد و تر بود و اسهال نکند **سبب**
 سرد و ترست برجه اول و ترش در سردی برجه

دوم باشد و در جمله که لوا قوت دهد و اگر چه در معده
 دیگر بکوارد لیکن معده را قوتی دهد **امروود**
 سرد و خشکست بر درجه اول **مروود** ترش لطیف تر
 باشد و سرد و تر **ابی** سردست با غر درجه اول
 و خشک با اول درجه دوم و طبع را خشک کند
 و آبی شیرین جندان خشکی طبع کنند که آبی ترش
انار شیرین گرم و نرم و معتدلست و تن
 از وی غذای تر پذیرد و در معده گرم صفا آورد
وانار ترش سرد و خشکست و قافض و لطیف
 و معده گرم و جگر را سود دارد و شهوت و جماع
 کم کند و تشنگی بنشاند **نوت** شیرین گرم باشد
 و محروم دارد سرد آورد دفع مضرت او بسکنجبین
 بکنند و **نوت** ترش صفا بنشاند و طبع را
 نرم کند **خر بزه** سرد و ترست بر درجه دوم
 لیکن تری او پیش از سردی است و سردی او بمقدار

طعم

طعم او بود آنچه شیرین باشد چون معتدلی باشد و آنچه
 تمام در سیم بود لطیف بود و زود بکوارد و سیم را
 بکشد **فصل نهم** در منفعت و مضرت میوه ها
 خشک **خرما** گرم و ترست و از وی خونی
 غلیظ خیزد و دندانها و بین کوشند دندانها را
 تباہ کند **زیت** گرمی او قوی تر از انگور باشد
 و اندر تری معتدل باشد و سینه را و حلق را نیک
 و او از را صافی کند و جگر را نرم کند و معده
 و سینه را بزداید و اندر و مضرتی نیست **کشمش**
 بر و نود بکشد و اندکی نفخ کند **انجیر خشک**
 درد بشت را و فقطیر البول را سود دارد و کرده را
 بکشد و نرم کند و سینه را بکشد و قوت باه را
 زیادت کند و طبع را نرم کند و خلطهای متعفن را
 از مشام بیرون آورد **بادام** گرمست بر درجه دوم
 و خشکست بر درجه اول و از تر طبع را نرم کند

و دیگر کوار د یادام کرمست بر رج اول ز این است
سینه و شش و سبزه و جگر و کرده را پاک کند و مثانه
کرم و ریش رود ما را سود دارد **فندق** سرد است
و غلیظ بر رج اول و غذا دهنده است **عنا ب**
خسک سینه را نرم کند و معده را نیک باشد
و خون را ساکن کند **فصل دهم** اندر منفعت
و منفعت شیرینها **شکر** اندر زدا ایندی با آب بنین
نزدیک است و اندر کرم و تری معتدل است و مرج
کمن تر باشد خشکتر باشد **عسل** کرم و خشکست
بر رج دوم اصل آن بخار است که بهوا بر می شود
و مستحیل گردد و قوام گیرد و بشیب فرود آید
کمن آب بنین آنرا بکیرد از بهر غذای خود و نفس او را
در آن اثری است **قائید** کرم و تریست بر رج
اول خاصه که فانید سپید و غلیظ از شکر است
سرمه را سود دارد و طبع را نرم کند **قالودج**

۱۷۵
آنچه از شکر و نشاسته و روغن یادام کنند بطبع
شکر باشد و سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد
و محو دفع مارت او بسکنشکین کند **لوزیته**
سینه و خلق را نیک باشد لیکن از زبان او سق
تولد کند دفع مضرت او چون دفع مضرت
بالوده است **قطایف** آنچه از فانید و کوز
و مغز کوز و روغن لوز کنند کرم بود و دما را
برماند و از زبان او سق تولد کند و لیکن زود
بکوارد و آنچه از شکر و مغز یادام کنند محو و در را
موافق تر باشد و آنچه از مغز بسته و فانید کنند
سق مکت کند و دفع مضرت او به انواع بسکنشکین
و اندر ترش کند **فصل یازدهم** اندر تدبیر
غذا خوردن باید که طعام بر شهوت صادق
خورند و از شهوت صادق طعام تاخیر کنند
و چنان باید که چون دست از طعام بدارند

هنوز اندکی از اشتها باقی باشد چه آن بقیه پس
از یک لحظه زایل شود و باید که اندر خوردنیهای
غلیظ پس از خوردنیهای لطیف خوردند زیرا که
اگر طعام لطیف پس از غلیظ خوردند زود بیکر آرد
و بر بالای طعام غلیظ بماند و کدر نیاید و تپاه
شود آن دگر هم تپاه شود و نشاید که از پس ریاضت
چیزی نازک خوردند چون مایه تان و غیر آن از
برای آنکه زود تپاه شود و اخلاط را تپاه کند
و کسی را که غذا دشوار هضم شود بر آن اعتماد
نشد کرد زیرا که بروز کار از آن غذای بد
خلط بد کرد آید و اگر کسی غذای بد عادت کرده
باشد آن غذای بد آنکس را بهتر از غذای نیک باشد
که نام اعتماد بود و بدترین خوردنیها آنست که
چند گونه طعام در یک نوبت خورده شود و روزگار
در از خوردن غذا سخت بد باشد و بهترین تربیهها

۱۷۷
اندر طعام خوردن آنست که انور در روز سه بار خورد
یک روز با مواد و شبگاه و یک روز نماز پیشین
و کسی را که معده گرم بود صفر انور کند او را با اول
روز چیزی اندک بیاید خورد و بهتر آن باشد که
لقمه چند نان با شراب غوث یا شراب انار خورد
و بد آنک غذای لطیف تن درستی بهتر نگاه
دارد و لیکن قوت کمزد مد و غذای غلیظ
بصد آن باشد و غذای غلیظ باید که بر کوسکی
راستین خورد و بسیار خوردن میوه های تر خون را
آبناک کند و هرگاه که و ارقی بوی رسد خون بخورد
چنانکه شیر اکور و آب میوه های ترکی روز
بماند و بخورد پس عفونت بدان راه یابد و سبب
تب گردد و غذای خشک شهوت طعام ببرد
و کونه روی را تپاه کند و غذای خوب کسلائی آرد
و شهوت طعام ببرد و غذای شور چشم را زیان

دارد و ترشهای بسیار خوردن اثر پیری زود بدید کند
بسیار غذا است که دو اندر یک روز و در یک نوبت
نشان خوردن چون دو غبار و غوغ با و بیج دواز
بس الو و شفتا لو و زردالو نشاید خورد و نه از
بس نار ترش و نه از بیسج میوه ترش و برنج را
با چیزی که از سر که سازند نشاید خورد و نمک سوده
و کاهها و بنیر تر و شیر با بیج میوه نشاید خورد
و سبکها و غوغ با با مای شور و گوشت نمک سود
نشاید خورد و کبوتر کب و سیر و غزل با کجی نشاید
خورد و گوشت نمک سود بسیر و سر که نشاید خورد
و گوشت مرغ با جزات نشاید خورد و سر که اندر
خنور مس و از بزن نشاید داشت و سیر و پیاز
یکجا نشاید خورد و انکبین و خربزه در یک نوبت
نشاید خورد و از بس میوه تر آب بیج نشاید خورد
و گوشت بریان که از شور بر آرد اگر بپوشند

سایر خورد

نشاید خورد و بندق و بادام پکی نشاید خورد
و سر که بوسه لبنیات شراب خورد از نفس
ایمن نباشد و از بسیار خوردن پیاز کلف
و کشتن پیدا آید و چیزهای شور از بس مضد
و حجامت که و بهن بدید آید **اصل دوم**
اندر اصلهای ظام در علم طب در شرح احوال
ریاضت و در وی سه فصل است **فصل اول**
در فواید ریاضت چون مردم بضرورت مجتهد
بعد از بیج طعام نیست که نمکی آن غذا کرد و یک
از طعام در وقت مضم شدن فضل در رکما
بماند چنانکه طبیعت از مضم آن و دفع آن
عاجز آید لا هم حاجت آمد بپیان کردن
طبیعت در دفع آن تا بدان از مضرتها این
باشد و منفعت دوم آنست که حرارت غیری
به تن جز بواسطه روح نرسد و روح پیوسته

در تحلل است و چون عادت غریزی
در معرض نقصانست لابد از مدد یابد
کرد و الا آن نقصان مودی باشد سلطان
و هیچ عادت مشاکل عادت غریزی نیست
الا آن عادت که از اعضا بسبب ریاضت
حاصل شود **فصل دوم** در وقت ریاضت
مرکاه که معوم و جگر از غذا خالی شد و غذا بروی
اندر آمد و با ندامها تمام رسید و از خواب بیدار
بر خاسته آمد و دلیل بکین شد و روده و مثانه
از ثقل و آب خالی شد و وقت ریاضت در آمد
و مفرت ریاضت بی وقت آنست که اگر
معوم و جگر هنوز از غذا خالی نشد باشد خلطی
خام و ناکوار در اندر تن برکنم شود و سد
تولد کند و اگر کون خلطی پیش از آن باشد که ریاضت
آنرا تخلیل تواند کرد آن خلطها بکوداد و از

۱۷۸
جای خویش بچیند و بعضوی دیگر آید و اما میکند
و هر وقت که فضل پیش از یک روز بود ریاضت
تخلیل آن نتواند کرد و بسیار باشد که تن ممثلی
باشد از خلطهای بسیار و بدور ریاضتی قوی
اتفاق افتد و بدان سبب خلطها در حرکت
آیند و پیشتر گردد و جایگاه پیشتر بگیرد و بدین
سبب بخار نفس بر شود و بسته گردد و تنقاة
بمیرد یا غشی عظیم افتد **فصل سوم** اندر مقدار
ریاضت مرکاه که رنگ روی برمی افروزد
و نشاط حرکت می باشد و رکما ممثلی می شود و دم
زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضتست
و مرکاه که آغاز ماندگی برید خواهد آمد ریاضت
تمام شد و اگر کسی با بر ریاضت قوی تو حاجت
افتد اندر مدت ریاضت نود و ن صوابتر
از آن باشد که اندر قوت ریاضت از بهر انگ

بسیار باشد که از ریاضتهای قوی فتق افتد یا
رگی بکشد و پیش از آن که آغاز ریاضت کند
مختصات و بای ریاضت کنند بمانند
مالیدن مغنول بدنهای مختلف یا بجزقه درشت
پس بروغنی عذب چون روغن بادام و روغن
کنجد تا نه عصبهای او جرب کنند و با تسکینی
مانند پس بر ریاضت مشغول شود و این را اطباء
دکک استفاد گویند چون از ریاضت فارغ شود
اندر کرمایه شود و اندر خانه میبایست نشیند و آب
نیم گرم جنانک بپوشد اگر آغوش آید بکار دارد
و گاهی دیگر او را بماند و اندر میان مالیدن است
و بای عضلهها و اندامهای او را بکشد و خود را زیاده
نیک و نفس باز کند و گاهی فرو گیرد نفس را تا باقی
فضول که بجز ریاضت بکشد باشد بمسام
پیرون شود و اگر آن مالیدن هم بروغن باشد

بهمه بود و آن مالیدن را طبیبان دکک استفاد
گویند **اصل سوم** اندر احوال مباشرت و منفعت
و منفعت آن و اندرین اصل ده فصل است
بیاریم و شرح آن بگویم **فصل اول** اندر منفعت
مباشرت اگر بوقت حاجت و رغبت شهوت
صادق اتفاق افتد فضلهای تن بدان دفع شود
و تن سبکی یابد و استعدادت قبول غذا گردد
و همچنان بود که گویی چیزی بغضب از مضم ثلاث
بستنم است و طبیعت از جهت طلب عوض
آن در حرکت آید و بدان سبب شهوت طعام
و مضم زیادت گردد و اندامها غذا بهتر قبول
کنند اینست منفعت مباشرت و زیادت ازین
نیت **فصل دوم** اندر مفرتهای مباشرت که
نبوقت خود و نه بر شهوت صادق اتفاق افتد
و مفرتهای جماعی وقت سخت بسیار است

جناک سن و آما س حکم بر قان و استسقا
و باشد که بصر و سکت و نسیان و فاج و لقوه و عشته
و ضعفی عصبها ادا کند و علی الجمله افراط کردن در
جماعت سبب پیشترین بیمارها شود و هیچ عضو
از مغز آن خلاص نیابد و تفصیل آن لایق این
کتاب نباشد **فصل سوم** اندر بسیاری آب
نشاط و معاشرت آن بدانکه آنرا چهار سبب است
اول آنکه کثرت منی و بعید عهدی میباشد و علامت
او آنست که آلت تناسل قوی بود و منی بسیار باشد
و رنگ قوام آن معتدل بود و علاج او آنست که
مخست رک زنند و طعام اندک نربکار دارند
و از شراب دور باشند و مر با مدا آب غوره و آب انار
و سکنگبین بخورند و این داروی نافع است تخم
کوک و تخم خرفه از هر یکی ده درم سنگ اسبقول و کشمش
خشک از هر یکی سه درم سنگ کافور و انکی و نیم شربت

سه درم سنگ

۱۷۰
سه درم سنگ و یک سفته بران مواظبت کنند سبب
دوم رقیق و خامی منی و علامت آن قوام رنگ
منی علاج او آنست که داروهای گرم و قابض
خورند مطلقا کنند کرده گاه را و طعام گوشت
بریان و مطبخ و قلیه خشک خورند یا دارچینی
و زیره و سعفر و این داروی نافع است تخم سداب
بخکشت و کلن را استوار است شربت سه درم سنگ
با مسکنکبین و دو درم تخم سیب زنا نرا سود دارد
و تخم بخکشت دود کردن و بقمع دود آن با زردون
رسانیدن سود دارد و ضمادی که از قسط و قفاح
الاذخر و قصب الزریره و اقا قیا و لادن سازند
سود دارد لادن را در روغن یا سمین یا غیر آن
حل کنند و داروهای بدن بپوشند **سبب چهارم** گرمی
و تیزی منی و علامت او آنست که زرد بود و در وقت
پرون آمدن مجری را بسوزاند علاج او شربت نه

و طعامها و ضامد های خشکست و تخم خرفه با تخم کوک
سود دارد و صندل و کلاب کافور بوییدن و
نیلو فر خاقه و **سبب چهارم** ضعف قوت باسکه
آلت تناسل است و علامت او آنست که منی
بی لغو طبع و ن آید علاج او اگر مزاج گرم بود آنست
که در قسم سوم گفته شد و اگر مزاج سرد شود این را
بیشتر علاج اوقی کردن متوازنست بداروهای
مسهل چون حب شیطان و حب متین و اصطیقین
و طعام گوشتهای بریان و قلیه خشک و حلوائی کنین
در روغن نرگس با مشک طلی کردن و روغن مورد
باروغن نرگس و روغن قسط آمیخته کرده طلا کند
فصل چهارم اندر طعامها که قوت مباشرت
دهد و زیادت کند اصل این تدبیر مدد کردن آب
و بادست و این جز بطعامی که از وی خونی خیزد
قوی و لزج و گرم و تر حاصل نشود تا گرمی او از آن

تری

تری بخاری و بادی برانگیزد و هرگاه که خون قوی
و لزج بود بادی که از وی برخیزد زود تخلیل
نپذیرد و قوت مباشرت ازین باد بود پس
طعامها که از برای این طلبند در وی ^{معنی} باید
اول انگ غذا بسیار دهد دوم انگ باد انگیزد
سوم انگ میل بکرمی دارد و این مر سه معنی
در یک چیز باشد و باشد که بنود اما آنچه این مر سه
معنی در وی حاصلست آنست که خود و لوبیا
و جز و شلغم و آنچه در وی یک معنی یابد و معنی
حاصلست چون باقلاست و پیاز و آنچه بدین
ماند و اما باقلا را با اندکی زنجبیل و دار فلفل
و شقاقل ترکیب باید کرد و پیاز را بکوبند بکنه
یک ساله ترکیبند مقصود تمام حاصل شود
و زرده خایه مرغ نیم برشته و مغز سرسبز و مغز
استخوانها و مغز کنجشک غذا دهنده و تری

خاقد که با اندکی زنجبیل و نمک بکار دارند و اگر با نعناع
بکار دارند بهتر باشد و بخورد در شراب آغشته
نافع است و جوهر بازده خایه مرغ مرکب کرده
نافع است و انکور شیرین رسیم نافع است
و ملیون و کنکر و کوز و بادام شیرین و فستق
و فندق و جوز مندی و شیر تان و حلیه و کبوترک
و بط و خایه کنخشک و خایه فرس و جگر مرغ
و روغن کا و و کباب و برج بشیر و انجیر و مویز
و انکبین و روغن سم درین باب سودمند است
صفت طعام نافع ملیون بستانند و آب
پزند پس بروغن کا و بریان کنند و زرده خایه افکنند
و دارچینی اندکی بر سر آن ریزند **طعام دیگر** بکیر
مرغ جو زده خانگی فربه سه عدد کبوترک بکتا و پیه
کبوترک مفذاری که از سه کبوتر حاصل شود همه
اندامها جدا کنند و با بخود و با قلا و لوبیا و پیاز پخت

بزنند

بزنند و اندک توایل برافکنند و نمک او نمک شفقور
کنند یا نمکی که باز زنجبیل آمیخته بود **طعام دیگر**
بکیر نذ کوشت اشتر جوان و دو جو پیاز پسید
یک جز و نیک بزنند و با بکام خوش کنند و عود
کوفته و دارچینی درافکنند **طعام دیگر** خایه مای
تان بریان کنند چنانکه رسم است و زرده
خایه مرغ برافکنند و توایل چون دار فلفل و دارچینی
و زنجبیل کنند **طعام دیگر** مغز جوز مندی و پوست
سیاه او برداشته خرد بزنند و نان میس در
شیر تان با این جوز مندی تراشیم بپزند
و مرغ فربه و بط فربه بر بران پیا و پزند آن کو در آب
سخت نافع بود **طعام دیگر** بکیر نذ بادام شیرین
مقشر و مغز فستق و مغز فندق و مغز جوز مندی
تراشیم و تخم خشخاش سفید و شقاق و انجیر خشک
پسید راست است همه را بگویند و کعک خشک

کرده و سوده و چند سه وزن هم با مداد سه دقیقه
 در شیر تان بپوشند و بخورند تن را تازه کند و قوت
 جماع زیادت کند و گفته اند که اگر کسی پیوسته گوشت
 کبخشک خورد و بجای آب شیر خورد پیوسته قضیب
 او سخت باشد و آب او بسیار بود و بیاز بروغن
 کاه و بریان کرده و زرده خای مرغ بروی شکسته
 سخت نافع بود **فصل پنجم** اندر داروهای که از
 انواع طعام سازند بکیرند بخود سیاه و در آب
 جیره ترکند پس در سایه خشک کنند و بازم
 برین آب ترکند و باز خشک کنند سه بار پس آنرا
 هم چند وزن او فانید بگویند و بروغن جبهه الحضا
 یا بروغن فستق یا بروغن جوز مندی بپوشند
 و با مداد و شبانگاه هم چند جوز بزرگ بخورند و اگر
 آنکس شراب خوار بود یک و نیم شراب از پس آن
 بخورد نافع بود **صفت** داروی دیگر بکیرند بخود

باک کرده

باک کرده و بشیر تان ترکند تا بزرگ شود پس
 بروغن کاه و بریان کنند چنانکه نسوزد و چند
 دو وزن آب حبت الصنوبر الصغار با آن بگویند
 و با آنکسین مصفی بپوشند و اندکی دار چینی و مصطکی
 برافکنند هم با مداد و شبانگاه مثل جوز بزرگ بخورند
صفت دیگر بکیرند با قلا و نخود و لوبیا در آب
 فرغار کنند تا بزرگ شود پس گوشت میش
 فربه جوان بکیرند و یک تو گوشت می کنند
 و یک تو پیاز برین و یک تو ازین حبوب و اندکی
 آنکورد و نمک سفنقور درافکنند و توابل آن
 دار چینی و قونفل کنند و مغز کبوتری و مغز
 کبخشک بزرگ بر آن کنند و با آب هزارا بزنند
صفت معجون ابو علی سینا بکیرند مغز
 کبخشک و مغز کبوتری و نچاه عدد و زرده خای
 کبخشک پست عدد و زرده خای مرغ خاکلی

ده عدد مادالیم که از گوشت میش جوان ساخته باشند
و یک غصاع آب بیا ر کوفته و فشار ده و سه دقیقه
آب جو حیر و پنج دقیقه روغن کا و بنجاه در مسک
نمک و توابل چند ایک رسم بود عی سازند چنانکه
در سمست و بخورند و از بس آن برای مضم اندکی شراب
ریحانی خورند **صفت** دیگر بکیر ند تخم جو حیر دو
در مسک لسان العصاره کوفته نیم در مسک
کنند ریک در مسک کوفته سمد را با زرده خای مرغ
نیم برشته بخورند **صفت** دیگر که از برای منوکل
ساخته بودند پیاز برین بروغن کا و بریان کنند
و خایه گنجشک یا از آن کبوتر یا از آن تزر و بری
شکسته کنند و نیم در مسک خولجان و اندکی
نمک ستغفور بر افکنند **صفت** حلوائ حلغون
بال کرده دو جو و تخم خربزه بال کرده و تخم جو حیر
از هر یکی یک جو و سمد را بگویند و بروغن کا و بریان

کنند

کنند و نگاه دارند تا نسوزد و اندکی دار فلفل
و دار چینی بر افکنند و اکینین بر سر آن کنند
و بقوام آرند و اگر درین حلوائ تخم جو و شقاق
در افکنند روا بود و اگر کسی این تخمها نخواهد
بدل آن حب اخضر افکند و اندکی مشک
صفت دیگر بکیر ند فانید و شیر تان و
غصاع پیاز را ستار است و بیزند تا
بقوام آید سمد را مداد یک دقیقه بخورند نافع بود
صفت دیگر عصاع پیاز یک جو و اکینین
دو جو و سمد را بیزند تا عصاع پیاز برود
و اکینین بماند شربت مقدار دو کفایت
خواب تاب کرم نافع بود **صفت** دیگری
نمکی بکیر ند و زنجبیل و دار فلفل و تودری رخ
و سپید و نفع و شقاق را ستار است
سمد را بگویند و باد و در مسک نمک ستغفور

بنامیزند و اگر زنجبیل را انتها با نمک پیامیزند
و در طعامها آنرا بکار دارند قوت آن قوی
بود درین باب **فصل ششم** اندر شرابهای
که درین باب نافع بود شراب انجیر یکبار
خشتک فوج من حلبه سی در مسنگ کشت
انجیر را بشویند تا غبار از وی برود و در آب
کشد چند آنک چهار آنکشت آب بر سر آن
باشد اگر زمستان بود سه شبها نوز در جای
گرم نهیند و اگر تابستان بود یک شب نوز
تا آب قوت انجیر بتاند پس جوشی بدیند
و در کرباس پاکیزه پیفتارند و بیالایند و آن
آب را در دیگی سنگین گیرند و هم سنگ آن
انگبین با وی پیامیزند و بعضی انگبین نیم وزن
او کنند و تخم ملیون و تودی سرخ و سپید
از هر یکی دو در مسنگ زنجبیل سه در مسنگ

دار چینی و جوز بویا و بسباسه و خیر بواز هر یکی
ده در مسنگ سه را بکوبند و در صره کتان بندند
فراخ و در دیگی افکنند و بجوشانند تا بقوام
آید و هر ساعت آن صره را میالند تا قوت
آن درین شراب شود پس صره را پیفتارند
و پیرون کنند و از آن شراب مقدار دو ووقیه
میخورند **صفت شراب جز** یکبار بکوبند و جوده
من و پاکیزه بشویند و بن سبزه از وی پیکنند
و آنرا درم درم کنند و در دیگی سنگین کنند و سه
در مسنگ حلبه و دو من آب در وی کنند
و سرد یک پیوشند و بگل یکبار بکوبند و پیرون
نشد و بر آتش نرم نهند و پزند چند آنک
دانند که بخته شد و از آتش بر گیرند و نهیند
تا آهسته شود پس سرد یک بکشانند و آن آب
از وی بیالایند و جز را پیفتارند و در کرباسی

و آب او را بستانند و هم سنگ آن آب
 انگبین بزنند و همان دارو را که در شراب بیکر
 یاد کرده آمد در صره کرده روی افکنند و
 شراب خوانان هم سنگ آب کوز شراب
 اکثوری با آن پیامیزند تا بقوام آید و هر روز
 از آن قدری بکار می برند **فصل سفتم** اندر
 طلاها بکیرند بوم و سنبل و سعد و خردل و دارچینی
 و خولجان و سد آب همه را بکوبند و بشیر تان تر
 کنند و بگذارند تا دارو شیر بخورد و خشک شود
 پس آنرا بکوبند و بزمره کا و ترکند و بگذارند
 تا آن بیهوشک شود پس با انگبین بسازند
 و بر قضیب و حوالی آن طلا کنند **صفت داروی**
 دیگر پیه کا و بگذارند و پیاز نرکس و عاقر قرحا
 و مو بیزج بکوبند چندانکه خوانند و در پی پیه
 گذاخته کنند و بر قضیب و حوالی آن طلا کنند

بیکوشانند

فصل را

قضیب را سخت کند **فصل ششم** در تدبیر
 زیادت کردن لذت مردان و زنان و اعسل
 و زنجبیل برورده پیش از وقت جماعت
 آب دمان رقیق کنند و بر قضیب مالند
 و بگذارند تا خشک شود پس جماع کنند و کباب
 و عاقر قرحا با انگور بخایند و درد دمان یک
 زمان نگاه دارند پس آب دمان بر قضیب مالند
 و بگذارند تا بروی خشک شود لذت زیادت
 گردد و مرزن که با این مرد این تدبیر کرده باشد
 خوی کند و پراخواهد و بی او شکید **صفت**
داروی مرکب عاقر قرحا و زنجبیل و دارچینی
 رستار است بکوبند و با نعل انگبین بسازند
 و جتها کنند و نگاه دارند و پیش از وقت حاجت
 یک ساعت یک حبت درد دمان بکیرند و آب
 دمان بر قضیب مالند و بگذارند تا بروی خشک شود

فصل نهم اندر کرم کردن رحم بکیرند شک و
زعفران و مشک همه را در شراب ریجانی بپوشند
و خرقه بدان تر کنند و بخوبی بشن بردارند و اندک
کرم داده با اندکی روغن زیتون بخوبی بشن بردارند
و این دارو بسیار بکار برند تا سخت کرم نشود
که بیم آن بود که از حد برود کرمی آن **فصل دهم**
اندر تنگی فرج و خشکی آن عود و سعد و رامک
و راسن و افاقیا و قرنفل و اندکی مشک همه را
بسایند و بشن بمیسوسن تر کنند و بدین دارو آلوده
کنند و بخوبی بشن بردارند **صفت داروی**
دگر با زوی خام و فجاج اذخره را کنار است
بکوبند و بپزند و بشن تر کنند و خرقه بدان
آلوده کنند و بخوبی بشن بردارند و هر ساعت
تا نه می کنند بحال و شیزکی باز آید **صفت دگر**
بوست صنوبر کوفته در شراب قابض بپزند

و هر ساعت خرقه بدان ترمی کنند و بخوبی بشن
برمی دارند **صفت دگر** صمغ و سوسن
بدین معنی بخود برداشتن مفید است و نافع است
نمت الفصول الطامرة من علم الطب
الأصول المشکلة اصل اول شیخ
ابو علی سینا رحمه الله در کتاب قانون در بیان
حقیقت آب میگوید طبعه طبع اذاخل و ما
یوجبه و لم یعارضه سبب من خارج طهر
پینه برد محسوس و حاله می رطوبه و این
سخن موضع بحث است زیرا که حکم کرد بدانکه
برودت محسوس است و سبب این آنست که
رطوبت نزدیک و عبارتست از قبول
کردن شکلهای مختلف بهسولت و پیوست
عبارتست از غیر قبول اشکال و چون چنین
باشد تقابل میان رطوبت و پیوست تقابل

عدم و ملکه باشد رطوبت عدم بود و پیوست
ملکه زیرا که رطوبت مماغت ناکردنت
و پیوست مماغت کردن و چون رطوبت
عدم باشد او را محسوس نتوان گفت و نیز اگر
تقدیر کنیم که رطوبت کیفیت و وجودی بود
باید که محسوس باشد زیرا که اگر تقدیر کنیم که
سوی در غایت اعتدال جنبانک نه گرم بود
و نه سرد و نه متحرک کسی که در آن مواجعت کند
بندارد که آن موضع خالیست و در هیچ جسم
نیست و آنکس که بداند که آن موضع خالیست
بر مان بداند و اگر رطوبت محسوس بودی یا
بایستی که رطوبت آن مواجعت محسوس شدی و اگر
محسوس شدی در نفی خلا هیچ بر مان حاجت
نیامدی و چون در معرفت وجود مواجعت بر مان
حاجت می آید دانسته شد که آن رطوبت

محسوس

محسوس نیست پس معلوم شد که شیخ بر احکام کرد
بدانکه برودت محسوس است و حکم نکرد بدانکه
رطوبت محسوس است و اصلی دیگر ثمر بفرزین
تحقیق پیانست و آن آنست که سوء المزاج
مختلف سبب الم است و سوء المزاج طب
موم نیست و حد الم بر احساس المانی
نیست پس اگر رطوبت محسوس بودی استی
که سوء المزاج رطب موم بودی و چون نیست
معلوم شد که کیفیت رطوبت محسوس نیست
این اصلیت با فائز تمام **اصل دوم**
شیخ ابو علی رحمه الله در کتاب قانون حکم
کرده است بدانکه زمره از صفرا غدا یا بد
و این سخن درست نیست زیرا که هم او در مسئله
دیگر آورده است که در آنچه شش در رطوبت
اصلی کمتر از جگر است و نیز دیگر عینون

نزدیک شیخ

شش از جگر در رطوبت اصلی پیش است و شیخ
ابوعلی دلیل کرد بر مذنب خویش بدانکه غذای
که غذای شش است خشک ترست از حونی
که غذای جگرست و غذا شیره متغذی باید
پس باید که شش از جگر در رطوبت اصلی
کمتر باشد و چون این معلوم شد گویم زمره
جود عصبانیت و طبیعت او سردست
و صفر اگر مست بس جگر غذای او گردد باز
انگ شیخ ابوعلی مسلم داشته است که غذای
شیره متغذی باید بس حق آنست که زمره
بیج غذا نبرد از صفر او ابوعلی در کتاب
الحیوان از شفا در باب تشریح زمره و مثانه
نص کرده است بر آنکه زمره از صفر غذا
نگیرد بس معلوم شد که آنچه در قانون گفته است
درست نیست **اصل سوم** شیخ ابوعلی در قانون

میگوید

می گوید الاغضاء اجسام متولدة من
اول مزاج الاغلاط كما ان الاغلاط اجسام
مركبة من اول مزاج الاركان و جماعتي
می گویند که تلون و اخلاط از اول مزاج ارکان
نیست بلکه از اول مزاج اغذیه است
بس چنین می بایست گفتن که الاغضاء
اجسام متولدة من اول مزاج الاغلاط
كما ان الاغلاط اجسام متولدة من اول
مزاج الاغذیه والاغذیه اجسام متولدة
من اول مزاج الاركان و من میگویم این
زیادت خطاست و درست آنست
که در قانونست زیرا که استحالته برد و قسم است
یکی انگ یا مزاج بود و دوم انگ بی مزاج بود
و شیخ درین فصل مراتب نگوناات مزاجی
اعتبار می کند زیرا که عضو که متکون می شود

از امتزاج خلطهای متکون شود لازم نیست
 که از امتزاج غذاها متکون شود بلکه روا بود
 که از یک غذا متکون شود پس اول مراتب
 امتزاج در ازکانت و بعد از آن هیچ امتزاج
 نیست تا آنگاه که اعضا از اخلاط متکون
 شود و در میان این دو مرتبه امتزاجی نیست
 بلکه مرتبه دیگر است در تکون جناتک مثلا
 آن ارکان ممتزج غذا شوند پس خلط گردد
 لیکن آن مرتبه مزاجی نیست جناتک پان
 کردیم و شیخ در میان مراتب مزاجیست
 پس معلوم شد که حق آنست که او گفته است
 و این اعتراض که بروی کرده اند از سر نادانی
 کرده اند **الامتحانات امتحانات اول**
 فرق چیست میان نبض منتظم و میان نبض
 موزون **جواب** نبض منتظم آن باشد که

و نیز چنانچه در اینجا

زمانهای حرکتها مختلف باشد لیکن آن اختلاف را
 نظامی معلوم بود مثلا حرکت نخستین نیک
 بقوت بود و دوم آهسته بود و سوم آهسته تر
 بود پس بار چهارم همچنان بشود که بار اول بوده است
 و هم بدان طریق ضعیف می شود پس در نبض
 منتظم مناسبات از منتهی حرکات متغیر است
 و اما در نبض موزون مناسبت ^{زبان} حرکت با
 زمان سکون معتبر است پس فرق ظاهر شد
امتحان دوم به فرست میان نبض
 مختلف الفرع و میان نبض غالی **جواب**
 مختلف الفرع آن بود که اول و مخالف آخر
 بود در قوت و ضعف و اما غالی آن بود که
 اول و ضعیف تر بود از آخر پس مختلف الفرع
 چون جنس است مرغالی را و الله اعلم **امتحان**
سوم دلالت نبض ذنب الفار بیشتر بود یا

دلالت نبض مسلّی **جواب** دلالت نبض ذنب
 الفار بر ضعیف و دندان بود که مسلّی را
 زیرا که مسلّی را از ضعیف آغاز کند و بتدریج
 بقوت رسد آنگاه از آن قوت بهمان تدریج
 با ضعیف اول رسد و در ذنب الفار چون
 یکبار از ضعیف بقوت رسد در حال بماند
 و با سرمه نخستین آید پس ضعیف در ذنب
 الفار بیشتر باشد و قوت در مسلّی پیش بود
علم التشریح الاصول الظاهرة
اصل اول اندر قسمت اول اعضا بدانکه
 عضو یا بسیط است یا مرکب بسیط آنست
 که مرکب و محسوس که از وی بگیرند در نام و در حقیقت
 مانند کل خود باشد چنانکه استخوان و گوشت
 و پوست که مرکب از آن بگیرند هم استخوان
 باشد و هم گوشت و هم پوست و اما آنکه مرکب

محسوس

محسوس از وی مساوی کل خود نباشد در نام و در
 طبیعت آنرا عضو مرکب عالی خوانند چون دست
 و پای زیرا که یک جزو از دست است نباشد و یک
 جزو از پای بای و بدانچه در بسیط گفتیم مرکب و محسوس
 که از وی بگیرند مساوی کل خود بود از برای آنکه
 محسوس شرط کردیم که اگر این قید را اعتبار نکنیم
 سخن باطل شود زیرا که گوشت و پوست مرکب است
 از آب و خاک و هوا و آتش و مرکب از آن اجزا
 نه گوشت است نه پوست پس قید محسوس اعتبار
 کنند ازین جهت باطل شود اما چون قید محسوس را
 اعتبار کنند این اشکال لازم نیاید و این دقیقه
 شیخ ابوعلی سینا نگاه داشته است و بیشتر طبیبان
 آنرا رعایت نکرده اند **اصل دوم** اندر ذکر
 اعضای بسیط اول عضو یا بسیط استخوان است
 و آنرا از برای آن صلب آفرین اند که او اساس

تن است دوم عظم و فست و منفعت او آنست
که واسطه بود میان استخوان و میان عضوهای
نرم چون گوشت و عصب و **سیم** عصب است
و منبت او یا مغز است یا نخاع چهارم و تریست
و آن آنست که بیرون عضله رسته است **سیم** رباط
و او بر سر استخوانها رسته است و ششم بانات و آن
رکماست چنانکه که از دل رسته است **سیم** و رده
و آن رکماست ساکن که از جگر رسته است **نهم**
اعشیه است و آن اجسامیت یافته از لیفای
عصب و سطحی او بغایت اندکست و او کرد
جسمهای دیگر در آید است **دسم** گوشه است
و اما ناخن و موی و آنچه بدین مانند ابوعلی درین
موضع یاد کرده است مایه بدین اختصار
کنیم و بالله التوفیق **اصل سوم** در ذکر مختصری
در شرح تشریح استخوانها بدانکه جمله استخوانهای

۱۹۲
تن دو است و چهل و شش باع است دو باع
انگ مغز را پوشید است و چهار باع دیوارهای
که آن دو باع بروی نهاده است و بدان سبب چهار
حد بدید آمد اکلیلی از پیش و لاحی از پس و دو قشری
از راست و چپ و یک باع استخوان و ندیت
که قاع سرست و چهار باع استخوان زوجیت
و استخوانهای فکهای زیرین و زبرین شانزده است
و دندانهای سی و دو و مهرهای شصت و کردن سی
و هلو یا پست و چهار و کتف دو و استخوان
دیگر که بر سر دو کتف است که اینها را فک الکتف
گویند و دو استخوان بازو و چهار استخوان در
ساعد و شانزده خوده دست و شصت مشط
وسی انگشتان پس جمله استخوانها که در مرد و است
شصت است و استخوان تنی گاه دو و استخوانها
بای بیرون از بارهای پیوندی شصت و دو بارهای

را آنها چهار باب ساقها و نهین را نو و دوشتا لنگ
 و دو باشته و دو زورقی و شست خرده و ده مشط
 و پست و شست استخوانهای انگشتان جمله
 شست است و مجموع این همه دویست و چهل
 شش است و کرمی حق الفخذ را جدا دارند
 از استخوان تنی گاه و بدین حساب دویست و چهل
 و شش باشد بیرون از استخوانی چند که از اسمانی
 گویند و جدا از استخوان لامی که متعلق است
 بعضلات عضادیف حنجره و الله اعلم
الأصول المشكلة اصل اول اندر تشریح
 عصب چشم بدانکه مفت جفت عصب از دماغ
 رسته است و از پیش دماغ دو قزونی بیرون آید
 چون دوشستان که حس بوبیدن بدان باشد
 و از همسایگی هر یکی عصبی بیرون آید است
 میان تنی و انگار سوی راست بجانب حبه

در اس

رسته است بجانب آید است و انگار از
 بجانب حبه رسته است بجانب راست آید است
 و مرد و بامم پیوسته چنانکه تنی میان مرد و اندر
 هم گشاده است و آن تنی فراخ تر شش و آن
 جایگاه را مجموع نور کو بند بس مرد و عصب از
 یکدیگر جدا شش اند و بدو شاخ گشته بدین شکل
 و آنچه از سوی راست آید است
 هم بسوی راست باز گشته است و یکشتم راست
 اندر آید و آنچه از جانب حبه آمده است
 هم بجانب حبه باز گشته است و یکشتم حبه
 اندر آید و مرد و را بهما فراخ شش و کرد
 رطوبتهای که یاد کنیم اندر آید **اصل دوم**
 در تشریح طبقات و رطوبات چشم بدانکه
 دماغ را دو غشاست یکی غشای صلب که
 محاس استخوان است و دوم غشای دقیق که

محاسن جوهر دماغست و چون منبت عصبهای
 مجوفه دماغست لا جرم دو غشا کرد او در آست
 و طبقات چشم از آن بدید آمد چنانکه بیان
 خواهیم کرد چون عصب جوف بشکوه چشم
 اندر آمد با مرد و غشا این غشا با آن عصب
 فراخ تر شد و نخستین از کتار غشای صلب
 طبقه رسته است که آنرا الطبقه الصلبة
 گویند و در میان او از کتار غشای رفیق
 طبقه دوم رسته است و آنرا الطبقه
 المشيمه گویند و در میان آن کتار عصبه
 مجوفه طبقه سیم رسته است که آنرا الطبقه
 السبكیة خوانند و در میان این کتار طبقه
 رطوبتی است صافی و قوام او غلیظ چنانکه
 آبکینه که اخذ کرد آنرا الرطوبه الزجاجیه
 گویند و در میان این رطوبت زجاجی رطوبتی

دیگر

دیگر است صافی و روشن و سده چون چ
 و شکل او گرد است و او را الرطوبه الجلیده
 گویند پشت او بدر آبی میل دارد تا بهندام
 بعصبه مجوفه اندر نشیند و روی او میل بهی
 دارد تا صورت منبتات را روی موضعی
 بزرگتر بود و چون شکل رطوبت جلیدی
 گرد باشد دایره بزرگتر بر وی باشد که بر میانه
 او بود و رطوبت زجاجی از سوی پشت
 او تا بدایره بزرگتر کرد و در آست است
 و بعد ازین از کتار طبقه شکل طبقه دیگر
 رسته است بغایت تنگ و لطیف
 و کرد زجاجی در آست و آنرا طبقه
 العنكبوتیه گویند و بر بالای رطوبتی دیگر است
 مثل سپین خایه مرغ و آنرا الرطوبه
 البیضیه گویند و بر بالای او از کتار طبقه

تا بهندام

مشیمی طبقه دیگر است و آنرا طبقه العینیه
گویند و رنگ او آسمانیست زیرا که رنگ
نور بصیر از همه رنگها موافق ترست و او را
از برای آن طبقه عینی گویند که برابر موضع
دیدار ثقبه است مثل ثقبه اکمور که در نیال
او یکشده تا نور بصیر از عصب محجوف بجلیدیه
بگذرد و ازین ثقبه بیرون تا بدومرگاه که آن
ثقبه باطل شود و بنیانی باطل شود و در انورون
این طبقه جلای نرم است و ردای او
صلبیت خاصه کرد ثقبه و قائم او آنت
که تا کنارهای ثقبه راست بایستد و ثقبه
کشاده بماند و بر بالای این طبقه قرنیست
و آن از کنار غشای صلب رسته است و این
طبقه شفافست و صلب چهار توننا کرد
یکی آفتی رسد دیگر با سلامت بماند مجموع

این طبقات گریه کردیم شش است سه در زیر
جلیدیه است و آن طبقه صلیبیه است و مشیمی
و شبکی و سه بر بالا است و آن عتقبوتی و عنبیه
و قرنیست و اما طبقه دوم که آنرا ملخه
گویند طبقه ایست از گوشت سپید و ب
و با عضله که حرکت چشم بدانست امیخته
گشته اینست شرح اعداد طبقات
و رطوبات چشم **اصل سوم** اندر سبب
رنگهای چشم بدانکه سبب سیاهی چشم منفست
اول و دوم اندکی روح با صره با کدورت
او زیرا که عصبه محجوف را میان پر نور است
و نور از آن عصبه بر طبقهای چشم تا بدو چون
این نور اندکی با تیره باشد طبقها را روشن
نخواهد کرد بلکه رنگ طبقه عینیه بر نور غلبه
کند و سبب سیم و چهارم صفر رطوبت

جلیدیت با آنک در اندرون تر باشد لا جرم
صفا و صقالت او کمتر نماید و سبب پنجم
و ششم بسیاری رطوبت پیضی یا تریکی است
زیرا که این رطوبت در پیش جلیدیت و مرگه
که بسیار بود با کدر باشد صفا و رطوبت جلیدی
حجاب کند **سبب** هفتم سیاهی طبقه غنی است
و مرگه که این همه سیاه جمع شوند چشم اذرق بود
و اگر بعضی از سیاه سیاهی و بعضی سیاه اذرق
حاصل شود چشم شمشاد باشد و اگر سیاه زرق
پیش بود چشم شعله بود **الامتحانات**
امتحان اول بعضی مردم در روزگار
طفلی چشم شمشاد بود چون بزرگ شود سیاه
چشم بود و بعضی باشند که در اول عمر سیاه چشم
باشند چون بزرگ شوند شمشاد شود **جواب**
چون سبب شمشاد بودن چشم اگر زرق طبقه

عینی

عینی باشد آن زرق یا از ناتمامی نضج او باشد
چنانک میوهای نارسین که سبز بود و چون
جینن باشد مرگه که نضج تمام شود آن زرق
زایل گردد و بدین سبب کودکان شمشاد چشم چون
بزرگ شود سیاه چشم گردد و باشد که سبب
زرق آن باشد که رطوبت که رنگ تبع
وی بود متخلل شود لا جرم رنگ زایل شود
چنانک نبات در وقت قران بی رنگ شود
و بدین سبب مردم سیاه چشم چون بزرگ شوند
شمشاد چشم کردند **امتحان دوم** منفعت
طبقه عینی چیست **جواب** شیخ می گوید که
تمام منع و حایل بود میان رطوبت جلیدی
که در غایت صفا و نهایت شفافیت
و میان رطوبت پیضی که لزج و کدر است
و سیاهی در کتابهای خود می آورد که پیضی در زیر

عکسوتیت و این برخلاف جمله اطباق است
و بدان تقدیر در وجود او منفعت نباشد
امتحان سوم منفعت چیست که در آن که
منفذ مرد و کشاده است در یکدیگر **جواب**
تا اگر در یکی خللی افتد روح با صره بجانب دیگر
آید و قوت ادراک یک جانب فایم قوت
مرد و زنده و دیگر اگر روح با صره در یک جایگاه
بهم متصل نشندی بایستی که یک چیز را دو
دیدندی و درین باب منفعتها بسیار است
و درین موضع این قدر کفایتست برین اختصار
کنیم **علم القیلة** و مراد برین علم دارو
شناختن است و در سه اصل ظاهر سه داروی
بخواهیم آوردن و در سه اصل مشکل سه مسئله
از علمیات ادویه مفرده بپاریم و سه امتحان
دیگر بپاریم تا و فاکرده باشیم بشرط این کتاب

الاصول الظاهرة اصل اول در بستان
و آن درختیست که در مصر است در جایگاهی که
آنرا عین الشمس میگویند و برک او و بوی او مانند
برک و بوی پیدست و روغن او از درخت
او بهتر باشد و حب او از غود او بهتر است
و روغن او بدین طریق حاصل کنند که او را
تا همی شترط کنند در وقتی که کوکب شعری
طلوع کند پس مرجه ازان روغن رشح کند
از درخت جمع کنند به بنده پاکیزه و در سالی
از آن رطلی چند پیش حاصل نشود و طریق
آزمودن روغن او آنست که اگر او را بر شیر
جکانند شیر منعقد گردد و اگر بر آب جکانندش
با آب مختلط گردد و آب را غلیظ کند و اگر بر
کرباس باغ کنند پس بشویندش ذابل شود
و بهترین او آن بود که تان باشد و آب کهن بود

و غلیظ شمشاد نیک باشد و او را بروغن صنوبر
و بروغن مصطکی و بموی که در روغن حنا گذاخته
باشند معشوش گردانند و او در درجه سوم است
از حواریت **اصل دوم** اندر کیفیت مشک
بر آنک مشک نافه حیوانیت مثل آموبره
و بهترین آن از جهت معدن نبتی است
انگاه خطایی انگاه جینی انگاه فرخیزی
انگاه هندی و اگر چنانک غذای آن حیوان
از سنبل بوده باشد یا از بهمن سرخ و سبید سخت
نیکو باشد و بهترین رنگهای او تفاحی بود چنانک
میل او برزدی باشد و او تر یاق زهر باشد
خاصه از آن نبش **اصل سوم** اندر عود بهترین
اصناف او عود مندر الهیت و او آنست
که از میان شهرهای سندی آرند و بعد از آن عود
جیلی و در وی فضیلتی است که بوی او در جاها

بهر کرد

بهرت که در انگاه عود سمندوری انگاه عود قماری
و بعد از آن صینی و او نر و شیرین باشد و علی الحکم
بهرتین عود ما آنست که در زیر آب شود
و آن بر سر آب ایستد نیکو نبود و طبع او گرم
و خشکست بدرجه دوم **الأصول المشکله**
اصل اول اندر اقسام ادویه داروهای بایده
یا معدنی بود یا نباتی یا حیوانی اما معدنی
باید که از بهترین معادن آن ادویه باشد چنانک
قلقند قرسی و زاک کرمانی و باید که از غش
و چیزهای غریب صافی بود و اما نباتی بر اقسام
بعضی بر کست و بعضی تخم و بعضی چوب و بعضی
تشکوفه و بعضی ثمر و بعضی صمغ و بعضی آن نبات
بنجامی اما بر کما آن وقت باید گرفتن که بغایت
بزرگی خود برسد و پیش از آنک رنگ او متغیر
شود و اما تخم آن وقت باید گرفتن که خامی

ازورفته باشد و اما پنج آن وقت باید گرفتن
که نزدیک برک بجتن باشد و اما شکوذه آن وقت
باید گرفتن که رسیم شود و وقت کمال او در آید
و اما شاخ آن وقت باید گرفتن که تان بود
و پزمرده نشم باشد و اما آنچه بتامی بگیرند
باید که تان بود و تخم او تمام شم باشد و مرجه
ازین اقسام در وقت صفای سوا بگیرند بهتر
از آن بود که در تیرگی وقت سوا و این دارو را
بستانی در قوت کم از پیابانی بود و پیابانی
کم از کوی بود و بهترین آنچه از کوه بود آن باشد
که بر کوی بلند بود که باد را بوی متصل بود
و افتاب بمکی بروی تابد و مرجه رنگ او کاملتر
و طعم او قوی تر و بوی او تیر تر باشد آن بهتر
بود و اما صمغها چون منعقد شود و هنوز
خشک نشم باشد باید گرفتن و اما دارو را

و با صفت تر باشد

حوانی

حوانی باید که از حیوان جوان و بقوت
گیرند و بروی عیسی نیا شد اینست اقسام
دارو را **اصل دوم** اندر طبایع دارو را
ترکیب دارو را یا از بسایط بود یا از مرکبات
آنچه از بسایط بود چنان باشد که چهار عنصر
با یکدیگر مخترج شوند و بسبب آن امتزاج
ایشان را طبیعتی پیدا آید و اما آنچه از
مرکبات مخترج شود چنان بود که چیزی را
که مرکب را طبیعتی بود حاصل شم از
ترکیب عنایم آن چیز را یا در یک مخترج
کردند و از امتزاج ایشان طبیعتی دیگر
حاصل گردد و این را امتزاج دوم گویند
و این قسم را یا صناعی بود چنانکه در معاین
یا طبیعی بود و آن برد و قسم بود یا تفریق
میان آن دو مفرد حاصل نشود بطبع

و غسل یا بشود و اگر نشود چنان باشد که با بونه
که در وی قوتیت محلل و قوتی قابض و آن
هر دو قوت بعد الغسل و الطبخ با او باقی باشد
و آنچه بطبخ میمان آن دو مفردات حاصل شود
چنانکه کرب که آب او مطلق است و جرم
او قابض و این امتیاز بطبخ حاصل شود و
باشد که بجز غسل حاصل شود چنانکه در سینه
که در سطح او رطوبتی است لطیف و جرم او
کثیف است و غلیظ و باز دست اگر آنرا
بشویند آن لطافت از وی زایل شود و این است
که رسول صلی الله علیه و سلم نفی فرموده است
از شستن او و الله اعلم **اصل سوم** اندر طریق
معرفت طبایع دارو با طریق معرفت خواص
ادویه یا تجربه است یا قیاسی و تجربه را صفت
شرطست **اول** آنکه داروی خالی بود از

کلیفها

کیفیتهای غریب **دوم** آنکه بر علتی مفرد
تجربه کنند بر علت مرکب **سوم** آنکه بر
علتهای متضاد تجربه کنند **چهارم** آنکه قوت
دارو باید که مقابل قوت مرض باشد **پنجم**
آنکه اعتماد بر آن فعل کنند که از وی در اول
حاصل شود **ششم** آنکه آن اثر از وی مکرر شود
هفتم آنکه آن تجربه بر تن آدمی کنند و اما
طریق قیاس بسیار است **اول** آنکه چون در
جسم در قوام متمایل باشند و یکی از یکی مسخن زود
سخونت پذیرد که آن دوم لابد آن چیز کمتر
باشد و در حالت برودت نیز همچنین **دوم**
هر چه طعم او عریف بود و جاد و تلخ بود دلیل
حرارت کند و هر چه حامض و قابض و عقص بود
دلیل برودت کند و هر چه حل و دسم و تفسه بود
دلیل اعتدال کند **سوم** آنکه بوی مرده از آن

میل کلاوت دارد و در وی لرغی باشد میل او
بحرارت باشد و مرد میل او بموضت و گنج
باشد دلیل برودت کند **چهارم** رنگ بوی و
بروی اعتماد نیست الا آن وقت که یک نوع
گاه سفید بود و گاه برنگ دیگر پس درین موضع
مرد سفیدی بر و غالب تر باشد میل او برودت
پیش بود و مرد سفیدی او کمتر بود برودت
او کمتر باشد **الامتنان** **نات امتحان اول**
هر کیفیت که در سبط و در مرکب موجود بود آن
کیفیت در سبط کامله ازان بود که در مرکب
و آب جسم بسیط است و طبیعت او برودت
دارد و افیون جسم مرکبست و طبیعت او
برودتست باز آنکه برودت افیون سخت
بسیارست و پیش از آنست که برودت آب
این اشکال را جواب چیست **جواب** فعل

فعل افیون کیفیت نیست بلکه خاصیت است
و فرق میان کیفیت و خاصیت آنست
که چون عناصر مختلف شوند امتزاج ایشان
بسیار آن گردد که ایشان مستعد شوند صورتی را
که آن صورت نه حرارت بود و نه برودت
و نه رطوبت و نه پیوست باشد بلکه او را
حقیقتی دیگر بود همچنانکه خاصیت مقناطیس
در آهن برودت چیز است بخلاف این چهار
کیفیت و همچنین خاصیت افیون در تبرید
چیز است بخلاف این مر چهار کیفیت چون
چنین بود اشکال را بیل شود **امتحان دوم**
چون سبید آب بخورند امعرا مجروح کند
و اگر بر نظام تن نهند مجروح نکند و پیاز اگر
بخورند از وی مضرت نبود و اگر بر نظام
تن نهند مجروح کند **جواب** بیاز چون

خورده شود قوت با ضمه قوت او را بگرداند
و خدمت او را بکشد **دوم** انگ او را در پیشتر اوقات
با چیز دیگر خورند **سوم** انگ در معده و امعاء
با رطوبات غلیظه آمیخته شود سورت او کمتر
شود **چهارم** انگ را اندرون شکم مدتی دراز در
یک موضع قرار گیرد **پنجم** انگ در باطن او را
بیک موضع التصاقی نباشد **ششم** انگ قوتها
طبیعی که در باطنست در حال آنجه شایسته باشد
خون گرداند و آنچه ناموافق بود دفع کند
و اما چون از پیرون بر عضوی نهند این م
شش علت را ضد حاصل شود لاجرم ظام را
مخرج گرداند **و اما** سبب آب او خیریت
غلظه و او را در مشام هیچ نفوذ نباشد لاجرم
بجاری روح نرسد **اما** چون خورده شود در
بجاری روح بسته شود و از وی مفرتها حاصل

شود

شود پس چون چنین بود فرق ظام شد **امتحان**
سوم قوت حشایش حدت بماند **جواب**
سه سال پیش قوت ایشان نماند الا در بعضی
دارو ها اندک چون فرفی و غیر آن و چون کمند
شود ضعف آن فایده آن بود **لهم**
الخواص بدانک درین جنبه و در تخلیظ است
و ما درین کتاب نه چیز از آنجه بعقل نزدیکست
از کتاب محمد بن زکریا نقل کنیم **اقل** بکیر در ک
بغایت تیز و با لبه و نوشار در روی کن و
خایه مرغ در وی بسته و سه شبها نوز بکوار تا نرم
شود پس او را بردار و نیک بچنان تا دراز
شود انگاه در شبته سر تنگ کن و آب سرد بروی
در بیا سرد شود چنانک بوده است و اگر همان
سرکه در شبته کنند آن خایه را پیرون نتوانند آورد
دوم اگر خواهی که ماسی تان را بر تابه در حرکت آری

بکیر بندقی میان تهی و قدری سیاب درو کن و آن
 سوراخ او را محکم کن پس در شکم مامی کن و بر تابه نرم
 نه در حال دروکت آید **سوم** اگر خواهی که برخایه
 مرغ چیزی نویسی چنانکه چون خایه بخته شود و پوست
 از وی باز کنی آن نوشته ظام بود قدری از زراج
 در گوزان در آب کن و یکدو ساعت در آفتاب
 بگذارد پس آنچه خواهی بدان آب برخایه مرغ نویسی
 و چون خشک شود در آتش ناریان شود چون
 پوست از وی باز کنی آن نوشته ظام باشد **چهارم**
 اگر خواهی که مکس را از خانه بیرون کنی بستان پنج
 ترکس و عاقر قرحا و کبریت و در آب بکوب
 و آن آب را در خانه بپاش کن هیچ مکس نماند
پنجم اگر خواهی که مردم در وقت شراب خوردن
 رویهای یکدیگر را سیاه بینند یکدر مسک اندام
 الا خون بستان و از وی فیله بساز و آنرا در جوار غدا

آیینی

آیینی نه و دروغی زنبق در وی کن و آنرا برافروز
 و بایده که در آن خانه هیچ چراغ دیگر نباشد و اگر دروغ
 بنفشه باغ با کبریت کا زردان در اندازی و بدان
 چراغ برافروزی همان فعل کند **ششم** اگر آنگبین
 و زنجبیل مقدار یک حبه بستانی و متاع خود را
 بدان پیالایی و با زن خود مباشرت کنی آن
 زن جز از تو هیچ کس را نخواهد **هفتم** اگر خواهی که
 مرغ را از صید کنی بی هیچ رنج مقداری از کندم
 بستان و قدری از کبریت زرد و آن کندم را
 بدان بپوشان پس آن کندم را در پیش مرغ غان
 ریخته تا آنرا بخورند و یک ساعت صبری کن
 پس ایشانرا بدست بگیر **هشتم** اگر خواهی که آتش
 در دست گیری و دستت نسوزد قدری از
 کافور خالص بگیر و با بصل کن و دست
 و انگشتان خود بدان نیک مال پس آتش در دست

در جنت

کبر که دست نشود **تم** اگر خواهم که تخم در زمین
باشی و همان ساعت بروی بستان شاهانه
مندی مقصود در زمین باش و آب بروی ری
و یک ساعت صبر کن در حال پروان آید و ازین نوع
حیلتها بسیار دیده ایم لیکن آنها را تا تجربه در
نیارده ام تا صبح از باطل جدا گردد و این قدر که
نقل کردم عفو درستی آنرا التزام نمی کنم بلکه
جنانک دیدم نوشتم **علم الکسیر وهو**
علم الکیمیا الاصول الظاهره اصل
اول آنرا اقسام معدنیات اقسام چیزهای
معدنی چهار است زیرا که بساط معدنیات را
یا ترکیبی محکم باشد یا نباشد و اگر باشد با جن باشد
که اگر مطر و برونند بشکند یا نشکند آن
بشکند چون یا قوت و لعل و زبرجد باشد و آنچه
نشدن صفت است زر نقره مس آهن قلعی

سرب خارمینی و آنچه ترکیبی محکم نیست
یا تری او را تحلیل کند جنانک نمک و راج و نوشانه
یا جنانک تری او را تحلیل نتواند کردن با سانی
چون کبریت و زرنج و سیما و بدانک آن
صفت چیز که خایسک پذیرند ایشانرا اجساد
سبزه خوانند و فلزات خوانند اصل ایشان
نیمه سیماست و گوگرد و کنون گوگرد از آبی باشد
که با خاک و با سوا ممتزج شمر باشد و بسبب ارقی
قوی نفی تمام یافته تا ذیبت در وی حاصل
شمر باشد و بعد از آن بسبب برودت منعقد
گشته و کنون سیما از امتزاج آبی با خاکی
لطیف که طبع گوگرد داشته باشد حاصل شود
و باید که آن آب هیچ جانب از وی ظام نشود
مگر که این خاک بر آن باشد و این بر مثال قطره
آب باشد که بر روی خاک نرم افتد و اگر خاکی

کرد او در آید و همچنان بماند و اگر در وقت مچین
بهم رسند و باشد که آن غلاف خاکی شکافد
و آن مرد و آب بهم پیوندند و آن خاک همچنان کرد
ایشان در آید پس هم برین منوال که شرح دادیم
سیماب منکون شود **اصل دوم** در کیفیت
نگوژ این مفت کوم بدانکه ترکیب این مفت
جسد از گوگرد و سیماب است و اختلاف ایشان از هر
اختلاف باکی و بلیدی سیماب و گوگرد است باز
برای نفع و زیادت و نقصان آن اما سوم از
سیمابی بود که بخار کبریتی صافی بوی رسد و نفع
باید و آنگاه برودت منفذ گردد و اگر چنانکه
این سیماب این گوگرد صافی تر بود و آن نفع کاملتر
باشد از حاصل شود و اگر سیماب و گوگرد خالص
باشند و قوت صیغ کامل لیکن پیش از نفع تمام
برودت منفذ شوند و خارج صینی آید و اگر سیماب

خالص بود لیکن گوگرد را سوختگی باشد از آن مست خیزد
و اگر سیماب تنبیه بود و گوگرد مچین تنبیه بود
و در نفع سوختگی نزدیک شود آسن بدید آید
و اگر سیماب بلید باشد و نفعی تمام نیابند و ترکیب
محکم نشود سرب آید و اگر سیماب نیکو بود و گوگرد
بد بود و ترکیب محکم نباشد قلعی آید **اصل سوم**
از آنکه صنعت کیمیا چگونه باید طلبیدن بدانکه
چون کسی خواهد که نقره را از گردانند یا مس را نقره
گردانند لا بد از در رنگ سرخ باید از و رنگ سپید
از برای نقره و تا آن رنگ با کوم نقره یا با کوم مس
آمیخته نشود مفضو حاصل نشود و تا کوم نقره
و کوم مس نرم و سیال نشود آن رنگها با وی
آمیخته نشود و باید که آن رنگ بر آتش سوزد
باید و باقی بود و باید که در داخل و خارج او غوص
کنند و باید که خاصیتهای زر و نقره پیدا کنند

بس از وی می باید که در وی پنج خاصیت بود
اول انگ رنگ کنند بود **دوم** با کوم نقره
و مس کلاخته پیامیزد **سوم** انگ سوزد
چهارم انگ باقی ماند **پنجم** انگ خاصیت زد و تفرغ
از وی پیدا شود و هیچ داروی مفرد یافته نشد
که این پنج خاصیت در وی بود لا جرم
حکما جهت کردند تا رنگی پیا فشد که آتش او را
سوزد و جوهر دیگر که با اجساد آمیخته نشود
و جوهر دیگر که کام کنند بود میان این دو
صیغ و میان جسد و جوهری دیگر که بر آتش
باقی بود این دارو را با یکدیگر یا میخشد چنانکه
ترکیبی محکم حاصل شود و از مجموع آن یک جوهر
بدید آمد که از وی آن همه خاصیتها که مطلوب
بود حاصل آمد و آن اکسیر است و حکیمان
صیغ را طبع آتش نهادند و آن جوهر که کام

کس

کنند بود آنرا نفس گویند و آنرا طبع هوای نام
نهادند و آن جوهر که با اجساد پیامیزد
او را روح گویند طبع آب نهادند و آن
جوهر که بر آتش باقی بود آنرا کلس گویند طبع
زمین نهادند چون این چهار طبع در وی
کامل بود اکسیر اعظم آن باشد **الأصول**
المستحالة اصل اول اندر تصعید سیما
بگیرند سیما و با زاج و سر که بکشند چنانکه
در زاج اثر سیما ظاهر شود و آنگاه آنرا
در دلی کنند و سرد یک با وصل محکم کنند و بکل
محکم در گیرند و در آتش نهند یک شب بس
بگذارند تا سرد شود و بار دیگر پیرون کنند
و سه بار آن طریق که گفته شد سه بار تشریفه
و نشویه کنند و آنگاه پیرون کنند و دیگر که آنرا
دیک اتمال گویند بستانند و باغ نمک درین

دیک کنند و آن زاج یکجا با آمیخته را در آن دیک
 کنند و آلتی که آنرا مکیه خوانند بر سر آنال نهند
 و از سفت بارتاد و از ده بار نفعید کنند
 بعد از آن هر چه از سباب صافی و مطهر و روح
 جمله چون برف مصعد شود و اگر از آن قوری
 بر مست طرح کنند بر شرطی که معتبر است مس را
 بر نک سیم کردند چنانکه در دیک خلاص
 ظام نشود که آن مست است نه نقه **اصل**
دوم اندر صیغ بکیر ندود و از قلیه و یک
 و از آماک آب نارسیب و ده و از آب
 کرم و آنرا بجوشانند تا سبکی برود و آنچه باقی
 ماند یک شب را بکنند تا صافی شود و روز
 و کرم بدان مقدار از قلیه و از آماک دروی
 اندازند و همان عمل کنند پس آن آبر را بکیرند
 و در خنبره کنند و مقداری از کوکورد پاریسی

این دیک را در
 خنبره و در
 کرم و در
 کرم و در

خالص

خالص ستانند و آنرا نیم کوفته کنند و در کیسه کنند
 و آنرا در میان آن خنبره بیا و بزنند و باید که
 آن آب که در آنجا بود بکیسه نرسد پس آن خنبره را
 در دیکی نهند و کرد بر کرد او بر از ریک کنند
 چنانکه سر خنبره از دیک بیرون بود و آنگاه
 آتش نومی می کنند تا رنگ کبریت جمله در آن
 آب آید و در دو کورت یا سه کورت آنگاه آن
 آب را در دیک مضاعف بر طوبیت تقطیر
 کنند تا آتشی در غایت نومی آنگاه آنچه باقی ماند
 بسره که مقطر بشویند یا آب تخمض ترنج مقطر
 کرده تا سواد و احتراق از وی برود و آنچه
 از وی باقی ماند صیغی باشد بغایت لطیف
 و مطهر چون آنرا با روح که یاد کرده شد و با کلس
 یا ر کنند تا حل شود آنگاه عقد کنند مقصود
 حاصل شود در هر موضعی از مواضع اثر بسیار است

و اگر بزرگان مشغول شویم در از شود **اصل سوم**
اندر اکسیر حیوانی بدانک اکسیر حیوانی از همه نوعها
شریف ترست و از هیچ از آن بهتر نیاید که از
موی آدمی و حکمای عالم در مدح موی مبالغه کرده اند
و طریق آنست که موی آدمی جوان تن درست
بگیرند و از موهای سپید پاکیزه کنند و در شستن
آن مبالغه کنند و آنرا با آب بام کنند و در قوع
و آب بنیق آنرا تفتیب کنند اول از وی آبی بیرون
آید آنگاه روغن و آنچه باقی ماند در این قوع
آنرا با تش سوخته کنند گرت های بسیار تا کلسی
قائم التار شود و صیغی که مطلوبست در آن
روغن باشد پس آن روغن را در آن آب که
از وی گرفته ایم طنج کنیم طنج کردنی برفق تا
رنگ در آن آب ابدانگاه آن ابرامقطر
کنیم آنچه ماند صیغ بود و روغن را در آبهای تر

معدن نیز طنج کنیم تا مطهر شود پس را چهار
رکن حاصل شود اول صیغ دوم روغن
سوم آب چهارم کلس مستیض و فضیلت
این چهار رکن بر آنچه معدنی باشد چون
فضیلت انسان بر معدنیات باشد
و محمد بن زکریا در کتاب اسرار رحی گوید
که من این اکسیر بکردم چون تمام شد یک
مقال سیت من از مثقال مس زر کردانیدی
الامتحانات امتحان اول چون
روا بود که مس را خاصیت و حقیقت
زر پیدا شود **جواب** شیخ ابو علی سینا
رحمه الله میگوید که روا بود که مس در رنگ
و در ثقل چون زر گردد چنانکه گوشت سوزد
اما آنک ما بیت او ما بیت زر گردد
جواز این معلوم نیست زیرا که هر نوعی را

فضلیست و آن فضل غیر لون و ثقل است
 و حقیقت این فضل معلوم نیست و چون
 حقیقت او معلوم نبود فضا کردن با عدم
 و تحصیل او ممکن نبود **امتحان دوم**
 چیزی بصیغ رکنین کردن محسوس است
 اما چیزی سبک را ثقیل کردن محسوس نیست
جواب سبید روی از امتزاج مست و قلعی
 حاصل شود باز آنک او از مرد و ثقیل ترست
 زیرا که چون مست و قلعی و سبید روی مرده
 در حجم برابر باشند چون سبید روی چهل شش
 دینار رود و دانک بود مست چهل و پنج دینار
 و نیم قلعی سی و هشت دینار رود و دانک
 و نیم بود **امتحان سوم** کل حکمت چگونه باید
 کرد **جواب** بستنند خاک که در وی هیچ
 سنگ ریزه نبود و آنرا در موضع با کیزه نهند

و قدری آب بر آن افشانند و دست بر آن
 نهند پس بگذارند تا خشک شود و انگاه آنرا
 نیک بگویند و آنرا بشعربه بپزند پس آبی که
 در وی بخالد آرد بر چ کرده باشند یک شب و روز
 بر آن خال بپزند تا کل شود و سر کین است
 بپزند بغیر بال و بارد دیگر بشعربه بپزند تا خال
 فرو شود و آنرا بکوب نیک فرد کنند و آنرا
 راستا است بپایمیزند و مرکب رطل آنان
 کل ده در مسک نمک طعام بپزند و مقداری
 از سفال کوفته و پنجه و کفی از موی اسب
 فرد کرده و آن کل را نیک بالند و سه شب و روز
 آنرا مالید می کنند و بعد از آن استعمال کنند
علم الجواهر درین علم شرح احوال
 نوع از انواع جواهر یا دکنیم بر سیل اختصار
 اگر چه از شرط کتاب اعراض کرده باشیم

اصل اول اندر زنگهای اجناس یا قوت
چهارست سرخ دزد و سبید و سیاه اما
یا قوت سرخ بر اقسام است اول رمانیت
دوم بهرمان یا قوت سندی میگویند و خیابان
باشد که معصفری که در آب سرد کنند تا در آن
آب رسوب کنند سوم ارغوانی و چهارم
کمی پنجه کلناری ششم وردی و از همه با قیمت تر
یا قوت سرخ است و رمانی از انواع سرخ
با قیمت تر بود و گفته اند که نکین یا قوت
رمانی که مسح باشد و به شکل مربع تطیل
بود اگر نیم دانگ باشد قیمت او ده دینار
بود و یک دانگ اسی دینار و دو دانگ را
صد دینار و پست دینار و نیم مثقال را چهار
دینار و یک مثقال هزار دینار و دو مثقال
از حد قیمت در کرده و در جمله انواع یا قوت یا

شش خاصیت است اول انگ جمله سنگها را
سوراخ کند الا الماس که یا قوت را بدان
سوراخ توان کرد دوم انگ چون خواهند که
او را جلاد سند جوخ بیانی بگیرند و بسوزند
تا چون امک شود آنگاه در آب نیکش بسایند
آنگاه او را بر صافی امتس کنند و یا قوت را بدان
بسایند تا روشن و آبدار گردد سوم انگ
یا قوت را شعاع باشد و جوامر دیگر را جندان
شعاع بود چهارم انگ از همه جوامر گران
سنگ تر بود پنجم انگ بر آتش بای دارد بود
و سبب این مردود خاصیت آنست که هر چه
در میان او سوای بود چون در آتش نهند
آن سوا بمقدار بزرگ شود و چون سوا در مقدار
زاید گردد آن جسم را شق کند لا محاله و چون
شق کرده باشد آتش در میان او رود و دم

برین طریق آن بقیت را غایب و باع می کنند تا آن
وقت که بجای فاسد شود و یا قوت جون در میان
او هیچ موافقت لازم از همه سکین تراست
و در آتش نسوزد اینست علت این خاصیتها
ششم آنست که رنگ او در آتش زایل نشود
و این خاصیت یا قوت سرخ را بود و بس
اما رنگهای دیگر لا بد زایل شود و اما موضع
یا قوت کو بهیت عظیم در بدن غریبه سرانوب
که آنرا کوه و هون گویند یا قوت آنجا باشد
و چون باران بر آن کوه بارد سیلاب آن یا قوت
باران را فرود آورد و می گویند چون آفتاب
بر آن کوه افتد آن کوه سخت روشن گردد بسبب
شعاع یا قوت باران و از خاصیت او آنست
که مفرح است و هر کس که آنرا با خود دارد
بشد زیر که از سنگها او تعلق با قتاب دارد

اصل دوم آنرا که بقیت لعل نور یکان میگوید
که این جوم در روزگار قدیم نبوده است بلکه
در وقتی که در بدخشان زلزله افتاد و آن
کوه بدان سبب شکافته شد و در میان آن شکافته
چیزها بر شکل خایه مرغ لیکن بزرگتر پیدا شد
چون یکی از آن بشکست جوم لعل از میان
آن بیرون آمد پس استادان صنعت عاجز
شدند از جلادادن آن تا آن وقت که
بخراب بسیار سنگی یافتند که آنرا برنج گویند
مانند مار قشیشا ذبی و آنرا بدان جلادادند
و او چهار نوع است سرخ و بنفشه و زرد و سبز
و بهترین همه سرخست که او را پیازگی گویند
اصل سوم آنرا زرد و باشد که او را زبرجد
نیز گویند و بود که نام زبرجد بر آن نهاده سبزی
رود در غایت کمال نباشد و بهتر او آن باشد که

در سبزی مانند ساق جعفر بود و آنرا بدین سبب سلقی
گویند و معدن آن کو بیست در شهرهای که بالای
مصر است و بهترین او آنست که رنگ او بقوت
بود و نیک آید و بار باشد و در وی او بیج کلف
نبود و او جوهر است سبک و نرم و البته او را
قوت آتش نباشد و بهترین او را چون وزن
یکدرم بود قیمت او بجاه دینار بود و خاصیت
او آنست که هر کس که انگشتری را کنین از آن
سازد و در انگشت کند در وقت معین که ماه
بمقارنه آفتاب بود در میز آن بیج خواب
ناخوش نیند **اصل چهارم** انور فیروزه بر آنکه
فیروزه سنگیست که در بعضی کوههای نیشابور
خیزد و در جاذوی نرمه بود بهتر باشد و بهتر
او آنست که از معدن ابواسحاق بود و رنگ
او تمام باشد و نرم بود اما آنجا شیر قام باشد

۹۱۲
قیمت یک درم از ابواسحاق نیکوده دینار است
و اقیان تمسوح خوانند و خواسانیان در ور
اصل پنجم انور عقیق بر آنکه عقیق دونه است
یمانی و هندی و یمانی بهتر بود و آنکه زردی او
ماند رنگ زر بود چنانکه بیج سرخی درونی بود
بهترین همه بود و باشد که باز زدی آنکی سرخی
بود و در میان این نوع را دوست دارند
و سوم آنکه نیک سرخ بود و این نوع نزد
عرب عزیز تر بود و باید که در رنگ او بیج اقلان
تو و بهترین او آن بود که از معدنی آرند که
مغزی گویند زیرا که در بین معادن بسیار است
و آنجا هندی بود او را قدری نباشد **اصل ششم**
انور بلور و آن صلیبست و پشته سنگها را با آن
کند و نیکوتر او بلور غنی بود و باشد که در آب
باع یا بند از بلور چنانکه غشای که در میان

۱۲
او در آرم باشد چون آن غشا بشکند آنج از میان
پیرون آید در غایت صفا و لطافت بود و باشد
که از جویره سرانویس آرند لیکن در غایت صفا
نباشد و او را بجایه توان گذاختن و اگر کسی او را
رکبین کند چنانکه ثقل او باقی باشد نزدیک
باشد بیا قوت **اصل مضمون** اندر الماس
الماس شکست سفید نزدیک برنگ سیاه
چنانکه ابکینه فرعون و او را از معدن با قوت
آرند و گاه باشد که او را شش زاویه باشد و گاه باشد که
شش زاویه باشد و پشته و سطوح این مثلثات
کرد در آرم باشد و او همه سنگها را بشکند و اگر
برسد آن نهند و خایسک بر وزن در سندان
فرود و یعقوب مندی میگوید بطریق شکستن
او آنست که در میان موم نهند آنگاه در میان
گلک نهند آنگاه خایسک بر فوق بروی دهند

۱۱
تا بار شود و اگر نه در سرب گیرند و خایسک
برش زنند تا بشکند و بهتر او آن باشد که از وی
شعاعی چنانکه از قوس قزح ظاهر می شود
و مردمان را در کیفیت استخراج او از معدن
روایتهاست از آن جمله یکی آنست که جامی
از ابکینه بر سر خایه خطاف نهند تا خطاف
این سنگ بیارد و بر آن ابکینه نهد از پس که
بر آن قوت کنند آن ابکینه شکسته شود و این
از عجایب حکمت الهی غیب نیست که مگر علی
بدان مختصی را این الماس ارزانی دارد و از
خاصیتهای الماس یکی آنست که چون او را
در دهان گیرند دندانها با بار شوند و
جامعنی گفته اند که این بدان سبب است که
در آن موضع سم افعی بسیار باشد و این سخن
قوی ندارد و این سنگ تعلق با قنات دارد

و او در علم طلسمات اثر دمای غریب است
اصل ششم انور مقناطیس گفته اند که او
 بر دو نوع است یکی انگ آهن بخود کشد و دیگر
 انگ آهن از وی بگریزد خواجه ابوعلی میگوید
 اگر کسی با سونش آهن داده باشند چون مقناطیس
 مسحوق بر مندان سونش را فرو دارد و در حبل
 محمد بن زکریا دیدم که میگوید اگر کسی انرا حل کند
 بر کف دست مالد و بکارد تا خشک شود
 انگاه آن دست بر قفل نمدان قفل کشاده
 شود باذن الله تعالی و مووی العصم و النوبین
اصل هفتم انور مر و ارید بر انگ مر و ارید
 استخوان صدفست و او را اقسام است
اول مدحج دوم آنجی بر شکل زیتون باشد
سوم آنکه مخروطی شکل باشد **چهارم** آنجی بر شکل
 شلغم بود و رسم بها کردن مر و ارید بدانست

که اعتبار وزن و شکل او کنند و گفته اند که آنجی
 بغایت کرد باشد و در وزن یک مثقال بود قیمت
 آن مر اردینا باشد و اگر پنج دانگ باشد
 قیمت او شصتصد دینار بود و اگر چهار دانگ
 بود قیمت او با صد دینار بود و اگر نیم
 مثقال بود قیمت او دو و بیست دینار بود
 و اگر دو دانگ بود قیمت او پنجاه دینار بود
 و اگر دو اکی و نیم بود قیمت او پنج دینار بود
 و اگر سه نشو بود قیمت او سه دینار بود
 و اگر نیم دانگ بود قیمت او یک دینار باشد
 و قیمت زیتونی بر ثلث قیمت مدحج
 باشد و اما اقسام دیگر را قیمت بسیار باشد
علم الطلسمات الاصول الظاهرة
اصل اول انور طلسمی که از برای جاه و منزلت
 کنند و زیادتى قوت و هیبت و شجاعت

سخت بسیارست و تجربه دلیل صدقت
اصلاح دوم انور طلسمی که از برای دفع مضرت
 دادن و سبع کنند چون مریخ در یکی از این شش
 درجه نزول کند **ک** من الثور **ک** من الجوزا
 من الاسد **ح** من الاسد **ط** من الجدی **ط** من
 الدلو و باید که آفتاب مقارن مریخ بود پس
 اگر این مقارنه حاصل نشود باید که آفتاب در
 تاسع مریخ بود یا در حادی عشر او پس بگیرد
 قدری از مس نیک با کیزه و سوز و او را بگذارد
 و از دی سیاه صدق مردی بر شیرینی شسته
 و بر سر آن مرد تاجی باشد و او را سه فرق باشد
 و بر دست جیب او خوسه باشد و در دست
 او عمودی آمینین باشد پس اگر در یک وقت
 این سه عمل کردن ممکن نشود مریخی از این صورته
 یعنی مرد و شیر و فوس جدا بیا باید کرد انگاه

و مکرر

بر یکدیگر ترکیب کنند انگاه این صورته را
 بسو مان راست کنند و هر چند خونی باشد
 بهتر بود انگاه در در آن مرد دو سوراخ
 کنند چنانکه آن سوراخ در شکم شیر بگذرد
 انگاه مسامری از آن در آن سوراخ باید
 کرد و سرهای آن مسمار بسو مان راست باید
 کرد چنانکه هیچ پیدانشود سر آن مسمار
 انگاه دیگری از آن یا از مس بگیرند و آن
 صورت را روی نهند و روغن زیت در آن
 دیک کنند چنانکه مقدار سه انگشت روغن
 بر بالای صورت بود پس در زیر او آتش نرم
 کنند تا صفت بار بپوشد و هر بار که بپوشد
 بگذارند تا ساکن گردد پس باید که بپوشانند
 پس آن صورت را از روغن با کیزه کنند
 پس شب در زیر سرج اسد تخیم کنند در آن

وقت که در زیر اسد باشد بسندروس و اکلبل الملک
 بخور کنند و چون این طلسم تمام گردد هر کس
 که آنرا با خود دارد از مضرت ددان و سب
 این باشد و اگر در میان ایشان باشد هیچ
 فساد و نتواند کرد و گزند رسانید و اگر این
 طلسم را در پیش ایشان ننهد همه آنرا تواضع
 و نازل کنند **اصل سوم** اندر طلسمی که
 از برای محبت کنند چون زمره در یکی ازین
 شاخه زمره درجه نزول کند که من الحبل و من
 الثور **بدنه کاکر** من الاسد **بدنه**
 من السنبلة **از طے** بدیه من المیزان **بدنه**
 من العقرب **بو** من الدلو **ط** من الحوت
 چون زمره در یکی ازین برجهای و ازین درجات
 باشد و قمر با او مجاسم بود و یا قمر بمقارنه
 آفتاب بود یا قمر بتثلیث زمره بود

یا بشدیس او و مزج از وی ساقط بود درین
 حالت بیاید گرفتن کینین از لا جورد بزرگ
 و اگر چنانکه در آن لا جورد مگرد و نشانههای
 زرا از او پیدا بود بهتر بود پس بر آن کینین صورت
 دو کتیک بکشند چنانکه ست در کردن یکدیگر
 کرده باشند و صورت کبوتری بکشند که بی
 خود را زخمی کند و صورت شاخ از ریانه
 بکشند و چون ابتدا کنند بدین نقش باید که
 زمره در افق باشد و باید که چون آن برج تمامی
 طلوع کند عمل تمام شود باشد پس اگر تمام
 نشود صبر کند تا زمره بدان حالت باز
 آید و چون از آن صورت فارغ شوند در
 هر چهار زاویه آن کینین را سوراخ کنند چنانکه
 یکدیگر رسند و در آن سوراخها مسمارهای
 زرین کنند پس چون زمره بدان حالت باز آمد

مقداری اندر و نقره کیسان بستانند و بیکدیگر
 بیامیزند و از آن اکشتری کنند و آن نمکین را
 در وی ترکیب کنند و اکشتری را اجلاد دهند
 و انگاه در قدح آگینه بنهند و طبغی از آگینه
 بر سر او نهند و در زیر ستار زمره مفت
 بنهند و چون زمره غوب کند آنرا بنهان کنند
 و در زیر او قوری مشک و زعفران و کافور بخور
 کنند و چون مفت شب بگذرد عمل تمام گردد
 و هر کس که این اکشتری را یا خود دارد در دل مردم
 بغایت محبوب گردد خاصه در دل زنان اگر
 زنی را بر راسی بیند و از وی حاجتی التماس کند
 هم در میان راه نمکین و اجابت تقدیم نماید
الاصول المشکله اصل اول
 اندر آنچه مردم بحقیقت این علم چگونه رسیدند
جواب بدانکه فلاسفه گفتند که حق سبحانه

و تعالی

و تعالی اجوام افلاک و ستارگان را جزا بن آفرینست
 که از حرکات ایشان درین عالم سفلی مطیع
 حرکات اجوام علوی اند و هر کوی با مناسبتی است
 با بعضی از حوادث و هر برزخی را طبیعتی است
 بلکه در هر درجه از برجی طبیعتی دیگر دارد
 پس تجربه بسیار و روزگار دراز ایشانرا
 و قوف افتاد بر خواص درجات بروج
 و تاثیرات کواکب و معلوم است که هر آن
 وقت که فاعل موجود گردد و قابل موجود
 نبود آن فعل نیک ظام نشود و اجرام حکما
 چون خواستند فعل ستار درین عالم ظام
 شود نگاه داشتند تا آن کوی بدان درجه
 رسید که لایق آن فعل باشند و جمله ستارگان
 که دافع آن فعل باشند از وی زایل گردد و چون
 چنین بود آنچه تعلق بغای علی دارد تمام شده باشد

عالم را شایسته عالم می شود
 حسب حوادث عالم

س مرد تعلق بعلتهای عالم سفلی دارد جمع کردند
چنانکه از انواع طعام و رواج و الوان و
اشکال مرد مناسب آن گوید باشد مجموع
کرده شود آنگاه این کس را که متولی این افعال
باشد با اعتقاد قوی و یقینی تمام و عزمی درست
دران کار خوض زیرا که نفوس را تا اثری مرد
تمامست در حدوث حوادث درین عالم
و چون اسباب سماوی و ارضی و جسمانی و
نفسانی مجتمع شوند مرآه پند آن فعل در وجود
آید ولیکن باید که آنکس که این اعمال خواهد
کردن در علتهای حکمت و اسرار طبیعت
نیک واقف بود و از علم احکام حصه تمام
داشته باشد و در تجربه نیک ماهر بود و چون اجتماع
این شرطها سخت اندک یافته شود لا جرم
حقیقت این علم پوشیده بماند **اصل دوم**

از تصور که او استیاء **صورت زحل**
مردیست بر او چون سر بوزینه و تن او تن
آدمی و دنیال او چون دنیال خوک بر سر او
تاجی نهاده و بردست راست او پرویزی
و بردست چپ او بازی **صورت زحل**
مشتري بر صورت آدمیست لیکن
روی او چون روی گاو کس و بر سر او تاج و بر
تاج او دوی خوسری و روی ثعبانی و در
دست راست او دستاری و در دست
چپ او ابریقی از انکبین **صورت مریخ**
مردیست بر سر او تاج سرخ و در دست
راست او سرخ و فرو کد داشته و در دست
چپ او زرد و برداشته و در دست راست
او شمشیر بر مننه و خون آلوده و در دست
چپ او تازیانه آستین **صورت افتاب**

مردی که او را دو سر بود و بر سرش تاجی
و بر تاجی را مفت سر و بر آبی نشسته چنانکه
روی او روی آدمی باشد و دنبال او بر صورت
ثقبانی بود بر دست راست او مرد قضیبی
از زمرخ و در کردن او قلاده از جوامر
صورت زهره بر صورت آدمی سرخ
رنگ و بر سر او تاجی که آنرا مفت بود و در
دست راست او شیشه روغن و در دست
چپ او شانه **صورت عطار** در تن
او چون تن ما میست و روی او چون روی
خوک یک دست او سیاه و دوم سپید بر
سر او تاجی و دنبال او چون دنبال ما می در
دست راست او قلم و در دست چپ او
دوات **صورت فخر** مردی برکاو
سفید شسته بر سر او تاجی بر دو سر و در

در است او دو دست بر بخت و در کردن او
طوق سبز و در دست راست او قضیبی از
یا قوت و در دست چپ او شاخ از ریگان
اینست صورت های مفت ستاره چنانکه
ابو ذاطیس با بلی گفته است و سخن بنحمان
درین باب مختلف است از جهت آنکه
عقل را در آن تصرف نیست **اصل سوم**
انورد عورت ستارگان بدانکه ملوک عجم
که ایشان انوار را قبل دعای خود کرده بودند
و پیوسته گوا یک بر تنیدندی خاصه چون ستاره
در پیت خود یا در شرف بودی و از نظرهای
نخس خالی بودی سر مرجه نعلق بدان گوکب
داشتی جمع کردند و بعبادت آن مشغول
شدندی چنانکه اگر دعوت آفتاب
کردندی اطلسن بکشیدندی و جاهای زربفت

وزر تینهای بسیار بر خود کردندی و با قوت
سرخ بسیار بر تاج ترکیب کردندی و بعد از آن
در موضعی که لایق بود بنشینندی و هیچ کس را
نزد یک خود راه ندادندی و بر ریاضت
تمام تحمل کردندی و چون وقت تمام آن عمل
بودی قریبانی کردندی و آنچه از ملوک عجم
حکایت کنند که ایشان پوسته باناج و جامها
در بخت بودند از آن جهت بود که صاحب
دین ایشان آفتاب بود و ایشان از آن
مقصود خود حاصل دیدندی و اما در دین
و ملت و شریعت با آن حرامست بلکه اگر
کسی این افعال کند کار کرد و اگر آن بودی که
بعضی مردم نام این عمل شنید بودند و الا
درین کتاب نیاوردی لیکن تنبیهی کردیم
بر شمه از آن تا مردم کرد آن نکردند اگر چه

مقصود دنیاوی از آن حاصل می شود لیکن
دین نیاوردی کرد و لغو ذب الله من بیع الاخرة
بالدنيا الامتخانات امتحان اول
ازین سفت ستان کدامند که میان ایشان
دوستی است و کدامند که میان ایشان دشمنی است
جواب آفتاب و مریخ یکدیگر را معاونت
کنند و زحل و زمره و عطارد معاونت کنند
در افعال یکدیگر را و قمر و مریخ و مشتری همچنان
با یکدیگر مساعدت کنند اما آنان که دشمن
یکدیگر اند آفتاب و زحل دشمنند و زحل و
ماه دشمنند و مریخ و زمره دشمن اند و مشتری
و عطارد دشمنند **امتحان دوم** هر کوی را
طعمی و لونی معین باشد اکنون از آن هر یک
که است **جواب** زحل را از رنگهای سیاهی
و از طعمها زبان کبریت چنانکه مایل

و مشتری با از کما خاکی و از طعمها شیرینست
و از آن مرغ سرخی و تلخی و از آن آفتاب زدی
و غریبی و از آن زمره سبیدی و جوی و از آن
عطارد ازرقی و توشی و از آن سبزی و شوری
امتحان سوم هر ستاره را بخورد و سنگ بدست
جواب آفتاب را با قوت و الماس و عقیق
و سنباده و بخورش عود و از آن ماه جوع
و مرجه سبز باشد و بخور او کند و از آن رطل
سکهای سیاه و بخور او میوه و از آن مشتری
مرجه برنگ خاک بود و بخور او جت الفار و از آن
مرج هر سنگ که سرخ بود چون سنباده و بخور
او کند و از آن زمره هر سنگ سبید بود
و بخور او زعفران و از آن عطارد هر سنگ که
ارزق باشد و بخور او مصطکی و باید داشت
هر کس که اصول این علم حاصل کند در روزگار او

تجربه کردن مساعدت نماید اثرهای را
مشامل کند که شرح آنرا در قلم نتوان آورد
والله تعالی اعلم با سر از مخلوقه **علم الفلاک**
اندر وی نه اصل است **اصل اول** انور شناختن
زمین نیک و گفته اند هر کسی که خواهد که زمین
نیک و بدرابد جایی قدرت و کویا سه کوی
بر کنند و از آن جاه باره خاک یا باغ کل بر
گیرند و در آبی اندازند و یک ساعت بگذارند
و انگاه آن آب را صافی کنند و بچشند اگر
طعم آب نکرده باشد آن زمین نیک بود
و اگر طعم آب شور بود یا تلخ یا غیر آن آن
زمین همان طبع داد و نیک نبود **اصل**
دوم وقت تخم بآشیدن اندر زمین چون
باد شمال آید نباید انداخت زیرا که شمال
بیرون است که در دست روی زمین راست کند

و کند از دکه تخم در زمین نشیند و اگر در نیمه اول ماه
باشد نیز دیک بعضی اولین باشد **اصل سوم**
گفته اند که اگر سر کبک طیور را با تخم آمیخته کنند
سبب قوت و زیادتی دخل باشد خاصه از آن
کبوتر لیکن اگر تخم در زمین خشک اندازند
سر کبک کبوتر با آن تخم نشاید آمیخت زیرا که
از غایت حرارت آن تخم را بسوزد و اگر زمین
نمناک بود سر کبک کبوتر نافع باشد **اصل**
چهارم اگر کسی خواهد که چیزهای تباہ در میان
دخل نرود و آنرا دفع کنند چنانکه دیگر بار
نرود بقوری زرد روی بستانند و از آن نشسته
یا تبری سازند بس آنرا گرم کنند و بخون بز
پیر آب دهند و بعد از آن مر نبات را که
بدان بروند دیگر بار بر نیاید و گفته اند که
شبهای محاق در وقت طلوع این بروج میزنند

و آن سبب وجدی و دلواست تا ذکر بار نرود
اصل پنجم گفته اند اگر مقداری از برک حش
انار یا صندل یا مثلاً اوکندم بیا میریزند آن کندم
مدت بسیار با ندی آفت و اگر جره از سر که
بر کنند و در میان انبار غله نهند آن غله را هیچ
تباہ نشود بعون الله تعالی **اصل ششم** اگر
خواهند که اناری باشد که در میان او آب باشد
و هیچ دانه نبود بگیرند غرس انار و نیمه دی را در
برونیمه بکنند و آنچه مغز باشد از مرد و نیمه دور
کنند چنانکه هیچ مفرت بکوب نرسد آنگاه
مرد و نیمه را بهم باز نهند و نباتی که آنرا بردی
گویند بر یکدیگر سخت کنند آنگاه بخاک و سر کین
کحل کرده باشند پند از آن آنگاه چند اندک از موضع
شق تا بد آنجا سه انگشت بگذارند پیر و ن و باقی
در زمین نهان کنند و بگذارند تا بیج کند آنگاه

آنچه بالای موضع شق بود بپزند و بگذارند که آن
 درخت بروید همه آب باشد بی جبهه **اصل**
معنی در حیلست انگ انگور را میج دانه نباشد
 چون انگور که او را غس خوانند کرد بدو نیمه کنند
 و مغز آن مردو نیمه بگیرند و بر سر آن بپزند
 بر یکدیگر محکم کنند و بسره کین کا و پنداریند
 و هم بدان طریق دفن کنند و چون وقت آن
 باشد که پنج محکم کند آنچه بالای موضع شق بود
 بپزند انگوری که آید بی دانه بود **اصل هشتم**
 روایت می کنند یکی از علمای که خواجده ابو علی
 گفت اگر دانه در میان درخت انگور نهند
 و آنرا محکم کنند از آن موضع که کدوی بزرگ بیرون
 آید و در میان او انگور جمع شق باشد چنانکه
 از جلاب خوشتر باشد **اصل نهم** گفته اند که
 مرکس که خواهد که انگور درختی را بر طبع داروی

از دارو که کند آن دارو را در آب آغشته می باید
 کرد چندان که فوت آن دارو بگیرد آنگاه
 آن آب را درین درخت انگور می باید کرد
 و چون بدان آب آنرا نباید آب دادن تا
 انگوری که بر آید بر طبع آن دارو باشد و هم
 روانی گویند مامون خلیفه علی بن موسی
 الرضا را رضی الله عنه سم بدین طریق زهر
 داد و بکشت **علم قلع الاثار** یعنی اگر
 جامه بیزی آلوده کردد الا بیش با چگونه
 بپاید بردن و یعقوب بن اسحاق المندلی
 درین باب رسالتی است و مادرین موضع
 از آن نه چیزی که مهمنه است بخوابیم آوردن
 آن شاء الله تعالی **اصل اول** جامه بسید
 بهرجه پیا لاید بسره کین تانگ اشتر بیا غارند
 و یکشب بنهند و دیگر روز بشویند پاک شود

و با همک و صابون مم بآک شود **اصل دوم**
 موم اگر بر جامه افتد بروغن کا و بیا بد آلود
 انگاه بآب با قلائی کرم کرده بپاید شست
 بس صابون زدن تا بآک بیرون آید **اصل**
سوم اگر زعفران بر جامه افتد بنورده و صابون
 و آب کرم بپاید شستن تا بآک شود **اصل**
چهارم اگر جامه بآب انار پیا لاید شستن
 ضم عاقلی بپاید شستن تا بآک شود و اگر بنا بر بوی
 و آب او پیا لاید بکبر خ و نوره بپاید مالیدن
 و شستن بس بصابون و آستان تا بآک گردد
اصل پنجم اگر جامه بخون آلوده شود
 بآب نمک بشوید بآک شود و اگر کهن باشد
 بسر کین کبوتر که در آب جوشانینم باشد
 بشوید بآک شود **اصل ششم** می سیامی
 نرشی ترنج بآک شود و اگر سیامی در جامه کهن

من باشد

شمع باشد بسر که کرم کرده بشوید بآک شود
 و اگر سر کین کبوتر با وی ضم کند بس بآک
 آید و مداد بشیر تان و نمک بشوید یا بر
 سره کوسقند بس بصابون و آب سرد
 با سر که و آستان جوشیم بآک شود **اصل**
هفتم روغن از کاغذ و جامه با سنجوان سوخته
 بر خیزد و ازان بهتر کل نشا بوری بود و بهتر
 ازان آملک و نمک سوده اگر بروغن کا و
 بیا لاید بلبو پیا ی کوفته و آستان و صابون
 بشوید بآک شود یا بشیر ترش و آرد جو و
 کل شیخ و اگر بروغن کچد پیا لاید و شتاب
 بماند بس بآب با قلا بشوید و صابون
 بزنند بآک شود و اگر جامه بشمین بروغن
 بیا لاید بسوس جو جوشانینم بدان آب
 بشوید بآک شود و کوزد و د کند بآک شود

و اگر خواهد که بی انگ بشوید پاک شود بیا زونک
 کوفته بروی ترا کند و چیزی هموار بروی نهد
 و اگر غن برود و اگر جامه بروغن چراغ پیالاید
 بنان کرم و آرد نخود بسیار مالند پاک شود
 انگاه بصابون در آتش کرم کرده بشوید تمامی
 برود و پاک شود و اگر جامه باریک بر پشتین بروغن
 پیالاید بپاشد و ایشان کوفته بشوید پاک شود
 و جامه بر اگر بجز پیالاید بدایند در جامهای
 دیگر کفتم بشوید پاک شود **اصل ششم**
 مرد از طعامها بر جامه افتد کل نشا بوری سرکه
 تر کنند و بر جامه مالند و بعد از آن بصابون
 بزنند پاک شود **اصل نهم** اگر خواهند که
 آسن بنهند و زنک نکیرد بیه کرده بروی مالند
 و اگر سبب مرغ را باد و غن بکند ازند و بپوشند
 و بکار بروی پیالاید زنک نکیرد **علم البیطرة**

بعضی علم بیماری چهار با بیان و درین علم معالجه
 نه بیماری از آن ستوران یاد خواهم کرد در نه
اصل اول اندر آنجا اسب علف خورد
 و اثر آن بروی ظاهر نشود علاج او آنست که
 بیه اسبستانند و بکند ازند و دوبار مثل او
 شراب کمین صافی و دو و چند آن آب درو کنند
 و بر آتش نهند تا نیک با یکدیگر آمیخته شود انگاه
 اسب را بدان حفته کنند **صفتی دیگر** خون
 خوک که دو جز و شراب کمین دو جز و یکدیگر
 بیامیزند و در کلوی اسب بریزند **صفتی دیگر**
 شش خایه مرغ را بگیرند و آنرا با شش و قیده
 روغن کل بیامیزند و در کلوی اسب ریزند
 و بعد از آن لحظه بگردانند و تا نیم شب علف
 ندهند **صفتی** جو پوست باز کرده یک جز و
 تخم کنان یک جز و کتان روده خوک و ساعد

و باغ گوشت کوسفند و شاخی بزرگ از سد آب
 و حیت الفار خشک یک جزو سه سر سیر پیچیده
 یک جزو و غرقه ترکیب و حمله را بگویند و آنرا
 به پزند تا مهر آشفود انگاه استخوان ازان دور
 کنند و آرد که سوزنیم جزو بران بران کنند و سه
 شبها نوز آنرا در کلوی او ریزند نافع بود
اصل دوم در آبی فربه که هلف نخورد بگیرند
 زنجبیل و بانید از هر یکی ده درم حلیت با کیزه
 سه درم مالیه زرد چ مشقال زیره اهل تخم
 سبندان ناخواه سعفر از هر یکی دو مشقال حله را
 بگویند و نیک فرود کنند بس با یکدیگر پیامیزند و آنرا
 در شش رطل شراب کمین صرف کنند یک شب
 تا با مواد انگاه شراب را صافی کنند و با چهار
 رطل آب بیامیزند و سبک آن در کلوی آب
 ریزند و سه روز هم این چنین عمل بکنند آن فتور

از وی زایل شود و در علف خوردن نیک نشاط
 باشد **اصل سوم** اندر آنکه اسب جو بران
 که خورده باشد پندازد علاج او آنست که شراب
 باروغن ذیت آمیخته در کلوی آب ریزند
 و ببطاردست جرب کند در مابعد اسب کند
 برفق و مر سر کین که دست او بدان رسد
 پیرون آورد **اصل چهارم** اندر آنکه آلت
 او و خایکان او نیک بزرگ شود بگیرند به
 کا و دیوره کوفته اجزای برابر و آنرا بر آتش
 نرم بجته کنند و بعد ازان بکندارند تا سرد شود
 انگاه بر آلت و خایکان اسب مالند نیم گرم
 و بکندارند ساعتی نیک بس ازان دار و بروی
 چند کورت مالند نافع بود **صفی دیکر**
 آلت اسب را بسوزنی خون آلود کنند انگاه سر که
 نیک ترش بران مالند و اگر باغ قوطم باوی

بیا میزند بهتر بود و بسیار باشد که متاع اسب
پروان آید و همچنان بماند علاج آنست که او را
در راه کدر آبی که سخت باشد بدارند بعد از آن که
بروغن قزطم و بوره و پیه خوک مالین کشند و انگاه
بدان آب نیک بالند و اگر دو کرت در آب
بدارندش یکبار پیش از مالیدن دارو دوم بار
بعد از آن بهتر بود **صفتی دیگر** دوجه مشک
نیم دانگ جند پید ستر دانگی سباب و آن سباب را
بدان ادویه بکشند و انگاه متاع اسب را بشویند که
در وی زعفران کرده باشند بشویند انگاه این دارو را
در وی حفته کنند نافع بود **اصل پنجم** در تب
که رفتن اسب علامت تب گرفتن اسب آنست
که سر نزد یک زمین دارد و نتواند که سر بردارد
و مرد و جنم او سرخ و مستغش باشد و لبهای او
فرو افتاده و نفس او متاع باشد و تن او گرم

بود و متاع از وی آویخته گردد و چون بخسبد بر
یک بهلو بخسبد و مراغه نکند و علف نخورد آن
اسب را تب گرفته باشد و اسباب تب نقب
سخت بود یا از دوا نیدن سخت بود یا از عوارض
سخت باشد که بوی رسد یا از خوردن جو نو علاج
او آنست که از روی او یا از مرد و صدغ او
خون پروان کنند و هیچ علف ندهند و بر آب
مجد قناعت کنند و هر روز او را اندکی بگردانند
و اگر در رستان باشد در جایگاه گرم دارندش
و اگر در تابستان بود جایگاه او را بخشیش
خشک کنند و بدانک مدت تب اسب
پیشتر از مدت روز بنود **صفت** در وی که
در وی نالند نافع باشد کثیرا یک اوقیه سماق
دو اوقیه بلبل سفید یک اوقیه می بخند و دو بار
مثل آن جاوشیر سه اوقیه تخم کتان دو اوقیه

تراکبین بی غش چهار اوقیه سیاه دواوقیه حنطیان
 سه اوقیه و نیم همه را بکوبند و آنرا در آب مالند
صفت دادوی که بجیوان دهند اول مضد کنند
 و آنگاه این دوا بدست حنطیان نیم رطل در آورند
 چهار اوقیه زعفران دواوقیه اسنتین و انجیر نیم رطل
 تخم کرفس نیم رطل بسته سد آب همه را در دیگی
 کنند و جندان بخوشانند که رنگ آب سیاه گردد
 آنگاه ازان آب نیم کاس بگیرند و بجیوان دهند
 پیش از آنکه آب خورد نافع بود و از بزرگی شنیدم
 که گفت از برای تب لوزه اسب این نقش بر کاغذی
 کنند **عکس هلطم** و آنرا در آب بشویند و با سب
 دهند شفا یا بدان شاء الله تعالی **اصل ششم**
 انور برص چشم اسب چون سیدی در مژه اسب
 برید آید آن برص بود و باشد که آن سیدی بر لبهای
 اسب افتد و باشد که بر خضیه های او افتد و باشد که

بر جمله تن اسب افتد و بر آکنند شود علاج او
 آنست که اگر خایگاه تحمل کند آنرا پیشتر پیازند
 و یا چیزی نیک یا کل نیک در وی کنند و چون
 جند کرت این چنین کرده شود آن اثر زایل
 گردد و اما آنچه در چشم بود بگیرند و روغن کاه
 و بست جو بر او آنرا بسازند و بچشم اسب
 می نهند پنج روز و روز ششم بگیرند و زنجبیل خشک
 و زعفران و بانید از مرکبی جوئی مشک یک اند
 و بیکدیگر پیامیزند و نیک بکوبند و آنگاه در چشم
 اسب کشند و دست او را بهم نهند و ساعتی
 چند او را بسته کنند و هم برین علاج سه روز
 مواظبت کنند اگر زایل نگردد روز دیگر بکنند
 بس اگر اثری بماند آب سرد بروی زنند
 و روغن کاه در وی کشند نافع باشند آن شاء
 الله تعالی **اصل هفتم** انور ناخنه اول آنرا

چنانک معروفست پیرند آنگاه آب و سرکه
با یکدیگر آمیخته بشویند و آنرا بسه شبها نروزش
ببندند و بعد از آن معالجه چشم بوی دارو
کنند بکیرند اقلیمیا یک اوقیه و توتیا نیم اوقیه
برک سوس یک مثقال و چند آنک حاجت
باشد انگبین و آن دارو را بعد از کوفتن و
پختن بدان انگبین بسپارند نافع باشد آن شاء
الله تعالی **اصل مشتم** اندر معالجه ریشها که
بر پشت اسب بدید آید و کرم در آن افتد
بکیرند یک جزو ترمس و یک جزو آمسک
آب نارسین و یک جزو قلعند پس همه را
بکوبند و با یکدیگر بسایند و بر آن ریشها
براکند نافع بود **صفتی دیگر** ای که آب
نارسین یک جزو و قلعطارده و جزو و این
دارو را با یکدیگر بسایند آنگاه ریشها را باک

کند

باک کنند یا بشویند پس آن دارو بروی براکند
تا کرم منقطع گردد آنگاه بدین دارو معالجه
کنند تا خشک گردد و بکیرند آنرا بوست
خشک و یک شبها نروزش در شراب بسپارند
و چون نیک آغشته گردد آنرا بکوبند و آنرا
در آب و دردی زیت بکوشانند و آنگاه صافی
کنند و یک رطل از آن بشش اوقیه شنبلیلی
و کندر و پیامیزند و بر آتش نرم کنند تا در
قوام چون انگبین شود آنگاه قدری سرکه
نرش بروی کنند و آنرا نیک با یکدیگر آمیخته
کنند و بکوبند تا اختلاط محکم گردد پس آنرا
بکیرند و از برای وقت حاجت نگاه دارند
و این از دارو ها سخت نافع بود **اصل نهم**
اندر شرح افسون معتد از برای ختام یکی از
بررکان شنیدم که گفت این افسون مجربست

از نوشتا در سبید یا از کندس و هلیل زرد و دودانه
خود لجمه را بکوبند و بروغن کاه و بپزند نگاه
از آن فستله سازند و بروغن کاه و جوب کنند
و در آن موضع نهند و در سه روز سه بار گوشت
در روغن گوشت انداخته بوی دهند تا فاع
بود **صفتی دیگر** چهار دانگ زککار و دودانگ
دوده و آنرا با کنین بپزند و مقدار استخوان
سجده بوی برده اند و نافع بود **اصل سوم**
اگر باز در وقت رها شدن از دست بقوت
خیز نکنند علاج آنست که مقدار دودانگ
دار چینی بستانند و آنرا بسایند و بر سه باغ
گوشت بپاکنند و چون از روز سه ساعت
بگذرد آنرا بوی دهند چون آن کواری شود
از گوشت کوسفند سیر کنند تا بقوت باز آید
اصل چهارم در باز نامه کسری انوشیروان عادل

آدم اسر

آدم است که اگر باز بسیار بانگ کند چون از
اول ماه با نروده یا شانه نروده بگذرد و دعوک
از آنجا در بوستانها و نزهتگاهها بود بگیرند
و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی
دهند و تا نیمه روز بگذرد او را بیچ ندهند
و بعد از آن از گوشت او را سیر کنند و بعد
از آن بانگ کم کند **اصل پنجم** اگر گوش باز
در دکنده علامت وی آن بود که میل او بدان
جانب باشد که در دکنده آن جانب را بیال
می ماند و باشد که از گوش او ریم و خون و
آید علاج او آنست که یک قیراط پیه خروش
بستانند و یک قیراط از نطفه سپید و بان پیه
بیامیزند و نیک با یکدیگر بمالند پس سه روز
هر روز یک قطره در گوش باز جکانند آن
وقت که از بانماد سه ساعت بگذرد و در

جای کرم و تار یکداند و از گوشت مرغ و خون
کرم سیرش کنند نافع بود **اصل ششم** اگر در
جشم باز سبیدی باشد نیم دانگ اکینین و دانگی
شیر زنان و قدری عدس زنگار را بکوبند و بشیر
و اکینین پیامیزند و چون از روز سه ساعت
بگذرد آنرا بمیل در چشم باز کنند و برداشتن
می دارند آنگاه یک دانگ سنبل بکوبند و در آب
سر کنند و در چشم باز کنند و این علاج سه روز
بکنند نافع باشد ان شاء الله تعالی **اصل**
هفتم اگر باز از فو بهی کار نتواند کرد علاج
او آنست که مقدار یک دانگ نمک مندی را
بگیرند و بر گوشت بپراکنند و بوی دهند و در
سایه بنشانند و آب در پیش او نهند **اصل**
هشتم اگر باز از آبشت درد کند علامت آن
بود که بردست راست بایستد و دنبال فرو

کوارد

کوارد و از دست خیز کنند و اگر کند ضعیف
بود علاج او آن بود که مر با مداد کودکی بر پشت
کمیز بپاشد و او را در جای تاریک نگاه دارند
و سیر بکنند و اگر ذایل نشود گاه کتدم در آب
بجوشانند و صافی کنند و از آن آب بر پشت
بار بپاشند و ما این جمله را از باز نامه کسری
جمع کردیم تا آنکس یقین است که اصحاب
تجربت و مهارت درین صفت کاملتر
و دلیر تر باشند و واقف تر شوند **اصل**
نهم اندر معرفت باز نو ماده و باز
نوا ماده کوچک بود و بهترین باز نو آنست
که سر او بزرگ بود و گردن او سطر باشد
و چشمهای او فراخ بود و سوراخهای
کوش و دماغش و کدر گاه فضل او فراخ
بود و گوشت او سخت باشد و سفت

وسینه او بهن و حوصله او فراخ بود و رنکهای
او متناسب و دانههای او محکم و برکوست بود
و از یکدیگر کشاده بود و ساقهای کوچک و
جنگال و سیاه و خطی که بر سینه او بود
سطح بود و غذا بسیار خورد و پارههای
کوششی که بمنقار بر کند زود و بقوت بر کند
وزد مضم و دفع کند و فضل که از وی جدا شود
بسیار بود و دور پندارد و اگر باز خود این
صفتها در مؤخر منقار او سیامی بود یا سیامی
بر وی غالب باشد بازی نظیر بود و اگر زبان
او سیاه بود دلیل خوش خوئی و جستی کند
و بهترین باز ماده آن بود که کشته بزرگ بود
و منقار او بزرگ بود و سر او کوچک بود
و چشم او فراخ بود و صدقه او نیک صافی بود
و کرد او دراز باشد و جنگال او با قوت باشد

و این قدر از صفات باز درین کن گفت
بود **علم الهندسة الاصول الظاهرة**
اصل اول اگر حقیقت مندرجه بدانک
کمیت چیزی باشد و قسم است یکی متصل و
یکی منفصل متصل آن چیزی باشد که در و نیم
آنرا دو نیم فرض توان کرد چنانکه اشیاء را
مشارکت باشد در یک طرف چنانکه نقطه
در خطی فرض کرده شود آن نقطه بعینها
یک قسم بود و بدایت دیگر قسم بود و همچنین
اگر خطی در سطحی فرض کرده شود آن خط
مشترک بود میان دو سطح و اگر سطحی در
میان جسمی فرض کرده شود چنانکه آن
سطح آن جسم را بدو نیم کند آن سطح مشترک
باشد میان مرد و نیمه و همچنین وقت حاضر
جد کند از ماضی و استقبال و آن وقت حاضر

نهایت مای و بدایت مستقبل باشد و منفصل
آن باشد که در وی یک چیز مشترک باشد میان
دو چیز یافته نشود و آن عدد است زیرا که چون
چهار را بدو نیم راست کنیم از هر دو جانب
راست باشد و اگر بردو قسم مختلف کنیم چنانکه
یک قسم سه بود و قسم دو یک پس هیچ در میان
مشترک نبود و ازین معلوم شد که اقسام متصل
چهار است **اول** خط و آن امتداد است
در یک جهت **دوم** سطح و آن امتداد است
در دو جهت **سوم** جسم و آن امتداد است
در سه جهت **چهارم** زمان و آن مقدار
و کثرت و آنچه بعضی گویند که خط آنست
که آنرا طول بود و عرض نبود و این سخن
باطلست زیرا که طول عبارتست از
نفس امتداد در یک جهت و خط خود

۲۵
نفس آن امتداد است نه که چیز است که
امتدادی بدو قایم باشد و همچنین سطح نفس
امتداد است نه که چیز است که امتدادی
بوی قایم باشد و همچنین سطح نفس امتداد
در دو جهت نه آنکه چیز است موصوف
بد و امتداد و چون این معلوم شد گوئیم که
ابوریکان در کتاب تفهیم میگویند که
علم المقادیر و این سخن باطلست زیرا که
مهندس از احوال نقطه بحث کند اگر چه آن
از کتاب نیست بلکه چنان مهندس
ناظرست در کمیات متصل و احوال و خواص
آن همچنان ناظرست در احوال نقطه و خواص
آن **اصل دوم** اندر معرفت اقسام خط
مرکبا کرد و نقطه فرض کرده شود خطی که میان
ایشان فرض کرده شود یا کوتاه ترین خطی

بود که میان ایشان باشد یا نبود قسم اول خط
مستقیم است و قسم دوم بر دو قسم است
زیرا که یا نقطه فرض توان کردن بیرون از آن
خط چنانکه هر سه خط از آن نقطه بیرون آید
و بدان نقطه رسد متساوی بود یا نتوان کرد
اگر نتوان کرد آن خط مستدیر بود و اگر نتوان
کرد منحنی بود اما مستدیر نبود و چون این
معلوم شد گوئیم خط مستقیم را چهار رسم
گفته اند **اول** اگر شمس گفته است آن
خطی بود کوتاه تر که میان آن دو نقطه پیوندد
دوم او قلندس گوید مستقیم هر آن خطی باشد
که نقطه‌هایی که بروی فرض کرده شود همه
در مقابله یکدیگر باشند چنانکه بعضی زبر
و بعضی زیر نباشند **سوم** خط مستقیم هر آن
خطی باشد که هرگاه که از وی بگیرند بر دیگران

تطبيق توان کرد بر همه وضعها زیرا که خط منحنی
چون بدو با یکدیگر خدیه هر یک از جای باشد
و بر یکدیگر منطبق نشود و **چهارم** آنک اگر
دو طرف را در یک موضع ثابت کنند و آنرا
برتابند و اجزای او از حیز کل خود بیرون نشود
و اما اثبات خط مستدیر برین دلیل است
که چون خط مستقیم بر خط مستقیم قایم باشد
و یکی ساکن و دوم حرکت کند تا منطبق شود
بر وی و انگاه از جانب دیگر منفصل شود
و با موضع اول خود آید و چنان فرض کنیم
درین حرکت که طرف ملاقی آن موضع ملاقی
زایل نشود لا محاله آن طرف منحنی که ابره مرشم
شود **اصل سوم** اندر معرفت زاویه و
اقسام او هرگاه که خطی متصل شود بخطی دیگر
نه بر استقامت لا محاله در میان مرد و خط

فرض افتد آنرا زاویه گویند و او قلند کسی گفته است
 که زاویه باین دو خط باشد که متصل شوند
 نه بر استقامت و ابوعلی در سخن او تخطی می
 کند زیرا که باین از مقوله مضافست و زاویه
 از مقوله مضاف نیست و چون این معلوم
 گوئیم هرگاه که خطی بر خطی قائم بود یا میل او
 بهر دو جانب متساوی بود یا نبود اگر
 بهر دو جانب متساوی بود آنرا قائمه گویند
 و اگر یک جانب بیشتر بود آنرا جاده گویند
 و آن جانب را که میل او بدان کمتر بود منفرجه
 گویند و الله اعلم **الأصول المشككة**
اصل اول در کیفیت عمل مثلثات متساوی
 الاضلاع بدانکه عمل مثلث بر آن طریق
 گفته است جز در مثلثهای کوچک نتوان کردن
 اما اگر خواهم که مثلثی کنیم که هر یک ضلع از یک

فرسنگ بود بدان طریق میسر نشود زیرا که پیکاری
 که بعد میان دو سر آن یک فرسنگ بود یافته
 نشود و اگر یافته شود استعمال نتوان کرد لیکن
 طریق دیگرست و آن آنست که از خاصیتها
 که مثلث راست با این عمل میسر کنیم و از
 جمله خواص مثلث یکی آنست که مثلث
 متساوی الساقین را آن دو زاویه که فرق
 القاعق باشد متساوی باشند و هر مثلث
 که دو زاویه در وی متساوی باشند آن دو ضلع
 که وتر آن دو زاویه باشد هم متساوی باشند
 و هم مثلثها را هر سه زاویه چند دو قائمه باشند
 پس بنا برین گوئیم که فرض کنیم که خط آب
 یک فرسنگ است و ما را می باید که بر وی مثلثی
 متساوی الاضلاع کنیم پس بر خط آب نقطه
 فرض کنیم نزدیک بنقطه آب و آنرا نقطه

ح نام نه و بر خط آخر متساوی الاضلاع کنیم
 بطریق اوقلیدس و آن مثلث **ادج** باشد و بار
 دگر بر خط آب نقطه دیگر نزدیک نقطه آب
 فرض کنیم و آن نقطه که باشد و بر خط **مب** مثلثی
 متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث **بهر**
 باشد و آنگاه خط **اد** و خط **بره** در جانب **در**
 بر استقامت بیرون بریم و ایشان را محاله پیکر
 رسند و از آن مثلث متساوی الاضلاع حاصل
 شود و برمان این است که مثلث **احد**
 متساوی الاضلاع مست زاویهای او متساوی
 باشند و مجموع هر سه زاویه چند دو قائمه است
 پس هر یک از آن کمتر از یک قائمه بود و همچنین
 زاویه **احد** کمتر از یک قائمه بود و همچنین زاویه
مب کمتر از یک قائمه بود پس خط **آد** و خط
بر چون از جانب **دور** بیرون برند محاله

سکندر

۴۸
 پیکر شوند و ما تقدیر کنیم موضع البقاع باشد
 پس مثلث **آج** د متساوی الاضلاع باشد زیرا که
 زاویه **ب** هر یک دو مثلث اند از یک قائمه
 و مجموع هر سه زاویه چند دو قائمه اند پس محاله
 زاویه **ج** دو مثلث از یک قائمه بود پس هر سه
 زاویه آن مثلث متساوی اند پس هر سه ضلع
 او متساوی باشد این بود مطلوب ما **اصل**
دوم در بیان آنکه هر مثلث متساوی الساقین
 لابد آن زاویه که فوق القاعه بود متساوی
 باشد و آن دو که تحت القاعه باشند هم متساوی
 باشند بغیر آن طریق که اوقلیدس گفته است
 چنین است چنانکه فرض کنیم که مثلثی متساوی
 الساقین **انج** باشند و چنان باید که **اصل سوم**
 اودان **اب** **اج** متساوی باشند پس گوئیم **اصل**
چهارم زاویه **انج** **اجب** هر دو متساوی اند و برمان

اینست که فرض کنیم بر خط **ا ب** نقطه چنانکه
 اتفاق افتد و آن نقطه **د** خطی باشد و جدا کنیم
 از خط **ا د** خطی مانند خط **ا د** و آن **ا ه** باشد
 پس خطهای **ب ه د ج** پیوندیم پس گوئیم دو
ا ه چند خط **ا د** است و زاویه **ب ا ه**
 مشترکست پس قاعده **ب ه** چند قاعده **ج د**
 بود و مثلث **ا ب ه** چند مثلث **ا ج د** بود و باقی
 زاویهها از هر یک چند باقی زاویهها از دوم
اصل پنجم پس زاویه **ا ب ه** چند زاویه **ا ج د** بود
 و ایضا **ا ب** مثل **ا ج** است و **ا د** مثل **ا ه**
 پس بر مثل **ج ه** بود و خط **د ب** **ب ه** چند دو
 خط **ج د** بود و زاویه **د ب ه** چند زاویه **د ج ه**
 بود و قاعده **د ه** مشترکست پس مثلث **د ب ه**
 چند مثلث **ج د ه** بود و زاویه **ب ه د** چند زاویه
ج د ه بود پس زاویه **ب ج د** چند زاویه **ج د ه** **ب**

بود و ایضا مرد و ضلع **ب د ج** چند مرد و ضلع **ج ه د**
 بود و زاویه **ب ج د** چند زاویه **ج د ه** بود و قاعده
ب ج مشترکست پس مثلث **ب ج د** چند مثلث
ج د ه بود و زاویهها هر چند زاویههای دیگر بود پس
 زاویه **د ج** چند زاویه **ب ج** بود و ایشان آن دو
 زاویه اند که فوق القاعده بود پس معلوم شد
 که هر آن زاویه که بالای قاعده مثلث متساوی
 الساقین لابد متساوی بود **اصل ششم** اندر
 قسمت کردن خط تا به سه قسم متساوی و اولیید پس
 طریق قسمت کردن بدو نیم متساوی گفته است
 اما ابوعلی حسن بن الحسن بن الهیثم طریق در قسمت
 کردن به سه قسم متساوی یاد کرده است و ما
 آنرا نقل کنیم می خواهیم که خط **ا ب** مستقیم را به
 قسم کنیم متساوی طریق آنست که بروی مثلثش
 متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث **ا ج ب**

باشد و زاویه **ج ا ب** بدو نیم کنیم بخط **ا د** و زاویه
ج ب ا بدو نیم کنیم بخط **ب د** و موضع تقاطع آن مردو خط
 نقطه **د** باشد انگاه زاویه **ا د ب** بدو نیم کنیم بخط
د ج و زاویه **ا د ج** بدو نیم کنیم بخط **د ه** و زاویه **ب د ج**
 بدو نیم کنیم بخط **د ه** و چون چنین بود خط **ا ب** سه
 زاویه منساوی شود بدو نقطه **ه ط** برمان آنت
 که مثلث **ا ب ج** منساوی الاضلاع است پس هر سه
 زاویه او چند دو قایم بود پس زاویه **ج ا ب**
 چهار داکت از قایم بود و همچنین **ج ب ا** پس هر یک
 از زاویه **ا ب ا** و **ا د ا** دو داکت بود یک از
 قایم و مجموع چهار داکت باشد پس زاویه **ا د ب**
 یک قایم و دو داکت بود و آنجا چهار قسم برابر
 کرده ایم بر هر سه باقی ازان دو داکت بود پس
 زاویه **ا د ه** چند زاویه **ا د ه** باشد پس خط **د ه**
 چند خط **ا** بود و ایضا زاویه **ب د ط** چند زاویه **د ب ط**

بود پس خط **د ط** چند **ط ب** بود و ایضا زاویه
ا د ج چهار داکت زاویه **د ا ج** دو داکت است
 پس زاویه **د ج ا** یک قایم بود و ایضا چون
 زاویه **د ج** یک قایم بود و زاویه **ج د ه**
 دو داکت است پس **د ه ج** چهار داکت
 بود و هم برین طریق زاویه **ط د ج** چهار
 داکت باشد پس زاویه **ط د ه** چهار
 داکت باشد پس هر سه زاویه مثلث
د ه ط منساوی باشند پس هر سه ضلع او
 منساوی باشد پس خط **ه ط** مساوی خط
ه د و ازان **ط د** باشد ولیکن **ه د** مثل
ه ا است و **ط د** مثل **ط ب** است پس خط
ه ط مثل هر یک از **ا ه** **ط ب** است پس خط
ا ه **ه ط** برابرند پس خط **ا ب** منقسم
 شد به قسم **الامتنان** **ا ب** امتحان

اول ابدال چیست **جواب** اگر نسبت
 او ثلثت چون نسبت ثانی و رابع باشد
 چنانکه چون نسبت دو یکبار چونست
 شش بدوازده بود و نسبت دوشش چون
 نسبت چهار بود بدوازده **امتحان دوم**
 ترکیب نسبت چیست **جواب**
 اگر نسبت مجموع اول و دوم سیم چون
 نسبت مجموع سیم و چهارم بود یکبارم
امتحان سوم نسبت مؤلف چیست
جواب نسبتی بود که از نسبت مختلف
 مرکب شود زیرا که چون نسبتی در میان دو
 مقدار بود پس در میان ایشان مقدار
 ثالث در آید لا محاله نسبت نخستینی
 مؤلف بود از نسبت اول تا میا یکین
 و از نسبت میا یکین با دوم چنانکه نسبت

۱۲۴۳ نسبت سداست چون چهار در
 میان آید آن نسبت مؤلف شود از
 نسبت ۳ با ۴ و آن نسبت نیمه است
 و آن نسبت چهار تا ۱۲ و آن نسبت
 ثلث است پس خواه بگو نسبت ۳ با
 ۱۲ آنست سدس است و خواه بگو
 نسبت نصف الثلث است **علم**
المساحة الأصول الظاهرة
اصل اول در نامهای مثلثات بدانکه
 اسامی مستطانات از عدد اضلاع ایشان
 گیرند چنانکه چون سه خط مستقیم یک
 شکل محیط شوند آنرا مثلثت خوانند
 و چون چهار باشد آنرا مربع گویند و چون
 پنج باشد آنرا مخمس گویند و همچنین سدس
 و سبع الی الا نهایت و مثلثت که اول

اشکال مسطح است تقسیم او گاه از جهت
اضلاع کنند و گاه از جهت زاویه ها اما از
جهت اضلاع سه نوعست **اول** متساوی
الاضلاع **دوم** متساوی الساقین و آن جنبه
بود که دو ضلع او متساوی باشند و ضلع سیم
بزرگتر بود یا کمتر **سوم** مختلف الاضلاع
و صورت های آن اینست

و مثلث را خاصیتهاست از جمله یکی آنست
که مجموع دو ضلع وی همیشه مهتر بود از ضلع
سیم و خاصیت دیگر آنست که هر سه زاویه
مثلث جنود و قائمه بود پس در یک لا محاله
دو زاویه جاده بود اما سیم اگر قائمه بود
مثلث را قائم الزاویه بود و اگر منفرد بود
مثلث را منفرد الزاویه گویند و اگر جاده
بود مثلث را جاده الزاویه گویند **اصل دوم**

در نام های شکل های که چهار خط بدان محیط باشد
اگر چهار خط زاویه متساوی بود آنرا مربع
گویند و اگر دوایا متساوی باشند لیکن دو
ضلع برابر مهتر بود و از دو ضلع دیگر که
برابر باشند آنرا مربع مستطیل گویند
و اگر چهار ضلع متساوی باشند لیکن دوایا
قائم نبود آنرا معین گویند و اگر دو ضلع
برابر متساوی باشند و بس و زاویه ها قائمه
نباشند آنرا شبیه بمعین خوانند و چون
دو ضلع برابر متساوی باشند و متواری
و دو ضلع باقی خواه متساوی و خواه متساوی
آنرا مربع گونه که بود مجس گویند و هر شکل که
چهار خط کرد او در آن بود غیر آن صورتها
که نام آن یاد کردیم آنرا منحرف گویند
و صورتها اینست

اصل سوم اندر خطها که در دایره

افتد مخط مستقیم که از یک جانب
در آید و بر مرکز بگذرد و بطرف دیگر
آنرا قطر گویند و اگر آن خط بر مرکز محیط
گذر نکند بلکه دایره را بدو قسم مختلف
کند مباح ازان محیط قوسی خوانند
و آن خط را وتر خوانند و آن قدر از وتر
و وتر که میان که میان قوس و وتر بود
آنرا سهم گویند و جیب معکوس هم
گویند و آن قدر از وتر که میان طرف
قوس و میان سهم آنرا جیب مستوی
گویند و آن شکل قوسی که از دایره بدان
محیط شود و دو خط که از مرکز دایره
بیرون آید و بدو طرف آن قوس پیوند

آنرا

آنرا قطاع دایره خوانند و آن قوس را
قاعه قطاع که درین دایره نموده می شود
و صورتها اینست

الأصول المشکلة أصل اول

اندر مساحت مثلث متساوی
الاضلاع بیاید دانستن که در جمله
مثلثات چون عمود مثلث اندر نیم
قاعه او ضرب کنیم آنچه ازان حاصل
آمد مساحت آن مثلث باشد لیکن
در استخراج مقدار عمود بدقت نظر
حاجت آید زیرا که کیفیت عمل آن
دو مثلثات نمی گردد اما در متساوی
الاضلاع آسانست چنانکه چون

خواسیم که مثلثی را بر ضلعی که از ده کز بود
مقدار عمود بدانیم چنانکه ده که یک
ضلع است در مثلث خود ضرب کنیم
صد بود و نیمه ضلع که پنج است
در مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج
بود و آنرا صد بیفکنیم مقدار پنج
بماند در شش بستاییم شش و چهار
دانک باشد بنفریب آن عمود مثلث
بود پس آنرا در نیمه قاعده ضرب
کنیم آنچه بیرون آید چهل و سه کز بود
و دودانک و کسری بود و این مبلغ
مساحت آن مثلث باشد و الله اعلم

اصل دوم اندر مساحت مثلث

منساوی

منساوی الساقین چون خواسیم که مثلثی را
که هر یک از دو ساق آن ده باشد و قاعده
دوازده مساحت کنیم نخست عمود مثلث
استخراج کنیم چنانکه یکی از دو ساق
و آن ده است در مثل خود ضرب کنیم
صد شود و نیمه قاعده و آن شش است
در مثل خود ضرب کنیم سی و شش شود
از صد بیفکنیم شصت و چهار بماند
چهار شش بستاییم و آن شش بود و آن
مقدار عمود است که در نیمه قاعده
ضرب کنیم و آن شش است
چهل و شش و آن مساحت مثلث
منساوی الساقین باشد **اصل سوم**
اندر مساحت مثلث مختلف الاضلاع
چون خواسیم که مثلثی را که ضلع او با نوزده

باشد و دیگر چهارده و سیم سیزده مساحت
 کنیم تخت آن عمود که بر ضلع چهارده
 آید درین مثلث استخراج کنیم و باز ده را
 که ممتز است در مثل خود ضرب کنیم
 دو بیست و پست و پنج باشد پس
 سیزده که در مثل خود ضرب کنیم صد
 و شصت و نه باشد از دو بیست و پست
 و پنج بپس کنیم بجا و شش بماند آنرا
 در چهارده که قاعده است ضرب کنیم
 آنک پیرون آید چنانک هر چهار را
 بر جمله قاعده که چهارده است نهیم
 جمع شود بدو نیم کنیم نیمه آن نه بود
 و آن مقدار آن یاده بود از قاعده
 که میان ضلع با بازده است و میان
 مسقط الحج و از چهارده پنج باقی بماند

و آن یاده باشد که از مسقط الحج است
 بآن ضلع که سیزده است پس یکی
 از دو قسم قاعده که آن نه است در
 مثل خود ضرب کنیم مشتاد و یک باشد
 از ضرب بازده بپس کنیم باقی که بماند
 صد و چهل و چهار باشد چون جدش
 بتانیم پیرون آید دوازده این
 دوازده عمود آن مثلث بود

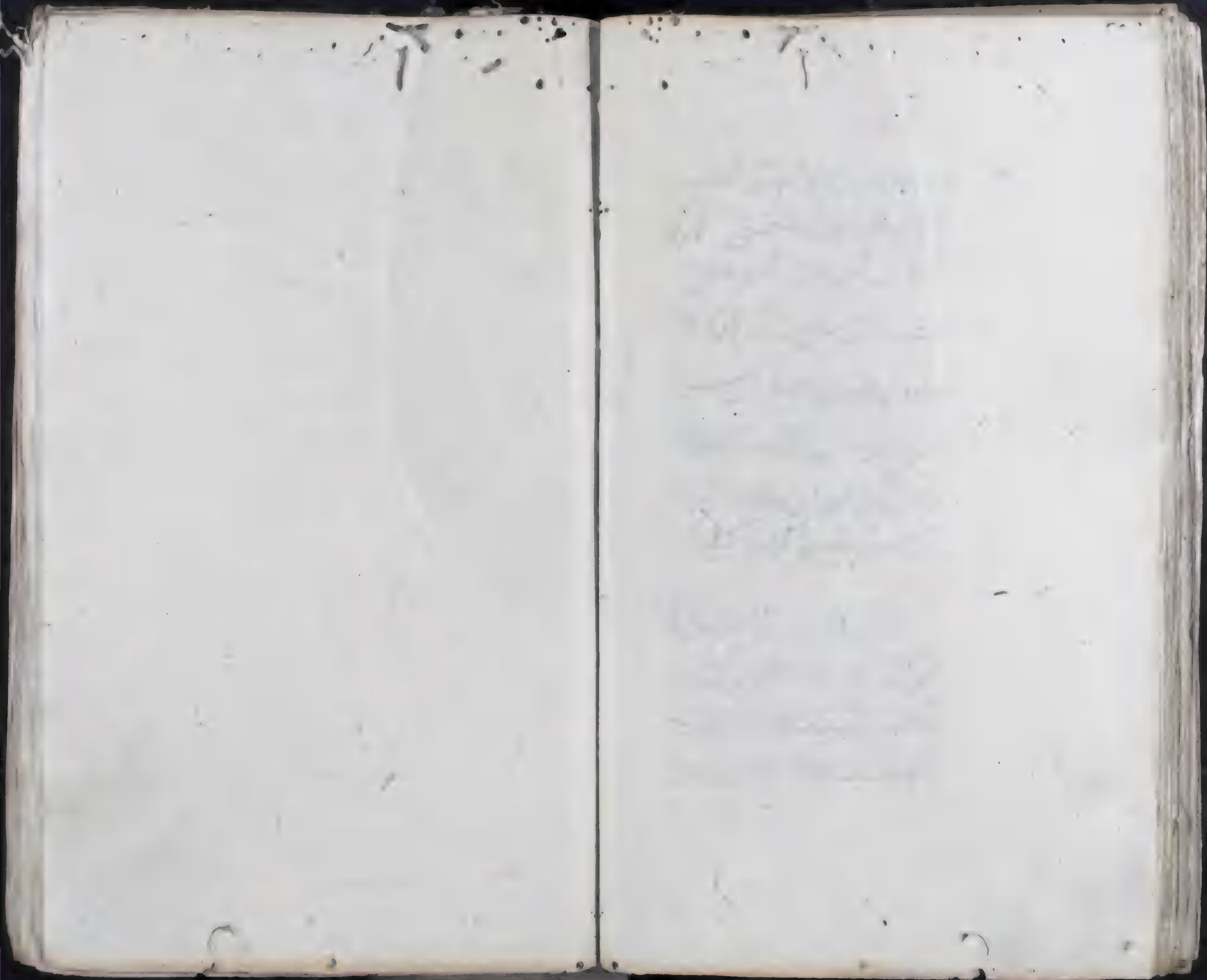
الامتحانات امتحان اول

چون در سفت که نیمه قاعده است
 ضرب کنیم پیرون آید **جواب**
 مشتاد و چهار و آن یکسر مثلث مختلف
 الاضلاع است **امتحان دوم**
 منشور چیست **جواب** شکلی باشد
 که سه سطح مربع یا مستطیل کرده او در

در آید باشند در مثلث یکی از بالا و
دوم از زیر و باشد که آن مربع معین
بود و آن مستطیل شبه معنی باشد
سؤال مکعب چیست **جواب**
جسمی بود که ششش مربع از ششش
جهت کرد او در آید باشد و او را
بدین نام از برای آن خوانند که کعبتین
برین شکل بود **امتحان سوم** حقیقت
مساحت چیست **جواب** در سطوح
آنک سطح مربع فرض کنند متساوی
در طول و عرض و جمله آن سطح را بوی
شمرند اما در مجسمات آنک مکعبی
فرض کنند که در طول و عرض و عمق
متساوی باشد و آنجا جمله آن جسم را
بدان شمرند و چون کل ممسوج بدان

۲۹۶
مقدار مفروض معدود می شود
لا جرم آن شمردن را تفسیر گویند و الله اعلم

تمت کتابت هذا الكتاب المسمى بكتاب
جامع العلوم من تصانيف الشيخ
الاحمد الماهر علامه العالم المكنى
حقايق التزويد مفتاح دقایق التأویل
رستاد ائمة المبتکرین سلطان علماء
الاسانید اعنی الامام فخر الدین الرازی
انا لله لله هانذا جعل فی فرا دس
الاعلام مکانا شایس شهر ذی القعدة
بمدینة مشرق المحروسة فی تاریخ
سنة ست و ستین و ثمانمئة



٢٢٧

رسالة المصباح في التصوف

بِسْمِ اللَّهِ تَبَارَكَ بِذِكْرِهِ الْأَعْلَى
 مَوْلَا الْعَالَمِ الْعَلَّامِ الْعَلِيمِ ذَا الْفَضْلِ الشَّامِلِ
 وَالْكَرَمِ الْعَمِيمِ لُطْفِ تَامٍ وَخَلْقِ عَظِيمِ عَيْنِ
 وَجُودِهِ قَدِيمِ وَغَيْرِ ذَاتِهِ عَدِيمِ تَجَلَّى كَلَامَهُ عَلَى
 أَهْلِ الْكَجِيمِ وَجَلَّ عَلَى أَهْلِ التَّعِيمِ مظهر جسيم
 وَيَا وَمِيمِ وَفَا وَيَعْنِي كَلِيمِ وَسَلِيمِ **قَالَ**
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ
 أَسْلَمَتْهُ أُمُّهُ إِلَى الْكِتَابِ لِتَعْلَمَهُ فَقَالَ لَهُ
 الْمُعَلِّمُ أَكْتُبْ فَقَالَ مَا كُنْتُ قَالًا
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَقَالَ لَهُ عِيسَى بِسْمِ اللَّهِ فَقَالَ الْمُعَلِّمُ لَا أَدْرِي فَقَالَ
 لَهُ عِيسَى صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ **يَا** يَا اللَّهُ وَالسَّيِّئِ
 سَنَاءُ **وَالْمِيمِ** مَلِكُ **وَاللَّهُ** آلهُ **الرَّحْمَنِ**
رَحْمَنُ الْآخِرَةِ **وَالرَّحِيمِ** رَحِيمُ الْآخِرَةِ **وَقَالَ**
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِكُلِّ عَرَفٍ ظُهُرٌ
 وَبَطْنٌ وَحَدٌّ وَمَطْلَعٌ وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ الْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَرَتْ بِهَا الْجَاهِلُونَ **بَدَانِ**
 أَيُّ عَاقِلٍ فَاضِلٌ وَيُّ قَابِلٍ مُقْبِلٌ كَقَدْرِ نَقْطَةِ سَمٍ اسْتِ
 بِكِي اسْوَدِيَّةٍ وَبِكِي بِبَا صِيَّةٍ وَبِكِي أَحْمَرِيَّةٍ اسْوَدِيَّةٍ
 أَشَارَتْ بِذَاتِ وَيَا صِيَّةٍ بِصِفَاتِ
 وَأَحْمَرِيَّةٍ بِخَلْقِ وَصَحْنِي أَشَارَتْ بِسَمْعِ وَهْمِ
 وَنُطْقِ وَرُوحِ اللَّهِ وَرُوحِ الْقُدُسِ وَرُوحِ
 الْأَمِينِ وَنَفْسِ وَاحِدٍ وَوَاخِذٍ وَوَاحِدٍ وَ
 بِلَايَتِ وَنُبُوتِ وَوِلَايَتِ وَبَادِمِ وَخَوَا
 وَوَلَادٍ وَنَقْطَةِ حَقِيقَتِي أَصْلِي كَيْتِ وَأَيْنَاكِ

گفته شد مراتب او اند و محل ظهور نور حضور وی
و اوست که بصنوف حروف درمی آید از برای
کشوف اول مظهر او در حروف **الف است**
و **الف** را چهار حد است و آن اول است و آخر و ظام
و باطن و چهارگونگی دارد و آن **مکمل** و **مثال**
و صورت و هیات و چهار مظهر دارد و آن **تراش**
و **ماورج** و **نار** و این را عناصر خوانند و آنرا نواطر
و چهار جوهر در باطن عناصر نهاده اند که آن روح
و نفس و عقل و قلب و چهار ملک در باطن نواطر
نهاده اند و آن **فردیت** و **صمدیت** و **تقریر**
و **تقدیس** و چهار حجاب بر نواطر و عناصر نهاده اند
و آن **حاصل** است و **نخل** و **امل** و **کبر** هر که از اینها بکند
روند آنها در میان آیند از **الف** آنچه پیداست
شکل خوانند و استقامت در وی سیات خوانند و
مناسبت میان اول و آخر و ظام و باطن صورت گویند

و آنکه این **الف** بدان **الف** می ماند مثال خوانند
و اول **الف** را مطلع خوانند و آخرش را حد خوانند
و آنچه می بینند ظاهر و آنچه مراد و واضح است
از شکل **الف** باطن خوانند اکنون بدانکه فیه
اشارت است با **الله** و کسر و بار و ضم بام کتاب
و همچنین اشارت است بانی **انا الله** و نقطه از برای
تمیز است و اعقاب از برای تفصیل و تفریع و تبیین
و تبیین و تعدی از کلمه بکلمه و از باطن بظام اکنون
بدانکه اول منزل نقطه **الف** بود که در امتداد آمد
شکل **الف** پیدا شد بس **الف** بی آمد تا بانی در
بنا پیدا شود و عرض ارض **الف** در فرض یا بدید
آید و با بر بسا بسط **الف** کند و پیاں روح و برمان
عقلی بدیضا نماید بعد از آن بنا آمد که حروف
تبیین است تا تبیین و تفرید و تجرید و توحید
و تعینات **رات** با توحید کشد و تکثیر را با تفرید

آورد و در تابوت ناسوت سکینه قدس لاسوت
پیدا کرد اندالتکینه یعنی من مجموع صفات العبد
و در سفینه نوح روح را جلوه دهد بمحاکم نوح را بسفینه
بود در عالم حتی روح را هم سفینه بود در عالم قدسی
و بتا آمد که حرف نور است تا حشر اجساد صور
و اشکال کند و بعث ارواح معانی و نشر کلمات
ربانی و اعادت ارواح و اشباح و اثبات نفوس
و در با خالق مسا و صباح و **بحیم** آمد که حرف بهشت
و جلال تا پیدا کند سر حبت و حجیم که آن صفات
و معانی و ذوات و جوامع و مجمل و تفصیل قهرست
و لطف و بعثت و قرب و نار و نور و معروف
و مکنون و معلوم و **بجا** آمد که آن حرف حق است
و حق و حقیق و حرکت و **بجا** آمد که آن خیر است و خیرت
تا خاصیت پیدا آورد و **بدال** آمد که آن دولت است
و دوام و دار دنیا و دار السلام و **بنال** آمد که آن ذکر است

و ذکر و مذکور و ذهاب صور در معنی و **برا** آمد که
روح است که وی روانست در آبدان و حمت
بر جمله طلقان و رب است و رحمن و رحیم و روشن
نور قلوب و صدور و **برا** آمد که روحیت و زواید
حقیقی و زواده را مست و **ببین** آمد که سوادا ^{عظم}
و سر و منتهی است و سنا و ممد و دوسنای قرب
و سبحات و جود و سنت و سلطنت و سعادت
و سیادت و سخاوت و **ببین** آمد که شوقست
و شراب طهور و شقاوت و **بصاد** آمد که صبر است
و صراطست و صواب است و صمت است و صدق
صادقت و **بضا** آمد که ضیا است از برای
اهل حضور و ضرر از برای اهل بهتان و زور و **بطا**
آمد که طهارتست و ظهور است و طور است
و طرف راه دوست الی الله الغفور و **بطا** آمد که
ظلم غامت از برای انبیا ن الله تعالی و ظل ظلیل است

و**بعین** آمد که علمت و علمت و عشت
و غفلت و علوی و عین الیقین و **بعین** آمد که غیب
و غفران و غاف و غفور و غفار و غلبه و غلالت
و **بقا** آمد که فهم است و فطنت و فطرت و فکرت
و فوئیت و فاطریت و فردوس و فوئش انبیا
و فراست و فرقان و فراق و قرار از غیر و فقر
و فردیت و **بقاف** آمد که قوت و قوت
و قرار و قول و قیام و قدم و قرة العین و قرآن
و **بکاف** آمد که حرف کونت و کن و کسوت
و کت و کتاب و کلمات و کشف و کلام و کمال
و **بلام** آمد که لوح است و لقا و لب و **بیم** آمد
که مکتوب است و معلوم و معرفت و مرآة و محبت
و محبوب و مطلوب و مقصود و معبود و موجود
و مبد و مراد و ملک و ملکوت و مالک و ملک
و محنا و مقام و محمود و مشهود و مبتدا و منتها و **نون**

آمد که آن نور است و نبوت و نبی عظیم و **بواو**
آمد که آن ولایت و ولا و ولی و وجه و **بها** آمد
که و بلام الف و آن اشارت به جانف و وال
که آن ابتدای انبیا است که آدم است و انتهای انبیا
که محمد است علیهما السلام و آدم محل تجمع صور بود
و اشکال و اسما و محمد محل تجمع معانی بود و اخلاق
و **بیا** آمد که حرف یقین است و ینوع حکمت
و یمین و یسار و حکمت بدین دو موجود است زیرا که
یا مکتوب است از دو دال و آن دو دال اشارت
بیدین اکنون بدانکه از بانا بیا جمله حروف
صورت بسط ذات الف اند و در هر حرفی الف
موجود است و مضمر هم معنی و هم بلفظ بس
از الف پیدا شدند و الف در همه موجود است
و در همه است و بیرون از همه و این مجموع است
و این جمع است که مظهر او اند و او مظهر همه میانی

و او بانی همه عرفا و انهار عین خجیات اند و انوار
اسرار الهی و امشکات و حجاب اند و نقابت بروی
معانی همچون شکل آدم بر جوهر انسانی و جوهر انسانی
بر سر سجانی و در حجابی و سلطانی همچون پوست بر مغز
لوز و جوز نماز پوست در کدوری بدوست نوری
حروف و عوق الف اند و معنی الف بر مثال
روح در حروف روان و شکل الف همچون جنم و سد
انسان الف کج است و حروف ظلمات الف
آب حیانت و حروف ظلمات الف سر
استقامت در کل اشیا و صراط مستقیم هم ذات
اوست که بر متن جهنم اشارت **ج** بجا
ل بهوا و **ن** بنفس و **م** بال و میل بغیر حق و جل
هر که ازین در گذشت بر صراط بگذشت و در حدیث
نویست علیه الصلوة والسلام که طول صراط پانزده هزار
سال اما سی و پنج هزار سال صعود و پنج هزار سال نزل

و پنج هزار سال استوی نیز هزار شمشیر و بار یکبار نمودی
و کرم ترا از آتش و بروی کند و الا کسی که از سبب
حق نزار و بار یک میان شمع باشد اکنون بداند
صراط است ممیز است از صورت و بویست
تا صورت الوهیت و از صورت خلق تا حق
و هر یکی را از بنی آدم صورتی و تقدیر است در بویست
و صورتی و تقدیر است در عبودیت و صورت
او در بویست حق است و صورت در عبودیت
خلق است و صراط حقیقت صفت است که آن
صفت ذات است و آن صفت تو بیست متقدم
از کمال ذات بکمال وجود و از بواطن بطوابع و از بواطن
ببواطن بطوابع و بطن نقصان و کمال صفت
بحسب اشتراک ذات میان این دو صورت
که در حق و خلق و در بویست و عبودیت دارد
بحسب اشتراک ناقص و کامل می شود بسبب این

مقدمه نماید کرده عبودیت هر کس بر صراط صفت
اوست از صورت خلقت و عبودیت
صورت که دارد در ربوبیت و حقیقت اگر صفت
او کامل است و جواز بر صراط در غایت سهولت
و یسر باشد و اگر صفت ناقص باشد جواز بر صراط
در غایت صعوبت و عسر باشد جایز از صورتی
بصورتی بر صراط جایز است از ربوبیت بالوسیت
بر صفت خویش از برای انگ صراط طریق است
محمّد از ربوبیت بالوسیت بر صفت بدان که
صفت دعای یقین است و خلق و عایدین است
و جمله صفات محموده صفت یقین است
و صفت قابلیت یقین و سکینه در سفینه یقین
بدید آید و سفینه در تابوت ناسوت پیدا شود
بصفت ملکوت و جبروت از حضرت قدس
لا سوت یقین عبارت است از نزول قوت

الهی که آن قوت بر چه در امکان کنی از کوان و الوان
و عوارف و عرفان و جوامع اعیان و معروف
و مصروف و مکشوف و مستور و منشور
و مکتوب و منقول و معقول و معلوم و مجهول
و ظاهر و باطن و اول و آخر و نار و نور و مجمل و تفصیل
و اشغال و تعطیل و نوم و یقظت و طاعت
و معصیت و آدم و ابلیس و تقدیس و تدنیس
و کابوس و ناموس و عروس و طاوس و جفت و
طاغوت و مارتوت و مارتوت و پیر و کبیر و فقیر
و امیر و سلطان و وزیر حقیقت کما می ادراک کند
زیرا که یقین دو یاست و قاف و نون یک یا
اشارت نیست پیمین که در ک جمله معروفات میکند
بدان و یک یا اشارت نیست بسیار که جمله منکورات
وی ادراک کند و قاف اشارت است بقوت در اکیت
و قدر فعالیت و نون بنور که ظام است در نفس

خود در ظاهرست غیر خود را وانگ شینیم که بین
حیاتی است در ظلمات که خضر داخل آن ظلمت
شد و واحد عین حیات گشت آن عین حیات
هم یقین است که منزل سالکان اولین و آخرین است
خا خضر اشارتست بخط استوا که آنرا قول نباشد
وضا اشارتست بضبط کل شیای مختلفه و متباینه
ورا اشارتست بر بط کل امور هر کرا این معنی
حاصل شد ثابتست در عین حیات و قابل معانیست
ارزشش جهات و از درجهای پنج حواس بیرون
می نگرند بیرون سفت دوزخ و سست بهشت
و نه فلک و در ملک و ملکوت امشاهم می کنند
و در ملکوت و جبروت امشاهم می کنند و در میان
این و آن مدرك قدس لا سوت می شود و انگ شینیم
که خضر نمازی در مقامی دیگر می گزارد وقتی بمسجد امام
وقتی در مسجد اقصی و نمازی بمقام شریف است

که قوی بحقیقت مواصلة بر پس است و از
نقبتات جهات بیرون رفته و وصف
دوام و خلود بروی مقرر گشته و سر این کلمه که
مواجمیع فی الجمیع دریافته چنانکه می فرماید
که فایما توالوا فتم توجه الله و این چنین نفس
مقدس را حاجت نبود که با شتغال از مکانی
بمکانی و از شخصی بشخصی حیث هو فاکن دینه
و لسانه و یقینه و الحقیقه قریبه و قلبه امینه
اکنون چون شنیدی که وصف ذات خضر
حقیقی خضر و نه باش در معنی نه خضر و نه
در صورت تا بتور معرفت در ظلمات اشکال
و صور در شوی بآیات جاودانی پی بری که آن
حیات حق است عز اسم و ظلمات خلق نقطه
از خا بردار و لام را از میان خا و قاف
و حا و نون و نقطه را با لام جمع کن تا حجاب

مرنفع میشود و لن نکه کردد ظهور سنی از حقایق
بدید آید حیات و قدرت ظاهر شود و حیرت
و عجز نماید شود موسی کلیم بر طور طهارت مستوی
کردد سا حوان واجد و واحد شوند و ما جد را ساجد
کردند میل فرعون با سوا سبیل شد و موجب
کشت لاجرم میباش در دین کشیدند تا از دین
حق کور شد و دور کشت و نیل کلیم الله نیل شد
تا فاقد غیر شد و واحد عین کشت و شعبان
بیان بر لسانش حاضر کشت و صاحب بدیضا
و از سفید غیب شراب شوق و شفا و علم
و یقین و بیان حاصل کردد و در خیر بکر را که در
صورت کنز نهاده بودند بفکر استخراج کرد و از
سحره عروف که موجب کشف بود ندای اتی
انا الله بواسطه نار شتید زیرا که نار مضمی است
و محرق و احراق و اشتراق صفت اوست

۱۹۰
اخر اقی از بودی خفای غیر او اشتراق از بوی ظهور
عین **الف** تا چون بواو تبدل گردد نار نور شود
و نور جامع نبوت و ولایت و ربوبیت گردد
از حق ذات بسمای صفات رسد زمین آسمان
کردد و آسمان زمین دوری از میان بر خیزد
بجای که در کنار آید نه کنار مانند و نه میان و اشتقاق
الارض و رتبا این معنی باشد الف میان نون
وری تا ارادت نفس انسانیت چون ارادت
بعد رفت و او وجود در کسوت و اولایت
ظاهر گردد و نار نور شود تفصیل محلات منکشف
کردد و خفایای ذوایا روشن گردد زیرا که نار ظاهر
در نفس خود و مظهر است هر غیر را و چون نماید پیدا
شود غیر عین شود و شین ذین گردد و عطا عطا
شود و حجاب میان عطا و عطا نقطه است آن
نقطه از برای تمیز عطا است از عطا و آن نقطه نفس

آماره انست چون از میان برخاسته نطق عطا شود
و در حقیقت ز عطا باشد و نه عطا و نه غیر باشد و نه عین
زیرا که عطا کسی دهد و کسی دهند و چیزی دهند و این سه
چیز عین شکر است و تفرقه در جمع و حدت و کثرت
نباشد و حد لا شکر یکی درین مقام باشد و مقام هم
تعیین است و حدت باشد الا در عبارت چنین
اشارت می شود و عادت مردمان آنست که دایمانی
چیزی می کنند با ثبات چیزی و این عین شکر است
زیرا که یکی پیش نیست و چون یکی باشد یکی را چون نفی کنند
و اگر نفی کنند خود را که بوده باشد و از دایره توحید بیرون
باشد و در دیو شکر است داخل شرم پس در نفس وحدت
کثرت محالست و مرجع بینی بفرمودت خیالست
اگر میل کنی بطرف جبروت در دو رخ افقی و اگر میل
کنی بطرف ملکوت در بهشت افقی و اگر میل کنی
بطرفین و بر خط استوای ثابت شوی دستوی کردی

بسم قدس لا یمرکت رسی **بدر الف** را سه معنی است
الف ابتدا و **الف** وصل و **الف** قطع **الف** ابتدا
طالع است و **الف** وصل نازل و **الف** قطع
مستوی بسط صراط مستقیم که صراط انبیاست صرف
توحید است و وحدت بر **الف** ابتداست و صراط
سوی صراط اولیاست که محض تقدیس و تنزه است
و بر **الف** وصل است و صراط عزیز حمید که شهادت
بر **الف** قطع است بس طلوع طی اشیا است
الی الحکمة الکلیة و نزول تفصیل آن جمله است و
استوای آن یقین است که نازل و قاطع است
میان طلوع و نزول بس بنا برین معنی که تقریر
کرده شد بیا فریدان را از طین و طای طین
اشارت بطلوع و نون نزول و یا بیقین که
واقع است میان طلوع و نزول و نسبت با حقیقت
صراط دانست و صفات خلق و نسبت با حق

حقیقت که مضافات بحقیقت سمع است و بصر و علم
نزول سمع از ذاتش و صعود بصر از صفات
و وقوع علم از حقیقت خلق بدانکه نقطه وجود است
والف ذاتی است و حروف صفاتی و اعاب خلقی
بدانکه قلم سه حرف است قاف و لام و میم قاف
اشادست بقلم و لام بلوح و میم بملکوت صفات
و حقیقت لوح پیش از مکتوب زیرا که مکتوب
فایست بلوح بدانکه ممیز میان حروف و اقوال
نقطه است همچون شکل با و تا و تا که هر یکی را بواسطه
می توان دانست چون یکی را یک نقطه بر زیر نهادی
ب میگویند و چون دو بر سر نهادی **ت** میگویند
و چون سه نقطه بر سر نهادی **ث** میگویند اکنون فعل و اسطر
طهور فاعلت و آن فعل از فاعل مجزا نیست که نقطه
از حروف اگر چنانکه صد کس در مقامی حاضر شوند
و همه ساکن باشند ساکت هیچ کس نداند که ایشان چه

صنعت دارند یا چه علم دارند چون در نطق آیند
بفعل معلوم شود که هر یکی از کدام مقام می جنبند
پس قول و فعل مبنی شد از قوال و فعال و الوان
بر اکوان همچنین کونها از لونها هر یک ممتاز
می شوند و بعضی از اکوان همچون مشک و عود
و عنبر و کلاب و غیره طر فواکه و آثار و از بارو
رایج ممتاز می شوند پس صورت امتیاز بسبب
اشکال مختلف بسیار شد اکوان ممیز شدند میان
الوان مختلف بصر و سمع و میان اقوال مختلف
و ششم میان بوها و ذوق میان طعمها و لمس
و میان گرمها و سردها و نرمها و درشتها
و این صورتها و اشکال انبیا می کنند از حقیقت
خود و هر یکی مثابت حریفی مانند و هر حرف طرف معانی
و حقیقت همه نفس کلیت که متشکل شده است
با اشکال علویات و سفلیات و مرتبه دوم داشت

و عالم و عالمست و فرق میان عالم و عالم خفص
و نصب و عالم صورت بسط عالمست عالم
منظر است و عالم مضمحل در عالم اکنون عالم مضمحل
در عالم بشنو و بدان و بین از ظلمات تشکلات
حروف عالم بگرد تا با نوار اسرار کشف عالم حقیقی
رسی و عین حیات حقیقی در بای و آن عین حقیقت
یقین است که جمع حق و قیوم است درین مقام
بای اول از یقین اشارت است بحی و قاف بقیوم
و بای آخرین به بیوع حکمت و نون نبوت
و حای حق اشارت است بروح و بایید تخلیق آدم
و اشکال عالم از حکمت پدید بود و هست و باشد
و اجبای ایشان از روح و نور و قیام و قوت
و قدرت از قیوم و از قاف قیوم و حای حق
ظهور حق مطلق است که واجب الوجود است
باقی بقیای حق و این مجموع هر کلمه الله است

که با هم حق و قیوم در آمیخته است و ترکیب شکل
کلمه الله **ا ن ا** است زیرا که **ا ن ا** الف است
و دو نون چون سر سه الف بهم متصل شوند و دو نون
و سر بهم باز آورند الله پیدا شود اکنون بشنو حدیث
کلمه الله الف الله اشارت است بابتدای کل اشیا
و با بانهای کل اشیا و لام اشارت است بجلال و
اکوان مختلف در بطن مادر مرتبی می شود تا آن
وقت که از مضیق ظلمت رحم بفضای صحرای نور
عالم در آید و کلمه حروف فرج شملت بر چند آن
معانی و صورت و کلمات اول فرج است بعد
از آن جوشت مخرج وجود انسانی از ظلمت رحم
طالع می شود که صبح اصلی و شمس ایقان و قمر
قوان و کواکب نورقان و بیت تا کمان نیری و
خطا نگیری سخن صادقان که اگر چه ظاهراً کلمه منکوره
باشد اما باطن کلمه معروف باشد و ذکر و فرج در کلام

ذکور است و مشهور است که لا موتی بدن ناطق
اگر ناسوت تیر بر موافقت لا موت ذکر و ذکر کند که
نشل الفی دارد و فرج که شکل میم دارد هیچ زبان
ندارد الف با میم آب زندگانیست کتی کافی
ار نیم است آغاز اگر مرز این شناسی ندانی
حدیث خوب با خایسک و با کار بجانک آهین کرد
وسپاه و سخت جو در آتش می نهی کرم و سرخ و نرم
می شود پس از آن بکارش می گیرند و بر سندانش می
نهند و خایسک بر سر می زنند و مدور می گردانند
تا بوقتی که آینه می شود و محل عکس گردد آن
بواسطه خوبست که در خایسکست که اگر آن
نیاشد خایسک حرکت نتواند کرد پس بجانک
آهین بواسطه این التما آینه می شود عکسهای
نقشهای نماید نقطه نیز بواسطه حرکت السانی
شخصی گردد و قلب او آینه جهان می شود و هر چه

۵۹
۵۶۱
در وجود روحی و خارجی نفس است در وی بیداری آید
و او مفسر آن می شود و بیان می کند و سر آنرا بعین
می آرد و آنکس بشنید که بر مناره سکندریه آینه
جهان نمابود و هر وقتی که در جزایر پیکانگان شکل
بر آینه می نمود و استعداد داشت گردندی و فضا آن
گردندی که بیابند و اسکندریه فرو گیرند و تصرف
آغاز کنند و ملک بگیرند عکس کات ایشان در آینه
بید آمدی ناظران و حاضران آنرا بآفتاب شدی و خبر
باهل بلد رسانیدند مردمان می شنیدند و بدفع آن
قبام می نمودند بحقیقت آن منار قالب انسانست
و آن آینه مرا آینه قلب انسانست که در جوف قالب
نهاده آمده است و فنی که نفس قمار جنود آینه
و شباطین که آن و سوا اس و نواجیس نامعلوم
و منکوره و مجهولست بر آنکه ند و ولایت فرو گیرند
و اغوا و فضول آغاز کنند و ظلمت و کفر و شرک برید

آوردند و نعل که دیده بان بپندست لکنوار علوم
بوانگیر اند تا بنور علم لشکر ظلمات جهل را منزه گردانند
و بتبیین عدل کردن ظلم را بزنند و بفکر برده کفر را ببرد
و لشکر شرک را بتوحید رسانند و منکوره را منشور و مسطور
و معروف و مکشوف گردانند و اعوجاج را باستقامت
رسانند و محملات جهلات را بفضای صحای عالم
تفصیل رسانند و بر حیرت را بمرحبات مبدل
گردانند و اسفل را با اعلی رسانند بر قیام روح شود
درین مقام و صفوف ملک کلمات شود و الهم
و موت او شان و فوت اصنام و ظهور ملک عالم
علیم عظام و از شرق راس انسان تا بغرب قدم
سیح خفا یا در زوایا نماند و انکهای کفر و اعوجاج
جهل عین ایمان و ابقان و علم و عرفان شود و باطن
این ایت ظاهر شود که فرموده است قاعا صافصفا
لأنی فیها عوجا ولا اعتنا بوی حق بدو یک رنگی

پیدا شود و سحر و جادو از سر برآورد و در کمال
و صل لا شرک لہ بر مر لسانی بری شود و در مخرجات
ساری و مقصور شود و بر صورتی باری فارغ
شود هر کسی تا از اثر نوری و نادی بگشتم با نوسر قیامت
و تبدیل ارض اگر تو مرد کادی و خفته نه پیداری هر چه
گفته اند صادقان آنرا بشنود و مایل کن و از صورت
او بگرد و فصد معنی کن ثابت برست نباشی و عاکف
اصنام نکردی و در دام نمایی که خام شوی و از کنگران
بنزدانی و صورت اشکال موجب انقطاع و خیال اند
و علم و معانی و واسطه دوام و اتصال اند بحول احوال
آن محو کی که او است جلال و جمال و مشایخ کمال
و تجلی جلال بر عالم جبر و نیت و تجلی جمال در عالم ملک
و تجلی کمال از قدس لا موت و ستر این مر سه بین
در ستر تا موت لا موت باطن تا سوت و تا سوت
ظاهر لا موت و قتی بدانی تو این ستر که کافر شوی

بجست و طاعت و پادشاهی آن آب گشت در پیر
ماروت و ماروت و ماروت و ماروت و ماروت
میل و طاعت و طغیان طینت و طبیعت
و جت جلت جیل جل که آن جل را است
که در دست جهنم و جیم و جرم و جسد و جیم و جروت
و جن و جان و این جیمها حجاب جیم جلال اند
و نقاب جیم جلال اند عرف جیم اشارت
بجبریل و یسعی محمد و این مجموع محی حق است طاعت
هم نکر است و هم مؤنث و صورت صفت
نفسی باشد که وی خشنی باشد و خشنی آن باشد که
هم استعداد مردان دارد و هم استعداد زنان هم
یکمال میل کند و هم بنقصان و وقتی زمین باشد
و وقتی آسمان و وقتی در حد اعتدال و وقتی در طغیان
و مرجه از خدای پیر شد آنرا طاعت و طاعت گویند
و طغیان صفت طاعت و طاعت و طاعت صفت

نهی

عش و طغیان از اقتضای کفایت
نفس باشد و استغنا بواسطه آن باشد و جاه و چون فرعون
یعنی همین و موصوف بصفه ظن و تخمین و غاری
از نور ایمان و یقین چون نفس بلبید و مال و جاه
و دید و در جاه طبیعت افتاد و از راه باز ماند
و گشت از شنیدن کلام و گور شد از دیدن وجه
نعمت رب نام و پادشاه در دام شک نام لاجرم
روی طبیعت نهاد و پشت بکن آورد تا باطل
از بان بر ماند و گفت انار یکم الاعلی انا از ان
که ستراتی در نیافتن بود و محبوب بود بظلمت کفر و
شبن شرک شک باشد و شک ضد یقین باشد و طاعت
موا حجاب مؤنث خداست و موا در خدا جان
آینه است که روغن در شیر و شیر در ماست
و ظهور زین از خفای لب بعد از حرکت باشد تا است
بختی اندر روغن از روی بدر نیاید پس حرکت می باید

و کاف کفر و هم
و کاف کفر و هم

تا زین حاصل شود و بخت از جنات است و سوز
از جبریت و جبریت بنی سوا باشد و صاحب سوا
عاکف باشد عند نفسه و طبع و مبل و حظ و وقوف
از عدم ذکر باشد و فکر ذاب و اباب و اباب الی
و بسا لا زباب برابط ذکر و فکر باشد و ذکر و فکر از
حیات باشد و حیات از روح و روح از استیج و
استیج و صف ذات حی لا یموت باشد پس اگر
خواستی که سوار از خدا جدا کنی بر خلاف طبیعت
یا بید رفتن و مخالفت موا کردن و نفس از یربایی
آوردن و دست از غیر خدای بداشتن و هر بر
استان اهل حق نهادن تا سوار از خدا جدا شود
بدانک هیچ بجای در راه خدای تعالی با و رای نمواند
و در ملک خدا هیچ کس و هیچ چیزی با خدا جز سوا
مقابل کرده است و منازعه در حدیث ربانی
آمده است که فرمود ما نازعنی فی ملک غیر الهوا

و دیگر

و دیگر فرمود الموا الاله معاود و دیگر فرمود است
لکل شیء نفس و نفس النفس الموا و دیگر فرموده
حبك الشیء یعنی و یسم و دیگر فرموده است فرايت
من اخذ الله هواه و موجب سبب با و عنایا
سواست چون دانسته شد که محبت کورد و گرمی کند
پس بی بابت اشیا کن و پشت بر قشر اشیا آوریت
اشیا سیت باشد و قشر اشیا لا شی باشد ظاهر اشیا جیم
و جسد و باطن اشیا واحد است و احد بنور معرفت جوهر
معنی از کان صودت بیرون آوردن اگر کسی نفس جسد دیورا
بر انکیر و تاجان سلیمان و ش از عرش بفرش نازل شود
و نقش الله را که بر کین سلیمان وقت ثابت است
بر خوانی و سر مملکت بدانی و سر بر سلطنت اریایی
و ردای کبریا اریایی و از ار عظمت را بشناسی بعد
از آن بمصر ولایت رسی که منتصیه نفوس است و عقول
و اشباح و ارواح و سواد اعظم بحقیقت نفس

سوار

والبشیرت که مجموع جوهر است و ذوات روحانی و
صفات و اخلاق و اسما و آیات و کیفیت و کمیت
و مبیات و محل تفصیل کلیات و جزویات و علویات
و سفلیات اُطْلُبُ الْعِلْمَ وَلَوْ بِالضَّيِّقِ صیغی است
بلد امین اشارت هم بدست که محل قسم است و حلول
جنانک در مایه لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا
الْبَلَدِ کعبه یقین نفس مطمئنه اوست و روح امین
یمین اوست و روح الله روح القدس قرین است
مراد ذات و محبوب صفات و ادوات صورت
احدیت است قبل الاکوان و محبوب صفات
مراد ذات صورت و احدیت است قبل الاکوان
و محبوب صفات صورت و احدیت است در اکوان
و این دو یکی صورت مراد است و یکی صورت مرید
و یکی ناظر و یکی منظور و یکی واصف و یکی موصوف و یکی
عارف و یکی معروف و یکی کاشف و یکی مکشوف و در حقیقت

و در و یک اصل اند اما در خلفیت دو فصلند همچون الف
یک یک فاست اما در عبارت الف را ابتدا می گویند
و انتها یک صورت ابتدا است و یک صورت انتها
و در ابتدا الف قیام قیامت و در انتها ظهور ساعت
و شخص قیامت خاتم انبیا صلوات الله علیه بود و شخص
ساعت خاتم اولیا و حشر اجساد و نشر ارواح و انشای
نفوس و بعث قلوب و اعادت عقول میان ابتدا
و انتها است بر عرصه وجود و حراط مستقیم و ذات الف
که مختصات الاول و ال ابدی و باری و بر زمین جهنم خیم
جهنم اشارت است بجای و هر که میل کرد در جاه افتاد و با
اشارت است به او چون صاحب موال شد در نما و بیافتا و
و نون اختار است نفس آمار چون آمار غالب شد
در نما افتاد و میم اشارت است بمیل ماسوی الله چون میل
با سوی الله کرد محال و مثوای او در جسم تفرقه باشد و بر ضد
این جهنم جان جنات عدن باشد که آن اثر جمال حق باشد

عشانه و ما سوتیت حق و لون نور و سیم مراد و مختار
و محبوب و مقام محمود و مقام مشهور و موجود مطلق
حق است جل جلاله و اصل محیم و بقیه تفرقه است
و کثرت و وحدت هر که در تفرقه کثرت باشد کثرت
و وحدت نزد و در و زح افتد تا اید و عدالت مقیم
و الیم بروی مقرر کشت و هر که روی را با وحدت نهاد و
بشت یا سوتی الله آورد و دست از تفرقه برداشت
و پای بر صراط مستقیم نهاد و بهشت جاودانی رسید و آب
زندگانی دریافت و و صفای اوام و ظو و بر ذلت
او مقرر کشت و به صراط رسید و عبور بر امور مشکور
بر روی آسان کشت و از نقش علم خلاص یافت و نقاش
حقیقی را باز یافت و در آینه عالم وجه عالم حقیقی
مشاهده کرد و از علم یقین یقین رسید و حق یقین
بر روی منکشف کشت غبار غیر از عین بر قاست
و غیر مانند و ز عین تا سوت جو بوی لا سوت بشنید رنگ

لا سوت بر آمدید و الا سوت و غیره بشنید مرغ جان
از قفس قلاب بر برید و جامه سستی بر هم درید و خفته
نیستی بجان و دل بخیزد و در پوشید این به اشارت
و عبارت و در وحدت که کثرت نباشد و احد است
و وحدت بل و لم یولد عرض از و اصف موصوف و موصوف
و اصف است و و اصف عین موصوف و کاشف
عین مکتوف و مظهر مظهر است و مظهر مظهر مظهر در عالم
خفا مضمی است و در عالم ظهور مظهر و در عالم استوی
مظهر اولاد صورت بسط نفس آدم است جنانک
اعداد صورت بسط واحد اولاد صورت خفای آدم
جنانک اعداد خفای واحد است اولاد در آدم
صورت بهمان بود اکنون آدم در اولاد بهمان است
واحد نیز همچنین اعداد طلسم کج واحد نیز کج وحدت
در زیر جد و شرک نهاده اند نامر نامر می را نظر بر کج
نبفتد الا غلامین را که آن سر نهوت است و ولایت

خضر و موسی که ایشان تورات عقل بودند و روح شریک
نگاه می داشتند تا بوقت بلوغ بتیمین اکنون وقت
ظهور است و بروز کج بر صحرانها داده اند و بر اجناب
وام را کشوفست اما از اثر اروا غیاب ستور است
سد کشندرج باید تا با جوج سودا و با جوج ما خولیا
پرون نیایند و عالم بفساد دنیا و رند و ظلمات
ظنون می باید تا هر کسی بعین یقین نرسد و طلب
آب زندگانی بودند اما خضر صفتی می باید که باب
زندگانی برسد و حیات جاودانی در باب آب
حیات معنی باشد و ظلمت صور و اشکال تا صور
و اشکال در تمنا و خیالی چون بمعنی رسی در صفا
و وصالی اصل در معنی عیبی است و اصل در صورت
دجال عیبی همه روح است و معنی دجال همه جسم است
و دعوی هر نفس که بروی دعوی دخل و محبت
دنیا و میل جسم و جسد و قالب و جرم و کند و بی نفی

بی حی

بی حی و عدم احوال بیشتر دجال و خیال و بیشتر
و دجال یک چشم دارد از برای آنکه جسم او منحصر است
بر دیدن جسم از جان خبر ندارد و از اول اثری نه
کثافت و غلط بروی توبیست بلکه همه وجود
او کثافت و غلط و هر نفسی که معنی بروی غالب است
در روحانیات و ذوق و شوق و محبت و لطافت
و نطافت و طهارت و در یافتن رفیق و رفیق
و میل با علی نسبت عیبی در وی بیشتر و دجال صورت
حیرت و عیبی صورت حیات و اقتضای
حیرت و قوف و عکوف بر کلمات بر لذات
جسمانی و اقتضای حیات حرکت و انتشار
میل حرکت و اسرار و بد کشتن از تعینات جسمانی
و رسیدن بعالم روحانی و چون بعالم روحانی رسیدی
خوف برخاست و امن کلی حاصل شد و فراغت
بدید آمد و در آن عالم هر چه خواهد پدید آید و پدید آید

240

و بدانک حور عکس روح است و آنک گفته اند
هر حوری را ششاد حله پوشانیده و در لطافت
جنان باشد که مغز نشان در استخوان دیده شود
مغز معنی سخن است و کلمه پوست اگر چنانکه
سفید است در معنی مدک معنی دان آنرا
بپایند و صوت حرف آن کلمه بشود در اول مقدمه
آنچه مراد مشکلاست در یاد و باصل برسد
بس مغز در استخوان دیده باشد و شجر طوی آن
عالم عقل اکبر است که ثمره آن علم است و فهم
و فضیلت و ثمره آن شجره غیر ممنوع و مقطوع
باشد و چندان که خوردند سیر نشوند و کثیف و
و ثقیل کردند یک لطافت و رقت و رقت
و حسن و بهاء و بهجت و جمال و طاحت بیشتر می
شود و طالبان آنرا مشتاق تر و صادق تر می شوند
و از شجره هیچ کم نشود همچنانکه در عالم حتی اگر کسی

مفسود باشد چندانکه عالم از وی شفق معلومی ستاند
از شجره وجود او هیچ کم نشود و در طلب صادقانه
می گردد پس این ظاهر آن باطن و آن باطن این
ظاهر و همچنانکه آنها در عالم ظاهر در جوهرها نیست
معنیها نیز در جز اول و وف و آنها را کلمات
همچون روح روانست و روح نیز در ابدان
و عالم در عالم تجنید و حقیقت آدم در اولاد
تجسید سیر لا صوت در سیر ناسوت تجسید کبوش
تا سیر رشته سیر بدست آوری و پیا بر سر صورت
نهی و از دیر تعینات سیر کتی و بیرون شوی تا
بفضای صحای تعین رسی که آنجا نه صورت نیست
و نه شکل و نه حرف و نه صوت و نه چهار حد غیر
و نه پنج حواس و شش جهت و نه هفت دوزخ و
نه هشت بهشت و نه نه فلک و نه شکل یک و احد
اهد فرد و نه لا شریک له لا احصی ثناء علیه یک

انت که انیت علی ناسک یعنی من سیم سستی
تراست و شنای تو سم تو کوبی قاب فوسین او
ادنی ولا ینت و نبوت او ادنی المیت لا انا
وانت اشارت بدین معنی باشد قائل و فاعل
خداست و ضم لایم یک در قوت و قدرت
خدا را است قوت جلیب و مظهر قدرت رفیق
و بحقیقت مرد و یکست اما بحقیقت صفت اسم
دیگری شود و موصوف بر مرکب توحید سوار است
بر عرصه وجود در میدان لایزال می رود اگر چه
اشکال امور متباین و مختلف در پیش می آیند
اما عنان توحید کشیده می دارد و از دست
نمی دهد زیرا که بایسته عین یقین ثابت دارد
بدانک اول عالم اعیان آری ذوق بود که از فقر
بوجود بسا حل آمد و واجب الوجود در آن نظر
کرد از بسبب نظر رب العزة آب گشت آتش

از خون آب کباب فرید کفکی بوی آب بر آید همان
زمینها ساخته شد و از دود بوی آسمانها بیا فرید
چون این ماده از وی نزع کردند آب صافی
بماند جلیب بان فیه الناطر والمنظور والمراد
و المرید ما بر انت خود در آمد بعضی متشکل شد
با انواع و اجناس نباتات و در مر نباتی رنگی
و بوی و خاصیتی و مزاجی بدید آورد و بعضی
با شجار و افتاد در آمد و در سر یکی از ایشان نیز گونی
و لونی و بوی و طعم و ذوقی نهاد و بعضی بر حالت
کون خود بماند که آن دریا باشد و بعضی صحراها
و کوهها گشت بس ذوق بهمان شدند در بدایتها
و ناظر بهمان شد در منظور اکنون منظور ثیاب
ناظر است و اشکال متباین احجاب منظور بس
حیات اشیا باست و قیام و حیات ذوق
ناظر است و نظام دهر در بطن ذوق بود اکنون

آن دو جن در دست دوم سه هفت دال و دال
دال اشارت به بتدوین بالله و را برت برانک
نقطه دست یکی صغری و یکی کبری صغری واسطه
وجود انسانی شد و کبری واسطه وجود اعیان
کشت کبری فیه بود که از نظر ناظر حقیقی پیدا
کشت و صغری نقطه انسانیست که واسطه
ظهور بنی آدم است نقطه کبری واسطه ظهور
جمادات و نباتات و حیوانات و ماکولات
و مشروبات و مطعومات و ملبوسات کشت
نقطه صغری واسطه ظهور انام و کلام و حدیث
و الهام کشت مقصود از حشر صور و نشر کلمات
و صنوف حروف ظریف طی سجد ماسوی الله است
و بسط نور الله ظهور کلام الله اصل الله از انی انما باشد
و انی انما الله سه الف است و دونون سه الف
اشارت به استواری و احاطت و ارادت و آن

و آن دونون اشارت به استواری و نفس و آن کشت
اولایت و نبوت صورت کشت و ولایت
مظهر قدرت و بقوت فتح دایره ملکوتی می کند
و بقوت فتح دایره جبروتی و اشخاص دایره
ملکوتی ابرارند و اشخاص دایره جبروتی اشترای
و ابرار از طرف معرفات و اشترار از طرف منکورات
و هر نفسی را ازین سابق و شهیدی همراست
و سابق سه نبی است و شهید ولی جناتک میفرماید
کل نفس معهما سابق و شهید و آن سه الف
انی انما محجب اند بحرف کاف و کاف کسوت
کن کل کون کلام انسانیست و هر الفانان کشت
از سه نقطه و آن سه است و بحر و نطق و روح الله
و روح القدس و روح الامین و احد و واحد
و واحد و اما و لوازم و مطمئنه علم یقین و عین
یقین و حق یقین و نبوت و ولایت و الهیت

و آدم و حوا و اولاد و شمس و قمر و کواکب
و بحر و نهر و عین و ذات و صفات و اسماء
کاف کسوت این کلیات اما کون کاف
وقتی روشن شود که کاف کفر بکاف فکر بر خیزد
و کشف گردد و ظهور کند مخفی از کاف کنت
بکن بدید آید جمله کمونات در کاف ممکن است
و متکون ظاهر او باطناً سر او جهر کاف
صورت شیخو خیت الف است و سه نقطه
کشته است شاخ الف و صار کاف این حقیقت
مخزن کثر مخفی کافست و کاف کما کون حق
و الف کاف احدیت است و فافر دینیت
و فوقیت و قاف و کاف عرض بلد کواکب شیط
و قسطب کو بند و دیگر معنی دارد بر قاف
قدرت و قوت کافست و قرار میکن و قول
مبین و کیمیای سعادت ابدی و اقبال سرمدی

هم در نیست و کمال کلی و کفایت بر وی و کثر بکثر
بکثر اشیا و کرم و نعت و کرم جمله از دست و کشف
مستور جنانکه فرما بدین لیت فی جوف ابن آدم
لمنفذ اذا صلیحت صلح سایر البدن و اذا
فسدت فسدت سایر البدن الا و نمی القلب
بدانک فساد دل از خورد دست و صلاح دل
دتن از کم خوردن و استسته خوردن بکوشش نشانه
دل را از جاه طبیعت بر آوری و از دست کرم
بغضبت ستانی و از برادران حقد و حسد و کبر
و کینه و حرص و امل و شهوت و میوای نفس اماره
و مکر و حیل خلاص می تا بمصر ولایت رسیدگان
مهر نفوس است و عقول و ارواح و اشباح تا
تیک تیک مر شود و نهر نیل نیل بفرمان در ضا دل
عروق عروق در صفوف ظروف از برای شوف
در اراغی نفوس بادی قوا و بواسطه مجاری کلمات

جاری شود و معانی آن صور و اشکال بسیاری
تلاطمهای تهرنیل مطوّر کرده بصورت فی شکر
از کارخانه اولایت و عصارخانه هدایت معصور
شود آب بواسطه آتش شوق و ذوق حلاوت
شکر معانی و قند علوم رحمانی و نبات معارف
ربانی و عوارف سبحانی کبریا از برای شفا و دوائی
قلوب و نفوس تا خلاص نماید از امراض اغراض
اغراض تا برسد بر جواهر اجساد و ذوات اعداد
اولات اکنون قلاب مستکانت و قلب رجا
و کتب ایمان بروی مصباح و معرفت گوکب
دری و علم نور زیرا که دافع ظلمت جل علمست
و دافع تلخی کفر شیرینی ایمان و خواب کسنت
صورت مکره صفت معرفت و یک رکن
از ارکان کلام الله بواسطه قلب بیان کرده شد
سه رکن دیگر که آن عقلست و روح و نفس در بیان

آید

۷۷۷
آن شایسته تعالی بد آن روح صریحت
استوای رحمانست و محل تمیز صفات خدا
در انسان مکتوبست در وکل صفات الله و رحمان
که خالق آشت و جان منقرضست در جمله احوال
باجبای و امانه و اعزاز و ادلال و این ملک نزع
ملک بر که خواهد و از هر که خواهد چنانکه خواهد
و روح در اصل یکیت تقسیم نپذیرد و مساحت
نور و با غت و فصاحت از دست فیض
از روح قطری و خلق و کشفی جمله علوم و سلطنت
بهر گفت و بی هر که شناخت و بی با علم مطلق چنانکه
سید بنی آدم محمد علیها الصلوٰة و السلام او است
اوسع تقدیر در معرفت روح و معرفت رب
العالمین و او است علم علم کشف کشف حق
حق و جمله ناهای خدا را است اما با اعتبار
روح و این روح بر تبه مفت و دست و آن روح

قدس روح امين وروح الله وروح جامع وروح
 تاييد وروح مكاني وروح قايم واین مراتب
 مذکورست در کلام الله جناتک می فرماید حق
 سبحانه و تعالی و نفخت فیهم من روحی و نفخ
 فیهم من روحه و نفخنا فیهم من روحنا قل الروح
 من امر ربی و یلقى الروح من امره انا و جینا
 الیک دو حاکمین امرنا فارسلنا الیهما روحنا
 فتمثل لهما بشراً سوياً و روح انشا ثم انشأناه
 خلقاً آخر و روح تنزل تنزل الملائکة و الروح
 فیها و روح قدس و آیه نگاه بروح القدس
 و روح الامین و روح الله انما المسیح عیسی بن
 مریم رسول الله و کلمته الیقیناً الی مریم و روح
 منه و روح در اضافت الی موصوفست
 و در امر موصوف بصفت الیمیت در خلق و در علویات
 جسمی است لطیف و در سفلیات ظلی است کثیف

روح

و روح حیاطت در نفس خود و مجبی است که غیر را
 و ویرایش از نزول و صف کنند بر آید
 و نه به پیرون آمدن و حکم کنند بر وی نه بدو
 و نه بقدم و او باطن همه اکوانهاست هر که کمان
 بر دکر وی حق است خطا کرده باشد اما مکنو نیست
 در وی جمله صفات الی سمانه و تعالی و از دست
 تنزل صفات و نفس کلی و او در مرتبه از امر الی
 جناتک نفس آزاد را الیمیت و حقیقت روح
 حقیقت استواری رحمانیت و حقیقت خود
 و در حقیقت صورت حیات حق است و امور
 و جو و روح را در قوتت فعالیت و فعالیت
 بقوت فعالیت تقلیب شایکند ظاهر و باطناً
 و بقوت فعالیت تدبیر امور کند و تقلیب
 جناتک نفس نهر حیاتت و عقل عین حیاتت
 و روح و در حقیقت است و باقیست در همه

اشیاء و ملک حق سبحانه و تعالی گواهی دهد و بعضی
خود پیش از این که گواهی دهند بروی برود و اینست
پهرون آورد روح ارواح را با عالم عوالم از شهادت
خود نازل شد از روح عقل آن عقلی که علم ملک از دست
و فرود آمد از ملک و کلام و خوف را در اعیان
و نازل شد از عقل و عباد انسان پس از روح عقل
و ملک گشت در کسوت خوف و اعیان و عباد
انسان منوّل شد از ایشان لسان بیان و بیان
لسان و در آمد روح ارواح بعالم خویش در اثبات
و در آمدند روحها بعالمهای خویش در نفی کسب شدند
بعضی از ارواح از مطیعان و بعضی از عاصیان
و بعضی از جاحدان و منکران فرمود حق سبحانه
و تعالی ارواح را که در او یزید بر یک شیخ خود در
او بختند پس حق سبحانه و تعالی فرمود روح که
ایشان را بخت آن بخوان بعضی مطیع و منقاد گشتند

درود با شعل بود که رویدند صیادت آن ارواح در
عالم ظاهر انبیا بودند و اولیا و صدیقان و احرار
و ابرار و بعضی کامی کردند اما باز آمدند اشخاص آن
ارواح مؤمنان آمدند غایت آنرا کلف نگارید
و محن نصاریف بر ایشان نهادند تا سر که وفا می کنند
بشریعت انبیا و طریقت اولیا خلاص می یابند از
محیم و عذاب الیم و میرسد بجنات نعیم و وصف
دوام و خلود بر ایشان مفتر می شود و آنان که
نرفتند و محجود گنود نمودند در دوزخ ابد افتادند
و عذاب شدید و خلد جدید بر ایشان مقرر گشت
و محروم ماندند از قول شدید و فعل حمید مجید
و اشخاص آن ارواح کافران بودند و منافقان
و جاحدان نفوذ بالله منم بدانکه منظر آن روح
ارواح در عالم شهادت خاتم انبیاست محمد
صلی الله علیه و سلم و همچنان روح ارواح در عالم

عنایت روح را دعوت کرد و بعضی از آن زود
قابل شدند و باصل رسیدند و بعضی کامی کردند
و بعضی فرمان نبرد و نرفتند سید بنی آدم و زبیر
عالم نیز در عالم شهادت گردانان که قابل بودند
و مستعد بسندیدند و باصل رسیدند و در دعوات
از غیر عین جان بیدارند و جوهر انسان را در کان جان
بیدارند و در دریای کان وجود مطلق را باز یافتند
و وصف حقیقت بر ذات ایشان مقرر گشت
و بنهایت انسانیت رسیدند که امن است
و فراغت و دین و یقین و اُمر و قوت و قدرت
و احاطت و استوار و قدم از حدوث در عالم قدم
نهادند و از ملک منفصل ملک متصل رسیدند و
ملکوت و جبروت را بداند شدند و سر لا سوت را
تا بوت تا سوت باز یافتند و در صدف صورت
در معنی نشان می کردند و نقطه احدیت را دایره

سوت دیدند و از بر جبروت بر حیات رسیدند
و از صبح و مساکر شدند و ثابت شدند عند الله
و آنها که خلاف این بودند منکر و مدبر شدند و جاد
بماندند و از کارگاه ایشان ظلمت لیل ذات بود و از
اجال جمل و عقرب عقاید فاسد و جبل جود
بفضای تفضیل و تفضیل علم و صحای علم زود
نیایدند و لا جرم بروا ایشان در ظلمت شرک
بود و کفر چون خفاش که چشم او تاب آفتاب
ندارد از غایت عدم تناسب میان شام و خفتن
لحظه از مضیق ظلمت بیرون آیند و پروازی چند
بکنند باز بمضیق خود روند و پروانه نیز همین صفت
دارد و می خواهد که اطفای نور شمع بکند اما نار شمع
جمع وجود پروانه را با عدم برابری کند آنها که در
عالم نکره اند و موصوفند بصفی جود و انکار
خواهند که بظلمت نکره نور معرفه را بنشانند

القسم الرابع في مقام الخوف اثنا عشر ألف سنة
 ثم جعل أربعة أجزاء فخلق الملائكة من جزء وخلق
 الشمس من جزء وخلق القمر والكواكب من جزء
 وأقام الجزء الرابع في مقام الرجاء اثنا عشر
 ألف سنة وجعل أربعة أجزاء فخلق العقل
 من جزء والعلم والحكم من جزء والعصمة والتوفيق
 من جزء وأقام الجزء الرابع في مقام الجبا اثنا عشر
 ألف سنة ثم نظر الله إليه فرشح النور عا ففقطرت
 منه مائة ألف وعشرون ألفا وأربعة آلاف قطرة
 من النور فخلق الله من كل قطرة روح نبي أو رسول
 ثم تنفشت الأرواح خلق الله من أنفاسهم نور
 الأولياء والسعداء والشهداء المطيعين من
 المؤمنين إلى يوم الدين فالعرش والكرسي والنور
 والكروبيون والروحانيون من الملائكة من نوري
 والجنة وما فيها من النعيم من نوري وملكوت السموات

سبع مئة نوري والشمس والقمر والكواكب من نوري
 والعقل والعلم والتوفيق من نوري والشهداء
 والسعداء والصالحون من نتائج نوري ثم خلق
 اثنا عشر حجابا فاقام نوري ومواجز الرابع من كل
 حجاب ألف سنة ففي مقامات العبودية ومي
 حجاب الكرامة والسعادة واليمين والرحمة والرافة
 والعلم والحكم والوقار والسكينة والضمير والصدق
 واليقين فعبده الله ذلك النور في كل حجاب ألف سنة
 فلما خرج النور من الحجب ركبته الله في الأرض وكان
 يضي منها ما بين الشرق والغرب كالسراج في ليل مظلمة
 ثم خلق الله آدم من الأرض فركب فيه النور في جهنم
 انقل منه إلى شيب وكان ينقل من طامر إلى
 طيب ومن طيب إلى طامر إلى أن وصل إلى صلب
 عبد الله بن عبد المطلب ومنه إلى رحم أمي أمينة
 ثم أخرجني إلى الدنيا فجعلني سيد المرسلين وخاتم النبيين

ورحمۃ تعالین و قاید غالمجلین ^{بنا} کانی بر دوی
نبیتک یا جابو بسید اولین و اخین و صفات
خود درین حدیث و شرح و حدت و کثرت داد
باجمال و تفصیل بیان کرد و این سه نور اثبات
روحانیات و جسمانیات مظهر نور او بود و او
مظهر اینها و اینها در موجود بودند و در اینها
موجود است چنانکه می فرماید اللهم صل علی محمد
فی الانبیاء و علی اسمہ فی الاسماء و علی حبیبہ فی الاجساد
و علی روحہ فی الارواح و علی قبرہ فی القبور و جمیع اشیا
منشکات نور او بند و او مصباح اشیا و الله تعالی
نور مصباح آدمیم یا سر سخن عقل نیز در مرآت
ده است و آن عقلست و لب و نهد و حجر و حصاة
و معقول و عقل قانع و عقل مرآتی و عقل فانی و این
مرتبها در کلام الله مذکور است نحو قوله تعالی ان فی
ذلک لآیات لا ولی الثنی بل فی ذلک قسم لبدنی حج

و قوله تعالی سلم اولی خلق الله تعالی العقل و قال
و عاقله الذین بالله المعرفه باکله و العقل القامع
بدانک عقل لسان روح است و آینه دلست
و روح آینه صفاتست و صفات آینه ذلت
و از عقل است لسان انسان و بیان او و مدبر
میکل و شواکل انسانست و عقل در مرتبه وضع
صور و اشکال و نفس و مغز و کتب و قلم است
و در مرتبه بیان عقل است و در مرتبه قبول قلبست
و عقل موجود است بروح و مشهود است بامر
و اقل عینی که متاثر است بتجلی و نزول اوست
و اول مشتری بافعال که موجبست قبول او است
و پیا فزید حق سبحانه و تعالی عقل را بر صورت
شهادت خود تا کو اسی دهد بر وحدانیت حق
سبحانه و تعالی در مرتبه نفسی و عالم عقل پیش از
عالم خلق است و در عالم عقل حکمتها و کارها

بر حق و نهاده است در باطن خلق و نقل علم
 و مع عبد نازل مقاله است و بعد حامل دلالات
 و عقل صورت احاطت خداست بر همه اشیا
 و از روی ترکیب حروف عین عقل علم است قافیه
 قدرت و لامش ارادت زیرا که چون لام مفصل
 کرد و از حروف الف باشد و الف متصل گردد لام شود
 و عبارت دیگر عقل عدلست و قهر و کطف و عقل
 در نفس خود عالم است و معلوم است غیر از او لطیف است
 در الوان و کثیف است در اکوان و ویران را اسم است
 و ماسمش را مزار اسم و ازین جمله یک شش قسم بنی آدم
 اص است و باقی ثابت عند الله تعالی و عقل را
 معرفت وجه است یکی وجه احاطت و وجه اخبار
 از نهایت تحقیق و نهایت تحقیق سویش و مو
 اشارت است بالله و واحد و وجه فعالیت و وجه
 در اکیث و وجه قیام و پیرایه نفس خود چنانکه محتاج

۷۹
 نباشد و غیر حق و ممیز میان نیک و بد است
 و حکم در محکم عالم بقضایای کمال و عوام او می کند
 لولا العقل لما عرفنا الطامير والتجسس و شرع ظاهر
 عقل است و عقل باطن شرع و واضع احکام از
 برای آیات او است و حکم او می کند در میراث که
 بسرد و نصیب دهند و در خیر را یکی از برای آنکه
 به صورت روح است و عقل و در خیر صورت
 نفس است و ناقص است از عقل و دین چنانکه
 می فرماید من ناقصات العقل والدين و عقل
 احب خلق است و اکرم عند الله چنانکه فرماید
 لما خلق الله سبحانه و تعالی العقل قال له اقبل
 فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له افقد
 ففقد ثم قال له اصمت فصمت ثم قال له قم فقام
 ثم قال له اطلق فطلق فقال فبعرتني و جلالي
 و کبریا و سلطانی و جبروتی ما خلقت خلقا احب

الی منک، ولا اکرم علی منک فیک اعانت و کرم
اعطی و یک اطاع و ایک الثواب و علیک العقاب
بدانک نفس صورت فوقیت خداست و مرتبه
دوم ذاتت چنانکه روح صورت است و است
و عقل صورت احاطت و قلب صورت تجمع
و معنی فوقیت حقیقت نفس است و علویات را
معانیهاست و سفلیات را معانیهاست حقیقت
نفس فوق معانی علویات است و معانیهای سفلیات
و معانیها که ظام می شود از نفس همیشه ظام می شود
بر اسم ظام و آنچه باطن می شود همیشه باطن می شود
بر اسم باطن می شود و امتدادی که واقع می شود
میان ظام و باطن و اول و آخر صورت نفس است
که متشکل می شود و بجز اشکال علویات و سفلیات
و آنچه ظام می شود و باطن صورت فوقیت او است
و معنی فوقیت حقیقت نفس است و بدانکه نفس

دو نفس

دو نفس است یکی ظام و آنرا واحد خوانند و یکی بطن
و آنرا واحد خوانند و میان این دو نفس یک نفس
که هر هست که آنرا واحد خوانند و آن حقیقت نفس است
بدانک نفس واحد را دو جهت است یکی باطن
و یک باطن و بدن و جهش که باطن است ظام
می شود سلطان از برای راندن شیطان و بدن
و جهش که باطن است بیرون آورده می شود لسان
از برای تقویم انسان و میان لسان و سلطان
ظام می شود و حقیقت بیان با کشف کند از غلبه
سلطان و بلعان انسان که واقع است با انسان
بواسطه شیطان و بواسطه عقل که مست از توجان
و نفس واحد را دو جهت یکی بقدرت و یکی
بحکمت اما آن و جهش که بقدرت مبنی است
بر روی بر وجود علوی حقیقی برقرار و بدن و وجود ظام
می شود قیوم آن قیوم که قیام بر آشیاء بدوست

ووجه دیگرش بحکمت و بران وجهش ثابت است
 وجود سفلی بر هر کس و انتشار و ظام می شود پس
 حی فعال را که و بدان دو وجه وجود ظهور حق مطلق است
 و آن واجب الوجود است قایم ببقای خود و آن
 واجب الوجودی که وجود مر خداوند وجودی از واجب
 وجود او است و نفس و اضم نازل می شود یعنی
 فوقیت از طرفین و حکم می کند با خراف کونین و
 بنفسین بعضی با بعضی و بیرون می آید از میان
 دو نفس همچون نار من بین الج و اکلید بعد الاصل کمال
 و الاصل کمال و در نار فوقیت مشتمل بر قوت مشدده
 که آن قوت مبداء قناست و احواف و همچنین مشتمل است
 بر قوت طبیعت که قوت مبداء حیاست و انضاج
 بس بگرد بین این دو قوت را در نار و اراک کن معنی
 فوقیت را در بین دو قوت و بدانکه نفس واجب
 نفس کلی است و آن مشتمل بر کس میان نبوت و

و ولایت و او حاکم است و او انهم و او را دو وجه است
 یکی آئینه ولایت و یکی آئینه نبوت و انسان را
 ازین وجه دو نفس است یکی باطن از وجه ولایت
 یکی ظام از وجه نبوت و نفس باطن مجادلی
 کند با نفس ظام چنانکه می فرماید تا می کمال نفس
 کمال عن نفسها و معرفت هر کسی موقوف است
 بخرج نفس و اطم فاذا خرجت النفس قامت
 القيمة و ظهرت الکمال لکن قد بدانکه نهاده
 ایمان در دل بر چهار ارکان که آن صدق است
 و اخلاص و توکل و رضا و نهاده شد اسلام در نفس
 بر چهار ارکان که آن حج است و زکوة و صوم
 و صلی و بیعت ارکان ایمان را روح است و آن
 شهادت ان لا اله الا الله است و بیعت اسلام
 روحیت و آن شهادت ان محمد رسول الله است
 و احکام بیعت اسلام مستخرج است از اصول عام

و بیعت

اربعه که مؤید کرده اند عقل اکبر را بدان اصول
از برای تکمیل بصایر و این احکام را که اندک نظام
کنند اندر اصول عناصر را در انسان آن انسان
که مشتمل است بر طام و باطن و اول و آخر پس
فرو فرستاده شد صوم از عنصر ناری از برای
مناسبتی که مست میان صوم و ناره و از برای
آنست که مشترکست میان دفع اغیار و تنویر
مکان ابصار و فرو فرستاده شد صلوة از
عنصر مایی از برای مناسبتی که مست میان ایشان
در اثبات اخبار و آثار و اذکار و آثار روان
برای اشتراکی که مست میان ایشان در اطلاع
انوار و فرو فرستاده شد حج از عنصر ریحی از
برای مناسبتی که مست میان ایشان در قسم
بنوت و اخراج سببه از تابوت و از برای
معنی که مست مشترک میان ایشان در کشف

یقین مقدار او فرو فرستاده شد زکوة از عنصر
ترابی از برای معنی که مست مشترک میان ایشان
در ادراک و تخصیص و دفع ظن و تخمین و رفع
یقین و از برای دفع رذایل کل که مانع آن
معنی از دخول بحین و وصول با علی علین بدان
که انسان چون روزه دارد طام او با طنا عنصر
ناری او طام شود و یکی از حلهاءش نازل شود
و در وان جبریل باشد علیه السلام و او قلبی
شود و چون نماز گزارد سر نمازی که نامی باشد از
فحشاء و منکر عنصر مایی رفیق شود و طام گردد
مظهر در مضم و مضم در مظهر و پیدا شود یکی در و
از حلهاءش و آن میکایی باشد علیه السلام و او عقل
وی شود در کتب و نفوذ نقش و چون حج گزارد
عنصر ریحی وی طویل شود و عیض و نور او مفیض
و پیدا شود در وی یکی از حلهاءش و آن اسرافیل

عليه السلام والتجربة واد روح او شود در حیات
و مشهود وی شود در صلوة و حقیقت وی گردد
در موت و وفات و چون زکوة دهد از برای
قطع ردایل و دفع غوایل و جوی سیل عنصر ترابی
وی صافی شود و کافی و پیدا شود در و یکی از
حمله عرش و آن عزرا یل باشد علیه السلام و او نفس
وی شود در دار السلام پس برین منوال که گفته
شد اگر در عمل آورد انسان مبتدل شود ارکان
وجود او که روح است و نفس و عقل و قلب بجز
عرش رحمان آن رحمانی که از دست تعلیم علم
قرآن و تخلیق انسان و تعلیم بیان در حمله عرش
بیدار کند ارکان موتیت یعنی موتیت الله و
ارکان مو باطن است و ظاهر و اول و آخر و مو
عبارة عن نهایت التخیق و نهایت تحقیق
الله است و واحد های مواصلت با الله

۴۸۷
و او با وجود او بدانک از موالله ظاهر است حقیقت
ایمان و اسلام چنانک از انما الله ظاهر است سلام
و ایمان و بدانک و او عرش ماست و ما منشود
بر او و نون عرش الف است و الف مستویست
بر نون و ما موتیت و او و الف المیت
و نون نبوت و بدانک حق سبحانه و تعالی
نهانی کرده است ترمیمات را در مواله و سر
شکل در بار و صورت در تراب و سر مثال
در ما و بهوشانید حجاب کبر بر ما و حجاب
بر حقیقت تراب و حجاب عرض بر ما و حجاب
ال بر ریح و باطن میات ملک نزد بیت باشد
و باطن شکل ملک و حدت و باطن صورت ملک
صمدیت و باطن مثال ملک تزییه و تقدیس
و در ظاهر میات و صورت و مثال و شکل چهار
اصبع است از اصابع و در باطن عناصر نیز چهار

اصبح است و در میان غنام و نوله الک خط
نازل می شود و دو اصبع دیگر در بیت نواظر
شکل و صورت و میات و مثال جنانک غنام
تراست و ماورج و نار بدانک نفس حامل
میات و عین حامل شکل و وجود حامل خاطر صورت
و ذات حامل مثال هر که که حجاب کبر و حیرت
و امل بر جبر و نواظر بداید و در نواظر ملک لذت
و وحدت و صمدیت و تزیین و تقدیس ظاهر
شود جنانک غنام چون پاک شوند روح و قلب
و عقل و نفس بداید و حاملان عرش ایشان
پیدا شود و در حاملان کلام الله منجلی گردد این مراتب
که شنیدی و اشکال مختلفه که دیدی جمله مشکلات
نور الله اند و طلسم کج و حدت اند و شکل ظاهر
و احسان بدین معنی باشد و عدل در کل احوال
نگاه می باید داشت در اقوال و افعال و ماکولات

۵۸۶
و مشروبات و ملبوسات و مسکوحات و اعتقادات
تساوی است ابدی یا بتدوالت سرمدی بدست
آرند و هیچ صورتی خونیتر از صورت عدل نیست
و عکس حال حق سبحانه و تعالی در آینه عدل بدید
آید و آنک فرموده است که رایت رقی فی
أحسن صورة آن صورت صورت عدل بود
در وصف نفس عین ذات بدانک شمس
صورت عقل اکبر است همچنانک شمس منور
عالم است و مدبر امور ظواهر اشیا است و اثمار
و زروع را توپیت می کند تا آنچه خاست بخت
می شود و آنچه زاید است سوخته می شود و چون
پس از مشرق بیرون می آورد نور او ظلمت شب را
فروری برد بمغرب و روز بدید می آید عقل نیز چون
سرخسب عیب و جیل حیلست انسان بر آورد
و نور علم او ظلمت جهل را بنور روز روشن مبدل

کرد اند و هر صفتی که در نفس مقصود باشد بدو نماید
 و خام را بخت کرد اند و هر چه زاید باشد محو کردند
 و هر چه نهان بود پیدا سازد و مشکلات را حل
 کند معذلات را بفهم آورد مغیبات را کشف
 کند هر چه در صدور قلوب باشد معلوم کردند
 و ما بخت کل اشیا را بدو نماید و انسان بنور عقل
 محیط شود و مستوی گردد بکنه کل اشیا ظاهر
 و باطنی اولاً و آخراً و این حال محبوبست که او
 روح ارواح و قلب قلوبست و نقطه اشادات
 و غیوبست و کاشف کروب و مزیل عیوبست
 و مای انوار و مجر و عیونست و مبتنی سر
 مکنونست و او ولد و جودست و از کل کائنات
 مقصودست و مجمع انوار و اسرار الهیت و نبوت
 و ولایت است و معجزات همه انبیا و کرامات
 همه اولیا او را حاصلست هر چه خواهد بشنود بداند

و بیند و بنگرد زیرا که مظهر حیات و علم و ارادت
 و قوت و قدرتست و کمان نبری که خاتم اولیا
 زایدست بر خاتم انبیا که ایشان مظهر یک حقیقتند
 اما در خلقت دو شکل اند یکی در اول زمانست
 و یکی در آخر زمان در اول زمان جامع بود غلیظ
 و کثیف و پلید و در پیا پیا نهای حیرت در تب
 ضلالت سرگشته و ایشان را غذای نامموار همچون
 شیر شتر و سوسمار و کسوت های مندرس و یریزیم
 که لایق حال ایشان و خداشان مبل و جبت
 و طاعت و عز و مثل آن از اصنام و او شان
 و از عظمت و سلطنت و جبروت و کبر بای قدس
 لا سوت بی خبر بودند و سمع ایشان از شنیدن
 و ب انام بی اثر و بصر ایشان از دیدن جمال بکمال
 و ذوالجلال کور و زبانشان از ذکر و شنای و حمد
 واجب الوجود کتک بود و بومثال بهایم قایم گشته

بودند و بایم شمع تا آن گاه که سبب نورین و آفرین
و خلاصه موجودات و روح کائنات علی
افضل الصلوات و اکمل النجیات در آمد و شب
کفر را بر روز ایمان مبدل گردانید و کوم شب چراغ
معرفت را در کان جانها نهاد و حکمت و علم و خلق
نفوس منزه آن و جاهدان و منکران را دعوت
کرد و بواسطه مجاهدات و اذکار و اوراد و قرائه
قرآن و قلت منام و طعام و کلام غشاة و کثافت
و غلاظت از درون ایشان بیرون برد و شرح
قبض بسط بهشت و دوزخ می داد تا نفسهای رشتوت
خوار از بیم دوزخ و تمقای بهشت در کاری درآمدند
و بار کلف تکالیف بر گردن می گرفتند و تسلیم
می شدند و نظر بر آبهای روان و شیر و انگبین
و شراب و لثام می داشتند و لایق استعداد
خود می کردند از حضرت رب العالمین تصویری

۴۸۶
می کردند و این خیال و تصور خود را بر چیز نفیسن
می کشیدند و می بستیدند بعضی از آنها از تقلید
تحقیق رسیدند و نظر نشان بر عین یقین افتاد
و بجهات جاودانی رسیدند و در خلقت حقیقت
باز بافتند و از مابین شیاخیر یافتند و بافتند
خاتم النبیا علیه الصلوة و السلام و بعضی تصور است
خیالات اول می نمودند و بلذات جسمانی ظلماتی
خستند شدند و بمنزل فرود آمدند و از راه اصلی
باز ماندند چنانکه آنها نیز که در آخر زمانند هر یکی
بشکلی مانع شده اند و بعضی باز مانده اند و بلذات
ظلماتی جسمانی خستند شدند و در ارضی گشته خاتم
اولیا سعی پیامد و نفوس را از حدوث عالم
جسمانی باز آورد و بحقوق روحانی رسانند و
حقیقت مزخیزی با ایشان نمود و بمعاد مراد
رسانند و کنوز معانی و معارف از ظلمات صود

می کردند

و اشکان پرون آورد و از خلایق ^{و غلبه بر تمام} بقوت هدایت ندی و بقدرت ولایت اسم
و محمد و احمد و اسم اندیک مستی ظام گشته در
اول زمان با اسم محمدی پیداکشت و دعوت کرد
مردم را از دنیا بعضی خواند و در آخر زمان پید
شود با اسم احمدی و دعوت کند مردم را از عقی
بموی و باصل موضوعات و موجودات و سر
شریعت نقاب حجاب تعینات از وجه
حقیقت براندازد و بر از گریان طریقت
بر آورد و دامن از تفرقه جهات درگشت
و استنین بر سالات و محالات اوایل بر افشانند
و ثعبان بیان عیان گردانند و عصای علم مطلق
از بد بیضای عقل کل پندارند تا حبابل جلها
و خیالات و محالات ساعان فرعون را ماز
پیک دم فرو خورد چنانک نفس شان از نفس

بوساید

نیا بدو جمله آوردند ساعان عاقل قابل واحد حق
اعظم کردند و ساجد با جگر کردند و سر بر قدم احد
نهند و نقطه احدیت را در دایره موتیت باز یابند
و سر قدس لا موتی در مثال شکل لا موتی مشایع
کنند و آنگاه نه شکل ماند و نه مثال و نه صورت
و نه خیال بقی احدیتیه فی واحدیتیه و واحدیتیه فی
موتیتیه و حاتم انبیا و حاتم از یک صنع اند
و منشأ شان یکست و حبیب الله از حاتم ^{اولیا} حی
نازل شد و ولی الله از یار حی و حی صورت
جامو استیاست و حاتم اشارتست بروح
و یای حی اشارتست به تخلیق آدم از حکمت
ید بود و احیای او حکمت روح چنانکه فرماید
خلقته بیدی و نفخت فی من روحی و حاتم روح
و یای بد اشارتند بحد و حد از برای تعلیم است
و کشف و حی فعال در اکست علی سبیل المبالغة

فعلیت از طرف پیدایش و در اکتیت از طرف روح معنی
پیداظهار خلق است و منع و عطا و قبض و بسط و
بطش و رفع و وضع و معنی روح احیا و امانت
و اغاز و اذلال و ابناء ملک و نزع ملک جنانک
خواهد و از سر که خواهد و روح باطن جمله ملکون است
جنانک گفته شد و صورت استواء را حاست
و متصرف در کل کاینات است جنانک خواهد
و اوراد و وجاست یکی با خلق و یکی با حق انگ
با خلق است روح گویند و انگ با حق است رحمان
خوانند و تعلیم علم و بیان از او باشد و در عالم
روحانی معانی از بحر او بساحل آید و در صدف در
و در امل قلوب برورده شود تا آنگاه که نشایسته
کوشش کردن ارواح و عقول گردد و در هر نفسی که
اثرفنس روحانی پیش رسیم باشد دریافت
معانی بار یک پیش باشد و ذوق و شوق مناسب است

میان استیانی کتابین او را حاصل باشد و جگانش
موزون باشد و اقوالش از سر مکنون باشد و معنیها
وی بر صورت غالب باشد و جسمانیات در چشمش
نیاید و عین او بر غیر نبیند از برای انگ دریایی معنی
و ابی موج باشد هر کجا خاری یا خاشاکی از صورت
اشکال باشد بساحل اغاز و تا آن نصیب غولان
محرابی گردد و چون شنیدی هر دست از غولان
بلفصول بدار و بای بر سر ایشان نه و از فهم فلکی
بر ساز و مرجه داری در باز نا از هلاک خلاص بایی و ملک
معنی برسی فافهم فلک و ماء ملک و میم ملک اگر
از ننگ دریایی و غول محرابی که موجب هلاک اند
خلاص بایی بملک معنی موی برسی و بساحل سعادت
و علم و کرسی رسی از مضیق غیرت غولان و هلاکت
نگران یازرسی و بجایات جاه ذاتی برسی و صیبت
کوشش کن و بضحیت قبول کن و همین و بسیار منکر

در سمت استقامت است میر و بالک که سر رشته یقین
یکیک آید و از نظمین و تخمین بازمی و جیات
جاه ذاتی برسی بدانک و یو یک چشم است و آن یک
چشمش طولانیست بخود فرومی کند اشارت
درین است که وی خود بین است و حق بین نیست
و آنک یک چشم دارد آنست که چشم او چشم می بیند
چشم جان بین ندارد ندیدی که چشم ابلیس
چشم آدم دید نه جوهر آدم بایستی که ابلیس در آید
چشم آدم جوهر جان آدم دیدی و واحد واحد کشی
و ساجد ساجد کشی اما معزور بود نفس خود و معزور
بطاعت جان و معجب بصفت نادیه در نار گرفت
او را بالای آوان خود دید چون باد و خاک و آب
و آب از چشمش بیرون رفت باد منی در سرش افتاد
در آدم خاکی چون کرد گفت خلق منی من نار و
خلق من طین لاجرم طوق لعنت در کردنش افتاد

و محروم

و محروم گشت از مقام قرب و معنی لعنت بعد
باشد و بعد آنست که چشم او چشم دید و از دیدن جان
محروم گشت و عالم جسم کثیف است و تعقیل و افتضا
کثافت و غلظت سفل باشد و خفا و ظلمت
و عالم روحانی لطیف است و خفیف و افتضای
لطافت و خفت علو باشد و ظهور نور سلیمان
از برای آن بر باد نشست که بای بر سر سوا نهاد
بود و آتش مستی بآب نیستی خاک کرد این لاجرم
یا مد او یک مامه ریشی می برد و شبانگاه یک
مامه را شش بازمی آورد غدا شمر و رواجها
شهر و عالم صغری نفس خود را مست کرده بود
لا جرم عالم کبری و مرجع او بود مست و کشت
اکنون سلیمان صفت شوت تا بر کین انکسرت
نقش الله بر آید و یوسف حسن تو از جاه بچو ماه
در منابر و در مساجد خطبه بنام تو کنند و در بلاد

عالم است بنام زند و نشان بی نشان تو بر سجد
و قیل قلوب کردی و مسجد نفوس شوی و عقول
و از روح بر مدینه اشباح حمد و ثنای تو خوانند و
شیخ و تلمیذ تو گویند و پرکار و ارادت با تو
تو کرد و کردیم اشیا در آید و تو نقطه ابر و وجود
کردی و خلق عالمین را منبج کردی و معبود شوی
و مراد تو باشی و مقصود کردی و آدمیان را بآورد
و دیو و پری که تسلیم بر میان بندند و محوش و طهور
با تو انس گیرند مشرقیان غلام شوند و مغربیان
در دام افتند جنوبیان و شمالیان سر سر بای
تو بند و بر عرصه وجود تو زکان معانی برانگیخته شود
تا بیز و کمان حوب با صورت بی معنی برد عوی بر هم
شکستند و بر محجت قاطع عصای دلیل علیل را
زایل کردند و بنور معرفت ظلمات مندرگستان
طبیعت تو و گیرند و بسیف طوکین یقین شایند

کردن

کردن خلق انجمن بر نند و سجد و ان منکورات را
تیرگان معروفات مبتدل کردند و شعبان عیان
دما در دوزخ کار زور و بهشتان بر آوردند و بید تقدیس
فرقه تلبیس ابلیس همچون تلبیس بر کشند و بانس
فهرش بسوزانند و خاک را بر باد بی نیازی بر سجد
و باب اندازند حرف و صوت واسطه ظهور معنی
پاشد چون جمال معنی بجمال رسد جلالتش صورت را
دفع کند و نقاب حجاب از میان برخیزد سرع
منتهی گردد و شکل طوبی نماید بهشت و دوزخ نماید
کرد و در صوان و مالک معزول شوند قباب فوشین
بنام ستر او ادنی ظاهر شود بر عرصه لم یزل در تقدیس
لاموتی به شکل و مثال اسوتی در فضای صحای وجود
لا یزال در بحر بی مبدا و منتهی و قعر بی نهایت و غایت
جوهر این کان با قوتست و در این دریای ولایت
و ستر این آبت و مشکات این نور آدم و حوا و اولاد

وزجاء این مصباح حرف اعراب نقطه کوب
دری نفس وحدت جزو ادراک کل بین و کل را بین
و نظر از مرد و بستان تا فارغ شوی و ایمن گردی از
غیرتیت و عینیت بیرون آبی و آزاد شوی و لا سوا
ولا غیره بر خوان و دست از مرد و بار و باش
بر قرار و منکر بر افزار و انکار زیرا که نیست هیچ شیئی
از بین دیار چنانکه گفته اند لیس فی الدار غیره
دیار موش دار و کوش دار و منشین با غیار الفار
عن الاغیار محمود الغیریه مقصود و العینیه موجود
بدانکه عدم عدم ادراکست و اگر نه همه وجودست
زیرا که عدم خود نیست و نیست را چگونه وجود باشد
بس عدم نیست همه وجودست سالک چون بمنزلی
میرسد که فهم و ادراکش در سد و حیرت حجابش
می گردد و شبیه لیل برود علمش افزاید و سحاب
چون آسمان عقلش را می پوشاند و باد سودر نفس

بجکت می آید و آتش در آتش میزند و بر خاکش
می اندازد و تلاطم امواج اشکال مختلفه در شب
ظلمت حیرت بر هم میزند و درویش در اضطراب
می آید و متقلب و متحیر می شود تا آنکه سنای
برق وحدت از حجاب سحاب روی می نماید
و عدم ادراک بوجود ادراک مبدل می شود و
نفس صبح وصال می دهد و شب سحران
بسر می آید و کوبیدایت پیدای شود و غمر
ولایت ظام می گردد و شمس رسالت از مشرق
بنوت سر بر می آرد و ظلمات کثرت را بمنور
وحدت میرساند تفرقه را جمع می پند و جمع را
تفرقه و عدم را وجود و وجود را عدم و قدم
در فضای صحرای قدرت می نهد بقوت الهی
و باد را که باد شامی که آن عرصه لم یزلست
و سعت لا یزال و قربت بی قرب و مکان

بی مکان و زمان بی زمان این معنی را وقتی بدانی
که دوی بصادقان آوری و بشت بر کاذبان
کنی و از منافقان معرض شوی و خدمت مشایخ
از سر ادب کنی و تواضع پیش گیری در حضرت
ایشان تشییع تمامی و وعظ کنوی که محروم
شوی از ستم معانی و در روی ایشان کستار نمی
کستار و نکری و قول و فعل ایشان را منکر
نشوی از منکرات و معروفات و سوالات
مشکل نرسی که بوقت خود آن مشکل حل شود
بهرکت صحبت پر و مدد کن در معاش پیر از مرجه
در بایست باشد از مطعم و ملبس و مشرب و مقام
و منکح و در حضرت پیر با ادب نشینی متوجه
بحضرت شیخ بقلب و قالب و پیمین و شمال سکری
و با کس سخن نگوئی و همچون صدف در میان قابلیت
باز کنی و قطره باران که از سحاب کلمات و حروف

بواسطه

بواسطه ریح نفس شیخ که از آسمان حضرت
ولایت نازل می شود آنرا قابل شوی و در صف
صدر نگه داری و از وسواس نفس آمار نگه داری
و بآب ذکر و آتش محبت آنرا می بروری تا
بهر و رایام در معانی شود و جوهر حکمت گردد
و گمان نبری که توان شیخ در کردی زیرا که تو
متجرب و پیغمبر و شیخ بر مرکب رفوف را کبست
از رفوف بر رفوف جبت یثا و یمینا و شمالا
تحتا و فوقا بدانک شیخ را شمال همچو پیمین است
و تحت همچون فوق و منکور مشهور و معروف
و مستور مکشوف و جهل علم و ظلمت نور و ظلم
عدل و غفلت بقیظت و بطالت اشتغال و بعد
قرب و پیکان آشنایونس در قعر بحر و ظلمت
بطن مایه همان می یافت که سبب المرسلین در
سرد منتهی می یافت و ماه راجی شکافت

در عرصه انجلی قدرت نه بر باشد و نه بحر و نه حیات
و نه موت و نه جهات پنج حواس و نه چهار ارکان
و نه سفت دوزخ و نه مشیت هشت و نه فلک
و نه کواکب کلیات و نه قمر ولایت و نه شمس
رسالت و نه نجوم نبوت و نه مقامات و نه طاعت
و نه طاعات و نه مناجات و لا انا و انت ولا
قرب ولا بعد و احد فود صمد و ترمز عن العدد
و مقدس عن الولد الوسیة فی لا سونیه و ایم
و سرمد بحر وحدت دایم در تلاطم است و
موج برمی آرد و از هر موج فوجی پیدای شود
و در هر فوج اشکال مختلف و متباینه بدیدی آید
پرو و بنیان در کثرت اشکال مترد و و متجری می شوند
و هر یکی در شکلی بازمی ماند و آن شکل در که می شود
از حجم و ایشا نرا در آن میان رفیرست و شفیق
و درونیان در عین یقین وحدت ثابت اندهر

۷۹۱
۷۹۲
بادی سخی بلند و در مرخالی نمی نگرند آتش ایشان
آب حیات در اوادی فواد جاری و در ارضی
قلوب و نفوس ساری و ایشان در کل احوال
ناظر باری اختلاف صور ایشان را از معنی باز
ندارد و الوان و اکوان ایشان را از تمکین مانع
نیاید و نهنگ در پایی ایشان را در گشت و غولان
بیابانی ایشان را از بایند یک ایشان همه را فرو
خورند و نا چیز گردانند طوبی لهم و حسن مآب
والله اعلم بالصواب اللهم اجعلنا منهم یا
و مآب و یا توآب و یا مسبب الاسباب و یا
مفتح الابواب سبب لنا من لدنک رحمة
انک انت الوهاب بدانک رحمت دوست
یکی خاص و یکی عام اما آن رحمت عام است
ریح است و ما و نار و تراب و این شاملست
مظواهر اشیا را و واسطه و مدار و قوارنات

و حیوان و طیور و انسان و ابدان ایشان و آنچه
محتاج اند بدان و باطن این چهار عنصر چهار
جوهر اند که آن روح است و عقل و قلب و نفس
که آنها واسطه مدار و قوار حقیقت انسانند
و ایشان صورت رحمت عام اند و معرفت
و حکمت و این چهار نهرا اند که از عین بحر لایزال
جاری شمع اند بر عرصه لم یزل و نفوس انبیا
و اولیا و ادی این آنها را ندو جز اول این و ادبها
عقول علمای ربانی اند که ایشان در علم راسخ اند
و حکمای اصلی که ایشان متوجه اند بوجه باقی اراضی
این جزو لما ارباب قلوبند و صدور که ایشان
اهل حضورند و سرور و بها و بهجت و نور و حور
علمان و حضور و اشجارشان اسرارست و ائمه ارشادشان
انوار و انوارشان ذوق صانع و ایشان از عین
یقین و سر ایشان از روح امین و شاید ایشان

از قوار کبلی و این شان از قوت متین و فارغ
از بسیار و بین و آزاد از ظن و تخمین و کاشفات
از حقیقت سین کشین بدانند که ذات مرتبه دوم
وجود است چنانکه نفس مرتبه دوم ذات
و نفس مشکل شده است بجهت اشکال علویات
و سفلیات چنانکه طوام اشیا از نفس بید
آید و بواطن اشیا از روح بید آید که آن رقابت
ظالم است و رقابت و حقایق و حقیقت
منقسم شد بدو قسم یک قسم وجه باشد و یک قسم ذات
و حقیقت نفس بدو قسم شد یک قسم روح گشت
و یک قسم نفس و روح بر عکس مستوی گشت
و نفس بر کرسی والله مؤکلف فی جمیع الذات
مواکلف فی الکلی بسبب از همه است و همه در همه
کس نبیند که همه باشد و همه ثانی صدق عین است
و همه اول نور عین و نور در صدق عین و وقتی بینی که

سبل شبن از عین بر خیزد و زین عین بدید
آید بس نور از عین دید شود و سخن جانان
بسمع دل شنید شود فی الجمله غیا ر غیر از عین
پروان کن تا دیدم تونه غیر پند و نه عین الایمه
و ج باقی پند و وجود دایم و یزید بالوجه موتیه
الوجود و ما میته الذات و حقیقه الصفات
و جواهر الذوات و ذرات الذرات و ارواح
الذرات و اصل المودات این جمله مجمل
تفصیل و ج است و وجه صورت تفصیل ذات
و ذات منظر فیض و وجود مطلق و الوجود کلمه
حیوة و بعض حق و بعضه خلق بالا ضافه و نسبت
حق ظهور حیات و قدرت اوست و خلق ظهور
خروج نور اوست و حیات از اسم حی تا زال و قدرت
از اسم قیوم و این دو اسم موجب حیانت و بقا
و از حای حیات و بای تقاضا حجاب ظاهر میگردد

وارواح اطباب سخن حجاب اند بروی آب
حیات ذات مطلق که آن عین وجود است
بدانک چون غم حجاز کتی و روی بخانه خدا آوردی
اول رفیق بیاید چنانک گفته اند التوفیق ثم الطريق
و زاد و راحله و لشکر تا حضا نرا دفع کنند و دلیل
تا راه می نماید و بشت ماه و ستارگان و مشعل
و پرواز آفتاب تا آنکه که بکعبه رسی و شرط آنچنانک
گفته اند بجای پیادگی و داخل بیت بگردی که محل
امن و امانست پس سالک راه حق چون قصد
خانه حقیقی کند و روی بقبله اصلی آورد که آن ج
باقیت باید که دوی حقیقت حجاز کند و بشت
بر عالم حجاز آورد و دلیل راه پهن بدست آورد و
زاد تقوی و بر مرکب توکل سوار شود و آب و نان
ذکر برآورد و در سن فکر حاصل کند و سخن مرد دلیلی
عیل دلیل در جاه نرود که از راه پیفتن الادلایل

صاحب یقین که او فارغ باشد از طبع و تخمین و راه
برد بصفه ذات جمیل و جلیل تا در شب جهالت
و ضلالت بنور قمر ولایت هدایت راه می کنند
و بگوایک کلمات طینات و نجوم معلومات
و برابراه می برد و از عولان سودایی و صحرائی
نگاه می دارد و بروز بیضای شمس ایقان راه می
می نماید که آن عقل اکبر است و از کل اولاد انوار است
زیر که نور مرگوب ظلمتی از مکان معین رفع کند
اما ضیای شمس یقین که آن عقل اکبر است و شامل است
مرکب اجزای اشیا را و ظوامر و ظواهر و باطن و باطن
و اوایل و اوایل و اوایل و اوایل و اوایل و اوایل و اوایل
کلید کل گون و لون او می کند و از کیفیت و ماسیت
او خبر میدهد و او ظاهر حق است و حق باطن
و محیط است بکل اشیا و سو محیط من ناطق الحق
و اولسان حق است و جلال انبیا صلوات الله

علیه

علیه و اولیا رضوان الله علیهم و حکما رحمة الله علیهم
و غفر از مظهر لسان او بودند و مسند و باشند و جعل
الشمس علیهم دلیلا اشارت بذات مقدس و ست
پس چون چنین دلیل یافتی دست در دامن متابعت
او زن و استنین از کونین بر نشان و سر از کربان
و حدت بر آور و بای بر سر کثرت نه دست از شرک
و کفر بدار و بر سمت استقامت میر و که آن صراط
مستقیم است و ملتفت مشو بر مبین و بسیار تا آنکه
که بمعنی محیط رسی که آن محل جمع است و مقصود
در روانست و نقطه دایره موحدانست و محل امن
و امان و بمنانک مرعالم مجاز جوار می بانی و داخل
پست می شوی یقین جهات بر می خیزد و هر طرف
که ناز می کنی جایز است و نسا و رجال احرام بسته
هم بر می آیند و طوائف می کنند در کعبه حقیقی که آن
بیت و حدانست و محل جمع و اوج و عقول است

حق بیند بدانک در عالم شهادت شب عبارتست
از غیبت شمس و روز عبارتست از ظهور شمس
و در عالم انسان شب و روز عبارتست از خفا و ظهور
و ظلمت و نور و معروف و منکور و تفصیل و اجمال
و قبض و بسط و عز و فوج و علم و جهل و در عالم
حقیقت شب عبارتست از ظلمت ذات
از برای آنکه جمله نفوس و عقول متخیر میشوند
در معرفت کنه ذات و روز عبارتست از نور و چه
در نور و چه کشف کلیت کل اشیا باشد کما می پس
هر کس که بحقیقت ماسیت رسد شب او نور باشد
و روز او عید و قول او پندید و خلق او جدید و او بر ساط
سعت علم مطلق منبسط باشد و ناسوت او برنگ
لاموت برآمده باشد و ملکوت و جبروت او یکی گشته
و در عین یقین بعزت و تمکین ثابت شود باشد
بدانک مضروب حامل قرآنست چنانکه محبوب حامل

فرقانست چنانکه فرموده است سبحان الذی
اسری بعبدہ لیلًا و نزل الفرقان علی عبید
و مضروب خاتم انبیاست چنانکه محبوب
خاتم اولیاست و مردود در تبارک رحمانی و منزله
سبحانی و تقدس ربانی کما و اصل و حقیقت
شاهین و عبدیت ساجد انسان و حقیقت
قرآن و فرقان و واسطه حروف و صفات
و اعراب و افعال و نقطه اسما از لوح ذات بخوانند
و ننزل روح ارواح معانی و صفوف ملکوت و حی
و الهام ربانی و نور سبحانی در یافتند اما از برای
جسمانیات سواد ظلمت بر نور پیا ض نهادند
تا در نقاب حروف و حجاب صوت صور و اشکال
و مناسبت خطی یا بند و قسطی حاصل میکنند
از عالم بی حروف و صوت که آن محض معانیست
و عین حیات حاودانی هر که که ظلمت سواد از نور

بیاض مرتفع شود شب بروز شود و قدر بیدارید
و حقیقت روح و ملک معلوم شود و علم بحقیقت
نبوت و ولایت بیدارید و از تقلید تحقیق رسد
یقین باز بید بقوت یکین و قدرت متین و آنچه
متصل است بروح نبی آنرا قرآن خوانند و آنچه
بروح ولی فرقان خوانند و آنچه داخلست خارج
و نازل و عارج در کسوت و وف و کلمات آنرا
کتاب گویند و در ظاهر کتاب تغیر و تبدل باشد
اما باطن کتاب از آنچه هست بگرد زبراک آن
صفت ذات حق است عتو جل و صفت از ذات
منفک باشد جنات ذات را تغیر و تبدل نباشد
صفت ذات را نیز نباشد و نبی و ولی صاحب قوت
و قدرت باشند بهر کسوت و صورتی بحسب زمان
و مکان و اشخاص از عالم اعیان جنات خوانند
معنی را از درون برون آرند و بلسان هر قومی در

پان آرند و هر ستری که دارند با اهل خویش در
عیان آرند و معنی را در کسوت صورت
در بیان آرند آنچه گفته شد عبادت است از
اشارات انا انزلناه فی لیلۃ القدر چون
معانی بکمال رسد مرد صاحب قدرت شود و هر
صورت که بایش معنی را از خفا بطهور آرند
بدانکه هر کسی در معنی جنبش از حق چیزی گفته اند
که بخارات در زمین جمع شده است و می خواند
که خارج شود و راه خروجی بید زمین در حرکت
می آید جنات در بدن انسان چون رطوبت
غالبه شود و بلغ مرتبه اکبره گردد و قوت
دافع ضعیف می شود و تب قوت کسیر
و بدن را در حرکت می آورد و ناقلان می گویند
چون دو القرنین تقاف رسید کومی چند بید
کرد قاف در آن رسید که چیست این کومها

گفت اینها دکای من اند هر که حق سبحانه و تعالی
خواهد که زمین را بکشد مرا فرماید تا که از آن بکشد
تا آن زمین که متصل است بدان رکن در حرکت آید
و مرد دارد در باطن نظام آورد از کجها و مردگان
زخم شوند و سر از خاک بر آورند حقیقت آنست
که چون قیام ساعت بشود ده دلان زخم شوند
از بوی جان جانها و سر از خاک طبیعت بر آورند
و اراضی نفوس در حرکت آید و مرد دارد از کنوز
معارف و معانی همه از غیب جنان بشهادت
لسان آورد و سر تا میت بر ارض کیفیت پیدا
شود انانیت و کمیت هر چیزی چنانکه باشد
معلوم گردد مردمان از تعیین تفرقه باز رهند
و رونی جمعیت و وحدت نهند و احدیت بصفت
و احدیت تجلی کند و واحد قهار کثرت اعداد شود
و فرماید که ملک کراست هیچ جواب ندهد زیرا که

بیج تفرقه کثرت نباشد در حضرت جمعیت
و حدت که اگر باشد دو باشد و دورویی در
یکایکمی بیکایکمی باشد و ص لا شریک له
بدانکه جمله موجودات در غیب غیوب
علم قدیم موجود بود و در وجود ذمینی چون
ارض ارادت در حرکت آمد بواسطه قوت
و قدرت و بامر کن فیکون از وجود ذمینی
بوجود خارجی آمدند و می آیند و اشکال اشیا
و صورت ارض و سما و آدم و حوا و اولاد
همه انتقال ارض علم قدیم بودند که از ارض
قدم و ظلمات عدم ادراک بنور وجود ادراک
آمدند و می آیند شرح اذ از لزلت در بیان
آمد سرش عیان شد بحسب اعداد لمن نفهم
بدانکه مرتبه دوم ذات است و ذات مرتبه ثانیست
از وجود بدانکه هر ذاتی را وجودیست و هر

و بودی را معنی است و معنی را صورت نیست
 و صورتی را نفسی است و هر نفسی را نفسی
 و هر نفسی را حقیقی و هر حقیقی را حقیقتی و هر حقیقتی را
 حقیقتی بدانکه آن ملک که زمین برداشته است
 عبارتست از قوت قدیمه ازل آن قوتی که
 بدوست ذات نازلست از کان و از مرتبه
 بگردان قائمست بقوت قدیمه از لب
 در سرکان همچنانکه قوت قائمست بذات
 که آن نازلست از عین جمیع کافوری از برای
 انگ ظهور قوت نزول دانست و آن
 نور که حامل صخره ششم است از نفس احدیت
 و آن ولایتست و آن سه قرین عبارتست
 از ذات و وجود و وجه و آن مامی که حامل
 نورست عبارتست از ذوق که مستخرجست
 از بحر ولایت و آن ماه که حامل نورست عبارتست
 یعنی مامی

و آن که در قیام
 بطلان ظهور از آن

از الله محیط که قیام ذوق بدوست و ذوق مستخرج است
 از بحر ولایت و آنکه از تخت عرش روان شست
 قرارگاه مایست عرش اشارتست بهوتیت
 الله محیط و جمع موتیت مخفی است از ادراک
 و آنکه را عمقش بنجاه مزار سالست و طول
 و عرض مثل ان اشارتست بطهور وجود الفی
 و ظهور وجود الف بنجاه مزار سال باشد و این
 عبارتست از نزول عین مایست ذات
 و تفصیل مایست ذات بمقدار خمین الف
 سنه باشد و ادراک عقول بمایست ذات
 نرسد الا بمقدار خمین الف سنه و ظهور الف
 سنه به بنجاه مدرجست و هر مدرجه طبقه
 باشد و هر طبقه مزار سال بس بنجاه مزار
 سال بیاید تا معرفت الف حاصل شود
 سه سین است و نون و تا تا اشارتست

۴۹۸
 ۴۹۹

بنات و نون اشارت بعین دمیست
و نزول غین و ریج که حامل است عبارتست
از ظهور روح اضافی از نقطه ولایت که قیام
محیط بدوست و ثری که حامل ریج است
عبارتست از انساق حیات روح اضافی
بدانک چون حق سبحانه و تعالی زمین را
بیا فرید ملک بفرستاد تا بیا مدد دست فرود
آورد و زمینها را برداشت و بردوش خود
نهاد و برفت و بزرعش با ستاد و ملک
محتاج کشت بقایم که نمیکند بران سنگی را
از فردوس بگردانیدند تا آن ملک تکمیل کند
بر آنجا کرد و آن سنگ از زمرد سبز بود
و حضرت آسمان از عکس آن باشد و آن صخره
هم محتاج بود بقایم که ثور پیرا از فردوس
اعلی برون فرستادند و آنرا سه قرن بود و آن

۴۹۹
محل قیام صخره کشت و ثور را نیز نمیکند کامی
بانیست حوت را از تخت عرش فرستادند
تا مستقر بقدر شد و مامی را نیز قرار کامی می بایست
آب را از تخت عرش روان کردند تا مامی بران
آب قرار گرفت و طول و عرض نون بنجاه
مزار سال راه بود و طول و عرض و عمق مابین
هم چندان و مابین قائم می بایست موارا
فرمودند تا حامل ماباشد و موارا نیز قائم
می بایست ثری قائم موارا شد و شکل ثری
هم چون سیات طبق بود و قایمهای عرش
بر ثری قایم است و تحت ثری مفت طبق اند
از خلق که عدد ایشان کسی نداند الا حق سبحانه
و تعالی و قرار گرفت ثری بر آنچه تحت ثریست
و تحت ثری قرار گرفت بر قدرت و آن
اطباقی سبع ندانند آسمان را و زمین را و ملک را

و ایشان روز قیامت برون آیند از اطباق
و اول قومی که بگردند بخلق ایشان باشند و
ایشان از جنس ملائکه نباشند و هر طبعی صنفی
باشند و احصای هر صنفی ندانند هیچ کس الا خالق
ایشان و آن سوا که ایشان در آنجا باشند بدخان
ماند از غلظت سوا و آن سوا و ماکه عرش بر آنجا
باشد در قیق باشد و صافی اکنون بگردند تا ملکی
و بدانند ملک کونی الوجود است و وجد آن
لذات ظاهر شد بکلمه ام و خلق و مقدرین شد
بدو روح و نون بلا مع فارق از بارق فرق
بهر کرد ایند خلق سبحان و تعالی معرفت اصلی
کفایت او و لواج لوح و قایت او و آنچه
متحرک شود از و کلمات و آنچه ساکن شود در و
و قرار گیرد و حقایق آیات و آنچه متصل
شود از کون به و کلام و آنچه طالع شود از وجود

بروی سلام و آنچه منفصل شود از زمین و الهام
و آنچه نازل شود و عبور کند بر شمال او دعا و
و اعلام منشق شد از و ملک قدرت و کلام
و قوت و سلام و منقسم شد ملک بسی و چهار
قسم اول ملکهای دعوت است و آخر شفاعت
باشد بدین دو ملک شد ملک آدم و داود و سید
ماروت و ماروت بنار من الله فی الجود و
الحود و بگردند بکلمه نازل می شود از کاف
ملک نشان و چگونه نازل می شود از نیم ملک
از کان تا بکون در ایشان و چگونه واقع می شود
خلق بسا حل وجود از لام ملک بس خون نازل
شود با نو ملک باشد و خون صاعد شود از نو
و آل و ملک باشد و خون قیام کند از برای تعریف
و تعریف و تکلیف و تلفظ ملک باشد و او
رابطه حقیقت وجود است از کون کنه خود

واضلع قرار در لون خود و سجود از ملک تقدیر
وجود موجود است از واجب الوجود در جایز
وجود بدو شود کلام کلمات و سما، سموات
و آیت آیات و ملک عبارتست از نفس
نبوت در عین و بنای عظیم هم اوست و از روی
حروف میم ملک مکتوبست و مراد و لام لوح
معاد و کاف کنه کلام رب عباد اگر کوی که
اوست که نازلست بر جمیع صدق باشد و اگر
کوی که ملائکه اوست حق باشد و قول در آن عدل
باشد اکنون بدانکه ملک هم ملکست و هم
ملکست و هم ملکست و هم ملکست و هم ملکست
و در مقام جمع و اجمال نبی عظیم است و نقطه
انبا و در مقام کشف عطا و دادن عطا نبی
انبیاست و وی اولیا در عالم خفا و انزوا و اقام
الکتاب باشد و در عالم ارواح روح الله و روح قدس

امین و روح کشف و روح لقا و روح امر و روح
فطری و روح وحی و روح اضافی و روح تابد
و در عالم ملائکه جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
و مالک و رضوان و در عالم انسان خلیفه و امام
و نبی و رسول و نایب و منصوب و محبوب و در عالم
اعیان صور جمادات و نباتات و حیوان
که ایشان پیدامی شوند بواسطه ریح و نار و ما
و تراب و این مجموع و اشکال و صور ایشان
صورت انبا، بنای عظیم اند و مخبر اند از عالم
عقل اکبر که او صورت احاطت است بکل
اشیا ظاهراً و باطناً و نفوس علویات و سفلیات
از روحانیات و نورانیات و جسمانیات
و ظلمانیات و حروف کلمات کتاب مرقوم اند
بر لوح وجود و شاهد برین کتاب مقربان اند
و مقرب مقربست و رب مقرب و این مقام

محمود است که در مقام مشهور است و مقصود
ممه سالکان در موجود است و همه ساجدان
و اوست و است و همه عابدند و او معبود است
سر ملک در جمل آورده شد *لَنْ يَفْهَمَ* آدم
بسر سخن اما حجر که محل قیام ملک اشارت
حجر و حجر نام عقل اکبر است و حجر و حجر یک اسم است
فوق میانه ایشان بنصب است و خفض چون نصب
کوبی عالم حیرت باشد و حیرت از عدم ادراک باشد
زیرا که در باطن حجر کسی نفوذ نمی یابد و در باطن
او نمی توان رسیدن و گنه او را در نمی توان یافت
و ما بیت او معلوم نمی شود پس حیرت مقام
حیرت و چون نصب بخفض مبدل شود حجر
روی نماید حیرت حیات گردد اما عین بعین
از حجر و حجر بیرون آید حق پس در عین مظاهر شود
و حیرت عین حیات شود و حجر از حجاب حجر بیرون

آید

آید و جوهر از جسم خلاص یابد چنانکه آفتاب
از سحاب و وجه از نقاب و حای حجر اشارت
بجیات و جسم تجلیه سبحانی و در برت ادب
و حجر اشارت بدان جوهر که منظور نظر ناظر
حقیقی بود و او مبدأ اکوان و الوان گشت
و مدرج شد در علویات و سفلیات و نظر
ناظر نیز در وی مدرج شده است اگر از اشکال
علویات و سفلیات در گردند یکو مر او می رسند
و اگر از جوهر در گردند *بنظر* می رسند پس بحقیقت
قیام ملک بنظر مولی است نه حجر و حجر می خواست
ویرا که تکیه گاهی باشد تا وی بدان قیام کرد و ثوری
از فردوس بیرون فرستادند که ویرا سه قرن بود
تا آن حجر بران سه قرن قیام شد اکنون بدانکه
ثور صورت قوت الهیت است و آن سه قرن
اشارت به ارادت و قدرت و علم که قیام

حجر برین مجموعست و آن ماسی که قیام ثور بدست
صورت روح ماسی است و مظهر شکل الف است
مقدار بجاه مزار سال تقدیر وجود الفست و در
معارف عقول در مقام استواء و صعود و نزول
و آن ماکه محل ماسیت صورت حیات مطلق است
که آن نازلست از اسم حییم ما محیط است
والف الله و بیم چون از مقام انضال الف
بمقام انضال آید ام کرده یعنی ام الکتاب
و ام کتاب اشارتست بقدرس لا سوت و بجا
سوت جبروت و ملکوت و بنطق و صوت
و کلام و سکوت و ستری که مست در سترنا سوت
و ریج که حامل است اشارتست بریج الله که جامع
متفرقات و بنفس رحمن و ریج و نفس اشارتست
بر فوف و نفس حامل نفس است و ریج حامل روح
و در فوف مرکب اولیاست و چون ولی را کب

شود و بر فوف از ضیق احتیاج بازر مدوهر
مقصودی و مرادی که و پو باشد برسد و وصف
حریت بر ذات او مقرر گردد و جهات تعینات
از وی برخیزد و هر جهت که بیرون آید مراد با وی
هم عنان شود اما تری که محل قیام ریج است
و شکل او همچون طبق است اشارتست بدایع
احاطت و سوتیت که دروست نقطه احدیت
اما آنجه تحت ثلثیت مفت طبق و درم طبقی
خلق که احصای ایشان کسی نداند جز حق سبحانه
و تعالی و ایشان نه زمین میداند و نه آسمان
و نه ملک و انسان و شبه ایشان می مانند بدخان
و خروج ایشان روز قیامت باشد از طبقات
ایشان صور خفایای ذوایای طبقات اسرار
کنه محفی اند که در کمن غیب غیوب لیل ظلمت
ذات اند و در کاف کن کون کلیت وجود اند

چون قیام قیامت ساعت روح مطلق شود
از قرار ذات مابین صفات رود و زوج
و جوه ظلمت ذات ذوات مرتفع شود اسرار
با نور منکشف گردد و دخان از نار مفصل
گردد انضام نار با نور پیدا شود لفظه جلال و جمال
در وصف کمال بنوال در محل حمیم و جنت و نعیم
تجلی کند سرمه او و ماسیت و اصل و ام و اتی
و اما و انت و سویت پیدا گردد در جوهر انسان
اما آنکه قایم عرش بر تریست عرش معدن علم
حق است جل و عه و اشارتست بعلم روحی و
شهادت و عرش صفات ذاتست و قیام ذات
بصفایت و صفت متصل است بذات و ذات
قایم است بصفه خود و صفت از ذات منفک
نباشد و استوای ذات بصفه دایم باشد و صفت
بذات قایم باشد و استوای ذات بصفه دایم باشد

لایم
و قایم عرش قوتست و قدرت و آن بر تری باشد
مستوی زیرا که تری صورت احاطتست دایره
سویت و قیام این مجموع بقوت و قدرت باشد
و قوت و قدرت تعلق با الهیت دارد و قوت
انفعالیست و قدرت فعالی است و طریق انفعالی
اقتضای حکمت میکند و طریق فعالیه اقتضای قدرت
میکند و انفعالی آن باشد که چیزی را از باطن نظام
آورد بندریج و مورا یام همچون نطفه که بر روزگار
مردمی شود و قوت فعالیت تقلب چیزی بود
با چیزی دیگر در حال به طول زمان و این مرد و
قوت تعلق بروح اضافی دارد و باطن روح
اضافی الهیت باشد و این نظام و مراتب گفته شد
محال حال فقط احدیتست که آن قبل الاکوان باشد
بود بواسطه او و ولایت بود احدی از برای اظهار
اکوان و الوان و اولاد و اعداد و احکام و وحدت

در طلسمات جدا رکعت از برای غلامین پندین که
آن ولی اولیاست و بنی انبیا و واسطه قیام
جدار بابل موسی بود و خضر که ایشان شخص روح
بودند و عقل و آن کج که تمام روز در خفا بود اکنون
بر ملاست و بازست از برای سده نبوت و ولایت
و اهل دایره ملکوت و جبروت و حاضران قوس
لا سوت در کسوت و در شکل ناسوت و آن کج
بحقیقت حق است و طلسم خلق اکنون خلق را
از حق بین و حق را در خلق بین و لام می بند و با فر
شکسته می شود و چون بوست شکسته می شود مغز
ظالم می گردد و در بوست جوهر سرمه تبه است
و در مغز مجنون و در شجر مثل آن پنج درخت را
ابلیس کوبید و ساق شیطان خوانند و شاخ را توین
و بوست اولین جوهر انفس اما خوانند
و بوست دوم را الوامه و بوست سوم را مطمئنه

و مغز از علم یقین خوانند و روغن را عین یقین
و نور را حق یقین و از آنجا که پنج درخت
تا بساق و شاخ و بوست در کات کوبید
و از مغز نار و روغن نور درجات کوبید پس
طهور نور موقوفست بر خفای در کات
و درجات و چون طهور وجود نور ثابت
شود و عدم ظلمت لازم آید و مبدأ این
شجر و اثر و اصل و فرع حیات از ماست
و اگر نه ما بودی ما را بود بتودی و طهور ما از
ماست و خفایم بپاست و واسطه طهور
و خفایم و اگر چه ما خود ماست در وجود
بقا حیات خود ثابت و ارواح و عقول
از نهر عین کبر او ثابت بدانکه کشین
شجر اشارتست بشهادت و چشم بخت
جمال وجه و را برضوان اکبر و سه نقطه کشین

اشارت بر روح الله و روح القدس و روح
الامین و ثانی ثمره اشارت بشوران معنی
از صورت شجره و میم بمعاد و رابر معاد
و آن سه نقطه اشارت بسمع و بصر و نطق
و در حقیقت شجره شجره توحید است و ثمره
ثمره وحدت و در حقیقت بیچ و ساق و شاخ
و اوراق صورت کثرت است پس کثرت
از وحدت بین و وحدت در کثرت
بین بدانکه قوت بیرون می آورد چیزی را
از عدم و آنرا جسمانی می گرداند و می راند
تا منتهای بدوان بدو که آن منتهای عادت است
و قدرت باز می گرداند از جسمانیات روحانیات
و می راند و در روحانیات تا منتهای عادت
که او اول بدو است و قهر بیرون می آورد
چون آن چیز را بر حد حیوانی انگ شملت

بر جسمانی و روحانی و قیام میدهد و را بر جسمانی
و روحانی از برای اعتدال و استواییک نسبت
از برای معنی حیوانی و معنی حیوانی آنست
که متجسم شوند و اصلی گردند در جوم خود از
وجود باقی حق سبحانه و تعالی و تقدس و آن
حیات اصلیش قیام بنفس خود و حیوانیت
معنی است از یک حیات و نه حیات
و عین حیات و بحر حیات روح اعظم است
و نه حیات نفس کلست و عین حیات
عقل اکبر است اشارت بدین مجموع حیات
نشی است تا فیض کلام از حضرت رب
انام بقدر استعداد و فهم کلیم می آید و عرف
نبود و چون بحر حیات در تلاطم آمد و فوج
موج بی نهایت روی نمود و موسی را در بود
و در عین نهر بحر شش کشید عقلش متجسم شد

و نفس در اضطراب خوف فَاَوْجِسْ فِي نَفْسِهِ
خَيْفَةً موسی افتاد امر در آمد که بر کبر عصارا
و منکر کسی که بر سیرت اقل بریم عصارا یعنی
قبض بی نهایت را که از عالم قدم نازل شده
بود با ندان نهی اهل حدوث آوریم و اشکات
درین آنت که فرمود که قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ
سَعِيدٌ مَا سِيرَتَهَا الْأُولَى حیوان نزدیک
این جماعت از ایشان آنت که غیر ناطق
باشد اما نزدیک اهل خدا اینست که شنیدی
وَأَنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَئِي الْحَيَوَانِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ
اشارات باین معنی باشد و مَنْ أَذْرَكَ حَقِيقَةً
الحیوان خَرَجَ مِنْ الْوَاصِفِيَّةِ وَ دَخَلَ الْمَوْصُوفِيَّةِ
بدانکه غرض از صفوت و وفای معنی است
نه بسیط کلمات است و نشه ظلمات اکنون
بدانکه حقیقت عصارا علم مطلق است آن

کشف

علی

علی که بعد از آن جهل نباشد اگر خواهی که کشفی
بدانی بدانکه ایشان صورت نفس مؤمنانند
و همه چیزی از بکار می آید و راحت نفس اند
و غذاها که موجب قوتها اند ایشان حاصل
می شود و آن قوتها همچون بَصَرُهُ وَ دَافِعُهُ
و مَأْكَلُهُ وَ قَاسِمُهُ وَ حَافِظُهُ وَ مَدْرَكُهُ وَ مَقَرُّهُ وَ عَامِلُهُ
وَ عَارِفُهُ وَ نَاطِقُهُ وَ بَاصِرُهُ وَ سَامِعُهُ وَ قَابِلُهُ
وَ عَاقِلُهُ وَ مُوَصِّلُهُ إِلَى الْمَقَرِّ وَ الْمَرَادِ وَ بَاطِنُهُ
وَ قَاطِبُهُ وَ بَاسِطُهُ وَ قَوَّتِ عَضْبُهُ شَهْوَتَ
وَلَذَّتْ دَحْلُهُ وَ مَحَلُّ مِلْحٍ وَ لَحِ ابْنِ جَمْدٍ دَرْحَمُ
غنم موجود است و تفصیل آنچه از بستم او بدید
می آید از کسوفها و پوست او خود معلوم
شرح آن احتیاج نیست که دراز شود
اکنون تا بهیچ شکلی از اشکال عالم بچشم حقیقت
شکری و مختصر نسبی که هر نفسش که تو آنرا

خود می بینی در معنی بزرگ نهاد آید از آن جمله
یکی کرم ابریشم است که چندین خلق بواسطه
او در کارند و در بارند و مکرر انگبین مجنبن که
او نیز بواسطه روشنیها و شیر نیهاست
اگر چه صورتشان خود است اما معنی شان
بزرگست و یک صفت دیگر از آن عصاست
که اگر بر سنگ زنند آب روان شود و آن
سنگ دلمای سخت است که چون اثر علم
بدور رسد نرم شود و عین حکمت و مصارف
از وی جاری شود و دیگر آنست که آن تفرقه کثرت
جسته شمع باشد گنجه بر جمعیت و حدت کنند
و دیگر آنست که عصا وقتی ثعبان می کشند
ثعبان بیان حقیقت است که چون بر لسان
پیدا می شود سر تهان عیان می شود و بدینجا
آنست که از حبیب سودای ظلمت عیب نور

ضیا و شمس یقین بر آورند و ظلمات شکوک
و ظنون را فرو برند و آنکس عصا بر نیل زند
و آب معلق بستاند تا کلیم الله با قوم خود بیرون
رفتند و نجات یافتند آنست که بر فرس حیات
مطلق را کبشت و متوجه طور وجود حقیقی
گشت کلمات کلام حق اعظم روی بدو نهاد
و از نیل کلام جاری شد موسی بدیقین بر آورد
و عصای علم بنمود و قوم خود را که آن روح بود
و عقل و نفس و قلب با جنود علم و معرفت
و معانی و حکمت بر فرس فراست را کبشتند
و بساط نجات رسیدند که محل امن است و امان
و عصای عیان و ثعبان بیان و برهان سلطان
و فرعون که صورت طغیان بود و شکل شیطان
داشت با قوم خود که ایشان صورت عصیان
بودند و لشکر ایشان کذب و بدیان و جهل

و مجود و کنود و نمود بی بود بود جمله غرق شدند
در بودنا بود و موشی را می بایست از عصا حاصل
می شد علم را نیز همین خاصیت است اگر خواهی بدو
دنیا حاصل کنی و اگر خواهی عقیبی و اگر خواهی موی
اما عدل آن باشد که علم چون صفت علم حقیقی است
بعین غیر حق صرف نکند زیرا که علم داشت
و اگر او را با آثار افعال صفات در آوری و مشغول
کنی ظلم کرده باشی پس عدل آنست که علم را آینه
جمال جلال با کمال سازی تا محل عکس لاموت
باشد در کل حال و ملتفت نباشی به صورت
و نه بهیات و نه با شکل امثال بشنو و در دعوی
فرا کن و در معنی باز کن و بشت بر کلاغان
مردار خوار کن و روی بیازان جان سگزار کن
و در سایه های همت عنقا قاف قوت و قدرت
پرو باز کن و پرواز کن تا دلهما صید نشوند و جانها

در دام تو افتند و عقول و نفوس سر بر بایی
نوشند و دست در دامن متابعت تو
زنند بدانک کلام بی رویت مشکلم تا تمام
باشد و کلام در مقام تلوین باشد و رویت
در مقام تمکین باشد و اشارت در تنزیل
باین معنی آنست که قال رَبِّ ارِنِي
اَنْظُرْ اَلَيْكَ قال لَنْ تَرَانِي و لکن انظر الی
الجبیل فان استقرت مکانه فتوف ترانی
پس رویت بعد از تلوین است در مقام
تمکین و تمکین بعد از یقین است و یقین
وقتی حاصل می شود که مشکلم را بکلام بی
شود و خبر همچون معاینه نباشد و اطن و تخمین را
در کلام مدخل باشد زیرا که کلام ماورای
عطا و حجاب می شود امکان دارد که نشوند
کلام را می شود اما آنچه در تصور وی باشد

از مستکلم غیر آن باشد که وی تصور کرده باشد
و چون چنین باشد یقین نباشد بسبب یقین
کلی آن باشد که از وی که کلام می شنوی ویرا
به پستی جنانک فرموده اند لیس بحیر کالمعاینه
در مقام معاینه شک را وجود نیست و شرک
متقدم است و این همه مقامات انبیاست
صلوات الله علیهم جنانک می فرماید
اللهم ارنا الاشياء كما هي وقال عليه الصلوة
والسلام اعطني لموسى كلاما واعطني رؤية
و خاصیتی بالمقام المحمود و الخوض المورد
خوض مورد حیات مطلق است که روح
اعظم شخص و بیست و مقام محمود مامیت
مبتدا کل اشیا است جنانک مقام مشهود
مامیت منتهی کل اشیا است بدانکه منکر و نکر
که در قبر غالب انسان در سوال اند و جواب

و خاستی

سوال

۲۱۲

سوال صورت منکرست و نکر و جواب صورت
مبشرست و بشیر و این معنی دایما واقع است
در وجود کسوت افراد وجود و قیام و فقود
در رکوع و سجود قیام مقام استکشافست
و استغراق و اطلاع و اشراف و احاطت
و استواء و احتواء و ارتقا و انبیا و اخبار و ارشاد
و انفراد و امتداد و انبساط و رکوع مقام
خلق است و تواضع و سجود مقام انکسارست
و نهایت عبودیت و فقود مقام حضورست
و ممکن و استغفار و کشف اسرار و رفع استار
و دانستن مامیت و انانیت و انبیت
و لهوت بدانکه روح در اول منشعب بود
فی الحروف و الالواح و محتجب بود بمسا و صبا
و روح متوسط متعرف بود در طایفه و در منتهای
در ولایت بود بوصف جمع یا استکشاف

و استغراق بس بدانک روح سه هفت
راست و او و حاکم تقدیر حقیقت است
در حروف و الواح که موضوع اند از برای اخبار
و انبیا و تقدیر رجوع است از خلق حق
در رسل و ملائکه و انبیا و او تقدیر وجود است
در وجود ولایت بدانک روح در نزول و اصیفت
را و بیا تراست و در وجود موصوفیت را
و اعیان ترا چون ملائکه و رسل و انبیاء صف
بر کشند کرد دل محبوب ظام شود موصوف
در و اصف موقوف بدانک عقل از روی ترکیب
حروف اشارتست بعقل و قدرت و ارادت
و اشارتست بعدل و قول و فعل بس بدانک
عقل اکبر بعلم و قدرت از آنجا که ارادتست
از ذوات ذات نفس کل مادیات و مادیات
مویست را بر الواح ارواح می کشد و نفوس

و اشباح بواسطه مسا و صباح بر می گردانند و
یرا لاشکال و صور بر معانی پیدامی شود و
بجملات ذوات را بتفصیل صفات می
آورد و در اشکال متباین بهیات عادلیت
فرومی آورد و ستره چیزی چنانک آن چیز
پیدامی گردانند و جمع را بتفریق میرسانند و
تفریق را بجمع و کل را با جزا در می آورند و اجزا را
بکل میرسانند و چون شنیدی که عقل عقل است
و قلم و لوح بس بدانک از خود بر می دارد
و بخود می نویسد و در مرتبه دیگر عقل قلم است
و در مقام بیان و تبیان و تواران عقل است
و در مقام قبول قلبست و قلب محل جمع تفصیل
جمله معانیست و عین حیات جاودانیت
و مقام تعیین سرتبا و بانیت و از روی
حروف قافش اشارتست بقوت و لامش

بلت و یا بیسط حیات بر کل اشیا و اشارت
بملکوت و جبروت و قدس لا موت قات
قلب قوتش و قدرت و قوار و لام لقا
ولت و حول و باری و برب و بار و بکر معانی
و در اسرار و قلب در عالم اسما اشارت
بقادر و جبار و عالم و در عالم انسان قلب
آینه وجه باقیست و منبع حکمت است
و منشأ علوم است و محل سرگشودم است
و مجمع معارفست و مخزن کثر محفیزست
و کان جوامد ذواتست و صدف در صفاتست
و قعر حوران ارواح است و مشکات انوار
مصباح است و محل فیض فائق الاصباح است
و قلب علیم است و حکیم و سلیم است و عظیم
و رحیم و کریم و جنات نعیم و نبی و رسول و ولی
و علی و یلی و خلیف و امام و تصدیق و رقیق

و محسوس

۳۱۵

و محقق و مدقق و موفق و مصدق و عارف
و صارف و کاشف و خارق و حاذق و صادق
و لاحق و موافق و شیخ و مراسمی از ان جسمی که در
دمی است و جان آن از ان ولایت بدانک
بقعه مبارکه بحقیقت هم قلبست و وادی مقدس
نوادست که محل طلوع شجره کلیم الله است
و آن شجره توحیدست و ثمره وی اتی انا الله
رب العالمین است الله تفسیر اتی انا باشد
و رب تفصیل الله و عالمین تفسیر رب و این
مجموع از قلبست و در قلبست و قلب بمنانست
که عین ما که ما از وی بر می آید و بوی فزونی آید
و بدور روان می شود و در درون ذروع و اشجار و
اثمار و حیوان و انسان پنهان می شود و بار
دیگر بواسطه طلوع و سبوط و دخول و خروج
و خفا و ظهور با صل خود می گردد و اثری از

خبر دل گفته آمد اگر جان داری بشنو و بدان و به بین
بدانک در آن زمان یکی برخواست از دایره کفر
و دیوی بساخت و خواست که مردمان را منع
کند از راه پیت الله و دعوت بد بر خود کند
نزد نجاشی رفت که وی حاکم بود در وقت
خود ملک حبشه و زنگبار بود در خواست که پیل
که اعظم پیلان باشد بر او لشکر راست کن
و بر ما برویم و کعبه را خواب کنیم و خلق را
روی بد بر گردانیم نجاشی استعداد بداد و فیلی
که اعظم پیلان بود روان کرد تا آنکه که بگرسیدند
و قصد خرنپ پیت الله کردند و حق سجاده نعلی
بفرمود ملائکه را تا در کسوت طیرا با پیل اصحاب
فیل را که عصف ما گول گردانیدند و پیت الله
محروس و محفوظ و مصون ماند اکنون آخر
زمان کفر و ظلم مستولی شود و بغایت خود برسد

و مردمان اکثر مسکین شوند و روی بطبیعت نهند
و پشت بر حق کنند و عقلشان متابعت هوا
و نفس کند و طبیعت بر دلشان غالب شود
و جانشان بزرگ جسم بر آید و همچون بهایم دایم
شوند و در شهوات و لذات قایم گردند
و از شنیدن کلام حق نایم شوند و تغیر و تبدل
در ظاهر دین بیدار آید چون چنین شود شمس ایقان
از طلوع غمام بیرون آید و از مغرب خفا بمشرق
طنور آید نقاب کفر بر اندازد و حجاب شرک
پندارد و طلسمات شک بر می شکند و نور یقین
ظاهر گرداند و ظلمت ظن و تخمین را نا بید گرداند
و آنرا که در مرتبه ضلالت و جهالت گم شده
باشند بر راه هدایت آورد و روی بقبله اصل
کند و آن مرغان که در اول زمان اصحاب فیل را
تاجیه کردند در آخر زمان نیز پیدا آیند و ایشان

اشباح ارواح باشند و شکل عقول و ملائکه و همان
کنند با پیکانگان در آن حرکت کرده باشند و ظاهر
دین چون باطن گردد و کعبه یقین بقوت متین
و قدرت امین ظاهر گردد و کابوس کم گردد
ناموس پیدا شود و طاعت فرود و ناسوت
بر آید قدس لاسوت بر خط استوا ظاهر گردد
در عین جمع تفرقه اکثرت از میان برخیزد
و جمعیت وحدت در کنار آید کای پی برسند
که ز کنار ماندونه میان شهد الله انه لا اله
الا هو اکنون بدانکه حقیقت کلمه چیست
محمد علیه الصلوة و السلام بحقیقت خود معنی است
در ملائکه و ملائکه خود معنی است در عرش و عرش
بحقیقت خود معنی است در رب جل جلاله
و رب جل جلاله خود معنی است در وجود و مجموع
این یک کلمه است و مقصود تمام نشود بدون

کلمه

یک حرف ازین سخن آنکه کلمه ثنائی و یاربای
گر اگر یک حرف از کلمه باز گیریم کلمه ناقص شود
و معنی کلمه ناقص شود زیرا که هر حرفی جزو است
از کلمه و کل معنی در کل کلمه پیدا شود پس
چون جزوی از کل باز گیریم بحسب آن نقصان
در کلمه پیدا آید پس بدانکه محمد علیه الصلوة
و السلام سخن آنکه از روی معنی بود و در ملک
از روی ظاهر نیز معنی است در همه خلایق
خصوصا در بنی آدم معنی است و صورتی
در تعبیه خلایق و این مجموع یک کلمه است
تمام نشود بعضی از حرف او بدون بعضی
و این معنی کلی در علم کلمه و ازین گمان نبرند
بجلال الله و عظمت و کبریا و عزته فان
الحقیقة الوجودية فوق کلمة و فوق
خلق و خلقية و حقیقت الصفیة فوق یصف

کلمه

الواصفون آمنوا نزل إلى جميع اوملايكته فان
قلت مؤفقد وصفه صدقا وعدلا وان
قلت ملايكته فقد وصفه حقا وصدقا
حق والحق صدق وقولك في ذلك عدل
بدانك الف مرتبست از سه نقطه وان
اشارتت بسمع وبصر وعلم وان سه اءاب
نصبست وخفض ورفع وشكل وشمش است
در حقيقت حجاب وصورت ومحو وكتاب
والف مؤلفست میان اشيا بانبا وابتنا
وان واسطه نقطه باشد که وی موجبست
م تمییز را میان دو شکل و اءاب موجبست
م تعدیه را از نفس خود بغير بس بدین موجب
که یاد کرده شد الف را شش جهتست در
شش قلب اول تقلیل است و نهار
وایلاج لیل در نهار و اختلاف الیل والنهار

و تقدیر لیل و نهار و کتوبر لیل و نهار و سلح
لیل از نهار و در جهات ثقلیات نزول
عین ویست و نفس و وجه و روح و وجود
و ذات و او در نفس خود حامل کیفیت
و کمیت و انیت و بروح خود و وجود و وجه
حامل حقیقت است و حقیقه حقیقه بس
الف مرتبست باشد از اءاب که آن اختلاف
آخر کلمه است برفع و نصب و خفض و از
نقطه که آن موجبست تمییز را بعضی از
بعضی و عرفی را از عرفی و نفلی را از فوضی و
طول را از عرضی بس نقطه تمییز را نهادند
و اءاب تعدیه را و تفصیل را بمنجا نک
کوی جانی زید و رأیت زید و مررت
بزدید بس متمیز میان فاعل و مفعول و فعل
ءاب آمد اما انک گفته شد که الف

مرکبت از نصب و خفض و رفع که نصب
نصف الف است و خفض همچنین و رفع
دنباله الف است چون بهمشان باز آورند
شکل بدید آید اما بدانکه در حقیقت خفض
و نصب و رفع اشارتست بالله وآله والو میت
وام کتاب و همچنان اشارتست بآتی
انا لله رب العالمین و اب و ابن و ام
و عالم و عالم و معلوم و آنکه در عالم صبی
بجگان در مکتب میخوانند بتعلیم معلم
که آنست که بدینجا رسیدیم است
که در عالم بلوغ میکوبی که الله وآله و ام الکتاب
همچنانکه در شکل انسانی در اول مقام نطفه
بود در صلب پدر بعد از آن علقه گشت
و مضغ و قابل نفخ روح شد در بطن
مادر و بدور آیام و پیرا بنظام رسانیدند

دو کس

۵۵۹

و ترکیبش تمام کردانیدند بعد از آن از مضیق
ظلمت بطن مادر بنضای صحای لغتای
پدرش آوردند ریت العالمین بواسطه
قهر و لطف مادر و پدر و استاد و شیخ او را
تو بهیت و نمودند تا عاقل و عالم و عارف
گشت و مبدا و معاد و ابتدا و انتهای خود
بازیافت و از نقصان بحال رسیدن نقطه را
نیز همچون نطفه تصور می کن که وی نیز از
دوات ذات بواسطه قلم قدرت و
عقل اکبر بر لوح وجود پیدا شد و روی در
امتداد نهاد و در شکل الف بنهان گشت
و الف از ارتفاع مکان و علو شان در
سفینه پنهان آمد که آن وف باست
و صورت بانی و بناست و واسطه بسط
انبساط الف است بر بساط و وف از برای

اشخاص

کثوف صفوف در طوف و صوف مجین
 بحر تار سید که وی حرف نقد است
 و نکته و بحر تار سید که وی حرف ثور است
 و سبب ثبات و عیانست و ذکر این
 حرفها در متن کتاب گفته آمد است بکار
 مطول کرد فی الجمله نقطه بالف در آمد و
 الف بر انتب حرف در آمد و حرف
 کلمات کشت و کلمات کلام شد و کلام
 صحف و طومار کشت و این مجموع آیین
 صفات کشت و صفات مشکات
 انوار اسرار ذات شدند و از کثرت روی
 بوحدت نهادند و از تفرقه جمعیت رسیدند
 والله اعلم بالصواب اکنون بدانک
 بمنانک حرف صورت بسط نقطه است
 سموات و ارضین و مرجه در ایشان موجود است

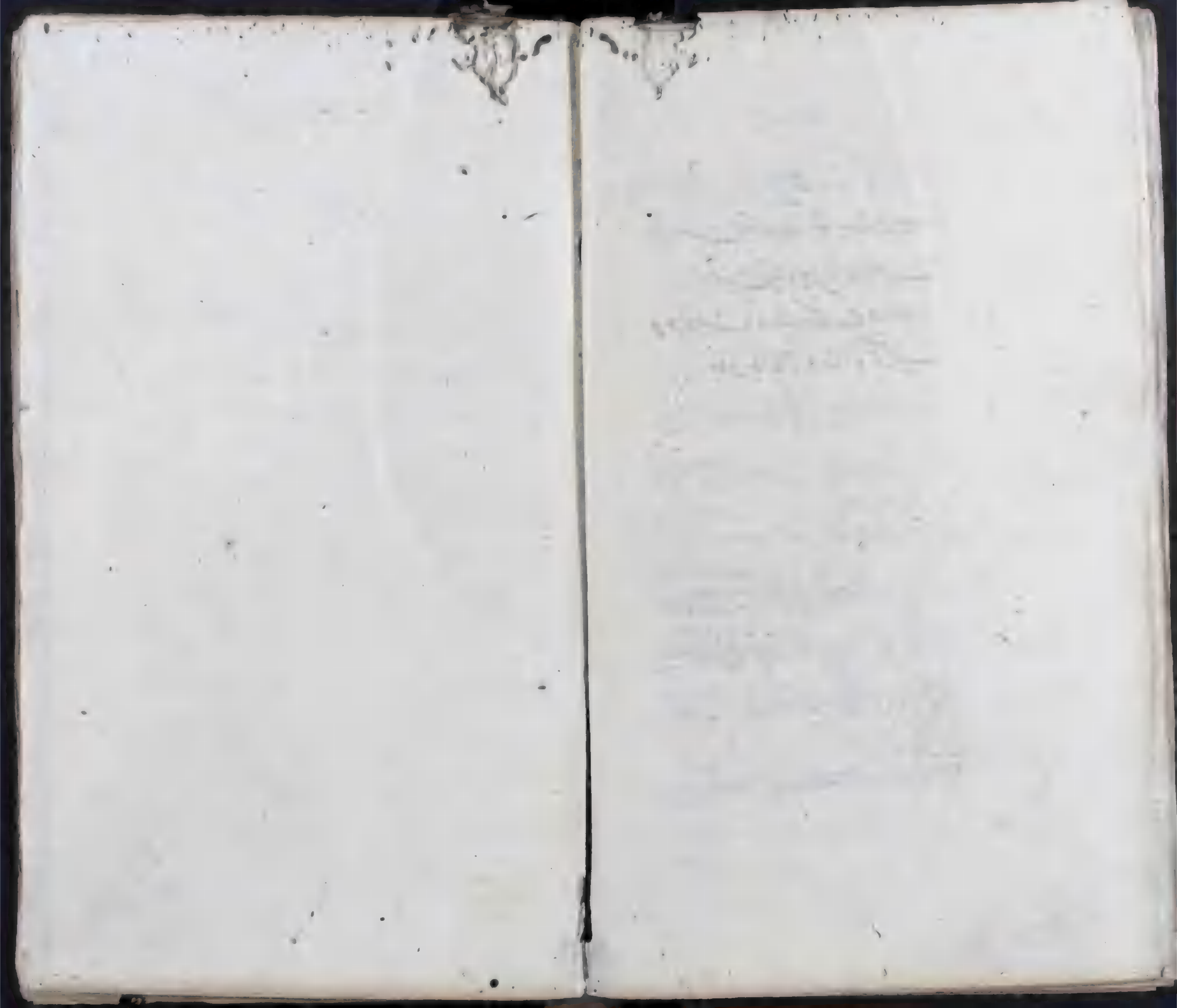
از صور و معانی صورت بسط نقطه اولند
 و محل حال وی اند و نقطه کبری که آن درخ اولی
 بود و منظور نظر مولی بود و نقطه صغری
 که اصل معاد انسان بود و ست محل فیض
 نقطه بود و ست عرش محل نزول و بیت
 کرسی محل تکی و بیت سموات علی محال
 صفات وی اند سموات دنیا محال تدبیر
 امور وی اند زمین محل تأثیرات اوست
 شمس و قمر و نجوم محل انوار صفات او اند
 صحرا با صورت حیرت اوست دریا با
 صورت حیات او اند کوهها صورت
 احوال او اند انبیا مشکات انوار وی اند
 اولیا زجابه مصباح وی اند انبیا لسان وی اند
 اولیا بیان وی اند انبیا صورت قولند
 اولیا مظهر فضل اند انبیا محل وحی اند اولیا

محل الهام اند و کلمات انبیا واضعان گنج اند
در طلسمات اولیا مستخرجان گنج اند از طلسمات
انبیا و اصفیاء و اولیا را فغانند انبیا
سازانند اولیا کاشفانند انبیا خلق را از
دنیا بعقبی میخوانند اولیا از عقبی بموی
میخوانند انبیا راه نمائید اولیا راه روانند
بدانک ابتدا از نبوت انتها از ولایت
زیرا که بنی از حق بخلق می آید و ولی از خلق
حق میرود اما همچنانک انتهای ولایت
ابتدای نبوت است انتهای نبوت ابتدای
ولایت است زیرا که ابتدای ولی از صورت
بامعنی و ابتدای بنی از معنی است با صورت
بس ابتدای آن انتهای اینست و انتهای این
ابتدای آن و این مردود و نهرا اند که از عین
بجو وجود ذات نقطه مطلق جاری شمرند

و در جدا اول نفوس و عقول ساری شمرند
نظر از پرکار بردار و از دایره شکر و شک
پیرون شو و بشت بر تعداد و کثرت کن روی
بوجه نقطه آور که آن محل امن است و امان
و سکون و قرار یعقوب در غن بیت الاخوان
از برای آنک سجو یوسف در سجن مسجون
و چون موسی در مقام اخلاص در خطر عظیم
که المخلصون علی الخطر العظیم اما اولیا الله
از خوف و غن خلاص یافته اند و بکعبه یقین
رسیم و در کعبه یقین نقطه نمکین که قبله
روح امین است باز یافته که الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یخزفون تمت کتابة هده الرسالة
الموسومة بالاصباح للشيخ العالم
المحقق المدقق قطب الاولیاء فی

الْعَالَمِينَ سَعْدُ الْمِلَّةِ وَالشَّرِيعَةِ وَالطَّرِيقِ
 وَالْحَقِيقَةِ وَالْدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ الْحَمْدُ
 أَنَا رَأَى اللَّهَ بِرُهَاَنِهِ وَجَعَلَ فِي فِرْدَوْسِ
 الْأَعْلَى مَكَانَهُ عَلَى يَدِ الْعَبْدِ الْفَقِيرِ
 الْمَذْنُوبِ الْمُحْتَاجِ إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ الْغَنِيِّ
 مُحَمَّدٍ دَالِ كَاتِبِ الْجَيْدِ فِي الْفُوتَى
 بِدِمْشَقٍ الْحَرُوسَةِ سَنَةِ سِتٍّ وَسِتِّينَ
 وَثَمَانًا حَامِدًا لِلَّهِ تَعَالَى وَمُصَلِّيًا
 وَمُسَلِّمًا عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَعَلَى آلِهِ وَاصْحَابِهِ وَخُلَفَائِهِ الرَّاشِدِينَ
 وَسَلَامٌ سَلَامًا كَثِيرًا كَثِيرًا

رباعي
 هاست زمانه برز آشوب و تریب
 هاست زباد بورخ لاله نمیب
 بر عتوبت او شاد کام و مراد
 جاوید بماناد خداوند کتب



٤٣٣

(٤٠)

رسالة في شرح الرباعية في التصوف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي هو خير الأنبياء والمرسلين
أجمعين
والله أعلم بالصواب
والله المستعان
والله المستعان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 حمد آلا موباحد حقیق در بحر نوالش هم ذرات
 ناکرده در کف فضل توفیق نسیده طریق شکر و بیچ
 پاکایکانه ذکر کثرت ثنوت صفت
 و موصوف را کرد سر برده عت و حدیث
 راه نیست قوت دوت محجوب مکشوف را
 در امتناع ادراک متویش دغدغه اشتباه
 و حبسنا فرزان که مفهوم کلام اوتیت جوامع
 الکلم در بیان کمال جامعیتش کلامیست جامع
 و فحوائی کریمه و علمای لم تکن تعلم بر رفعت
 مقام علم و معرفتش بر مانی ساطع
 شاه بی قبله در باب نجات کابینه ذات آمورات
 در بی دوی اوست علو درجا لازال علیه زاکبات الصلوات
 و علی آله و اصحابه طبیات النجیات و صالحات
 الدعوات و سلم تسلیما کثیرا **أَمَّا بَعْدُ**

نموده می شود که پیش از انشای این نامه نامی افشای
 این صیغه کرامی رباعی چند را ثبات وحدت
 وجود و بیان نثر لائش بر انتب شود با تنبیه بر
 کیفیت در یافتن آن علی سبیل الکشف و العفان
 و رسیدن بآن بطریق الذوق و الوجدان سمت
 اتمام گرفته بود و صورت انتظام پذیرفته اما
 چون توجان زبان را بواسطه رعایت قافیه
 میدان عبارت تنگ بود و نور و بیابان را
 بجهت محافظت بروزن بای اشارت
 لنگ مخدرات معانی آن بی نقاب اجمالی
 مجال نمی نمود و مستورات خفای آن بی
 حجاب اشکالی جسم نمی کشود لاجرم
 در ذیل آن رباعیات از برای تفصیل محلات
 و توضیح مشکلات کلمه چند منشور از سخنان
 کبرای دین و عرفای اهل یقین مرقوم و مسطور گردید

امید بکارم اخلاق مطالو کنندگان منصف
آنکس چون این ضعیف بجز معترفست و بقصور
منصف اگر بر مواضع خلل و مواقع زلل مطلع
شوند در اصلاح آن کوشند و بذیل عفو و اغماض
بپوشند و از صورت عیب جوئی و سیرت
بد کوئی اجتناب کرده هر چیزی را بمصرف
شایسته صرف نمایند و بر محملی بایسته حمل فرمایند
والله ولی التوفیق و منه الهدایة الی سوا الطریق

فمن تلك التباينات

واجب که وجود بخش نوی و کمن است
نصیر و جو بخشیش قول کن است
گویم سخن نغز که من سخن است
مستی است که هم پستی و هم مست کن

وایضا منها

هر بی سرو باران رسد دست بتو

خوش آنکس ز خود برست و پیوست بتو
نبستی تو بهستی که جو ذات تو نیست
ما نیست بذات خود ولی مست بتو
درین دور با عی اشارت با اتحاد وجود جواب
نعمانی و نقدتس با حقیقتش چنانک مذهب
حکمی و صوفیه موصم است و بیانش
آنست که موجودات را بتقسیم علی سه
مرتبه می تواند بود اول موجودی که وجود وی
مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون
ممکنات موجوده دوم موجودی که حقیقت
وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بر وجهی که
انفکال وجود از وی محال باشد و اگر چه بنا بر تغایر
میان ذات و وجود تصور انفکال ممکن است
چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین سیم
موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی

بذات خود موجود بود و بادی مغایر ذات
ولا شک جنین موجود واجب بود زیرا که
انفکال شی را از نفس خودش تصور نمی توان
کرد و کفیف که بحسب خارج واقع تواند شد
و پوشیده ماند که اکمل مراتب و وجود مرتبه
سیم است و فطرت سلیمه جازمست بانک
واجب تعالی و تقدس می باید که بر اکمل مراتب
وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد
تنبيه و از پنجا معلوم شد که چون لفظ وجود
و پستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان
ذاتیت که موجود است بنفس خود و موجود است
مر غیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی مصدریه
که آنرا تحقق و وجودی نیست مگر در ذهن
تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً **و ایضا منها**
پستی که بذات خود مویداست جو نور

در مرتبه پنجم و ششم

ذرات کمونات از ویافت ظهور
مرجیز که از فروغ او افتد دور
در ظلمت نیستی باند مستور
و ایضا منها
خورشید فلک بنور خویش است منیر
جسم قمر از پرتو او نور پذیر
روشن بخودست نور اگر عقل جنبه
افزون نهدش ز مهر و صخره کبر
درین دور باعی اشارت بتمثیلی است که از برای
بیان مراتب موجودات در موجودیت
کرده اند و گفته که اشیا ی نورانی را در نورانیست
سه مرتبه است اول آنکه نور وی مستفاد
باشد از غیر چنانکه جرم قمر در مقابله آفتاب
روشن گردد و بشعاع و درین مرتبه سه چیز باشد
یکی جرم فشرده و شعاع که بروی افتاده است

سیم آفتاب که مفید شعاعست و مرتبه دوم
آنکه نور مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب
بغرض آنکه ذات وی مستلزم و مقتضی نور
وی بود و درین مرتبه دو چیز باشد یکی جرم آفتاب
و دوم نور وی و مرتبه سیم آنست که بذات
خود ظام و روشن باشد نه بنوری که زاید باشد
بر ذات وی چون نور چه بر هیچ عاقل پوشیده
نماند که نور آفتاب تا یک نیست بلکه
بذات خود ظام و روشن است نه بنور دیگر که
بذات وی قایم باشد و درین مرتبه یک چیز است
که بخود بر دیدهای مردم ظام است و دیگر چیزها
بواسطه وی ظام می شوند بآن مقدار که قابلیت
طنور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از
مرتبه سیم نیست و چون این مقدمات در محسوسات
متصور گشت مراتب سه گانه موجودات

که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و اکملیت
مرتبه سیم مبین شد و الله تعالی اعلم
و ایضا منها
مرحی که وجود در جرمش شود
درستی خویش مست محتاج وجود
محتاج جو واجب نبود و صفی خوب
باشد بوجود خاص و موالمقصود
این اشارتست بدلیل اثبات اتحاد وجود
واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که
گوئیم هر چیزی که مغایر وجود است بحیثیتی که
نه عین مفهوم وجود باشد و نه نود وی چون
انسان مثلاً مادام که منضم نگردد و وجود وی
متصفی نگردد بوجود فی نفس الامر پس
هر چیزی که مغایر است بوجود را در موجود نیست
فی نفس الامر محتاج باشد بغير خود که وجود

و مذهب محتاج است بغير خود در موجودیت
ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزی نیست
که در موجودیت خود محتاج بغير باشد
پس چیزی که مغایر باشد موجود را واجب
نمی تواند بود و بر همین عقیده ثابت شده است
که واجب موجود است پس واجب می تواند
بود مگر وجود **سوال** اگر کسی گوید ممکن
آنست که در موجودیت خود محتاج باشد
بغیری که موجودی باشد نه وجودی **جواب**
گوئیم که مذهب در موجودیت محتاج بغير است
استفاده وجود از غیر می کند و مذهب استفاده
وجود از غیر کند ممکن است خواه آن غیر را
وجود گویند و خواه موجود **و ایضا منها**
سنی که حقیقت قیام الکی فی الکی بود یکی مضاف و ملحق
قوی بتعینش مقید دارند قوی دیگر از قید تعین مطلق

۴۲۵
فالملا با اتحاد وجود واجب تعالی و تقدس
با حقیقتش دو فرقه اند فرقه اول را باب
فکر و نظر چون حکما و ایشان می گویند نشاید که
واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که
او را کلیه و عموم عارض تواند بود زیرا که
وجود کل در خارج بی تعین صورت نبندد
پس لازم آید که واجب الوجود مرکب
باشد از ان امر کلی و تعین و ترکیب واجب
محالست چنانکه مشهور است بلکه
واجب باید که فی حد ذاته متعین باشد
یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه
وجود وی عین ذات ویست تا هیچ
وجه در ترکیب و تعدد صورت نبندد
و چنانچه موجودیت اشیا عبارت از ان
باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلق خاص

و نسبتی معین است و از آن حضرت برایشان
بر نویست نه آنکه وجود مایشان را عارضت
یا در ایشان حاصل است و برین تقدیر موجود
مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود
جزئی حقیقی متمنع الا شتراک بین اکثرین
سوال اگر کسی گوید متبادر من از لفظ
وجود مفهومیست مشترک میان چیزهای بسیار
پس چون جزئی حقیقی باشد **جواب**
گوئیم که سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه
متبادر می شود از لفظ وجود پس شاید که
حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم
کلی متبادر از لفظ وجود عرض عام نسبت
بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس
با حقیقتش و فرقه دوم صوفیه قائلین
بوحده و وجود ند می گویند که و رای طور

عقل طود نیست که در آن طور بطریق مکاشفه
و مشاهدات چیزی چند منکشف می گردد که
عقل از ادراک آن عاجز است بچنانکه خواست
از ادراک معقولات که مدركات عقل است
عاجزند و در آن طور محقق شدن است که
حقیقت وجود که عین واجب الوجود است
نه کلیت و نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه
مطلق است از همه فیود تا حدی که از قید
اطلاق نیز معز است بر آن قیاس که در باب
علوم عقلیه در کلی طبیعی گفته اند و آن حقیقت
در همه اشیا که موصوفند بوجود کلی و ظهور
کرده است بآن معنی که هیچ چیز از آن
حقیقت خالی نیست که اگر حقیقت وجود
بکلی خالی بودی اصلا بوجود موصوفی گشتی
و ایضا منها

مستی که میرا ز حدوث است و قدم
نه کل و نه جز و نه بسیار و نه کم
ذیرا که تعیین جبه اخص وجه اعم
مسبق بود بلا تعیین فافهم
حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشار
الیه محکوم علیه نمی شود هیچ کلی و شناخته
نی شود هیچ وصفی و اضافت کرده نمی
شود بوی هیچ نسبتی از نسب چون حدوث
و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و جود
و مبداءیت با تعلق علم او بذات خودش
یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضای تعیین
و تقیید است و شک نیست در آن که تعیین
و تقیید خواه اخص تعیینات باشد مطلقا
چون تعیینات شخصیة جزویة و خواه اعم
و اوسع همه تعیینات مطلقا چون تعیین اول

۴۷
و خواه اخص و اعم من وجه چون تعیینات متوسط
بینهما مسبوق است بلا تعیین پس هیچ یک
از این تعیینات حضرت وجود را من حیث
مولایم نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب
و مقامات مشارالیه است بقوله رفیع
الدرجات و العرش بس که مطلق
و مقید و کلی و جزوی و خاص و عام و واحد
کثیر بی حصول تغییر و تبدل در ذات
و حقیقتش و قتی که ملاحظه کرده شود باعتبار
اطلاق و فعل و تأثیر و وحدت و علو
مرتبه الوهیت است و بی حقیقة الله سبحانه
و تعالی و مراوراست و جوب ذاتی و قدم
و امثال آن از صفات کمال و وقتی که ملاحظه
کرده شود باعتبار تقیید و انفعال و تأثر
و انفعال و قابلیت وجود از حقیقت واجب

بالفيض والتجلي حقيقت عالم است و مراد است
امكان ذاتی و حدوث و غیره بامان الصفات
و این باعتبار نزولست بعالم معانی و تجلی و بصور
علمیه که معبر می شود با عیان ثابته و چون در حقیقتین
مفترقین را لابد است از اصلی که ایشان در وی
واحد باشند و او را ایشان متعدد و زبراکه واحد
اصل عدد است و عدد تفصیل و احدا با جارت
از حقیقت ثالثه که جامع باشد بین الاطلاق و التقييد
والفعل والانفعال والتاثير والتاثر مطلق باشد
از وجهی دیگر و فعال باشد باعتباری و منفعل باشد
باعتبار دیگر و این حقیقت احدیت جمیع
حقیقتین مذکورین است و لها مرتبة الاولیة والآخریة
العظمی و **ایضا منها**
واجب که بود فرد زکاتش اع
مست از همه در نسبت پستی اجل

۴۴۱
ماست اخفی من ان تظهر آئینة اظهر من ان تخفی
حضرت حق سبحانه و تعالی از وی حقیقت
و ذات از همه چیز پوشیده تر است کنه
ذات و غیب مویت او تعالی و تقدس
مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند
بود کما اخبر موعین نفسه بقوله ولا یحیطون
به علما بآیه رفعت ادراکش از منازل حواس
و محاول قیاس متعالیست و ساحت عزت
معفتش از تردد افهام و تعرض او بام خالی
نهایت عقول را در بدایات معرفت او
جز خیره و نمائی دلیل نه و بصیرت صاحب
نظر انوار اشعه انوار عظمت او جز تعالی
نقاشی سیلانی فی الجملة مرجه در عقل و فهم و
و هم و حواس و قیاس کنج ذات خداوند
سبحانه و تعالی از ان منزله و مقدس است

این همه محدثات اند و محدث جز ادراک محدث
نمی تواند کرد و اما از روی تحقیق و سنی پیدایش
از همه چیزهاست و پوشیدگی و دشواری معرفت
او سبحانه و تعالی از غایت روشنی است که
بس ظلمت و در لهما طافت دریافت آن
ندارند خفاشش بوزنه پندیده از آن که چیزها
بشب ظلمت ترست لیکن بوز بس ظلمت
و چشم وی ضعیف مگر در وجود است علی
الدوام یک صفت اندر کوا می دادن
بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و عظمت
صانع جل ذکره اگر بر آفریدگار غیبت و عدم
ممکن بودی آسمان و زمین تا چیز شدی انگاه
وی را بضرورت بشناختی مگر کوا چشم
ضعیف نیست مگر را پند از آن روی پند
که صنع و بیست چون چنین شد در مگر

مگر و خدای تعالی را پند اگر خوا می در چیزی کنوی
که نه از ویست و نه بویست نتوانی که همه
بر تو جمال حضرت دوست و همه از و است
و همه بدوست بلکه خود همه او است
که هیچ چیز را جز ویستی بحقیقت نیست
بلکه همه سنینها بر تو نورستی او است
و قال بعضهم قدس الله اسرارهم حق سبحانه
و تعالی از همه موجودات ظالم ترست
و از غایت پیدایی خود پنهانست خفی لشفی
الحق سبحانه و تعالی اظهر من الشمس فمن
طلب البیان بعد البیان فهو فی الحیران
کوبی این آدمی را نمی شناسم بعد از اختلاط
که افعال و اقوال و اخلاق و سترهای او را
مشابه کنی کوبی نیکو شناسی ختم حق بخار
و تعالی که جمله مخلوقات افعال و اقوال و آثار

اوست کی نهان ماند چرا با خود کنوی خداوند
سجانه ذاتیست که مرجه دیدم و خوانم بد
م صنع اوست بس ایم خدا را سجانه
از منم پیدا تو می بین و مگو که غی بینم اگر غیر این
دانی و بینی مثلت چنان باشد که کسی در باغ گوید
برک را می بینم و باغ را نمی بینم نه موجب ضحک
باشد

این چنین فهم کن خدا را من در همه روی او بینم مردم
می گویم صبح در فالت زانکه خلق است مظهر خالق
ز آسمان زمین و مرجه است جز خدا را مبین همان در است

وَاَيْضًا مِنْهَا

ایزد که نزار در بر رخ بکشوت را می بکمال کند خود ننمودت
تا زحمت پیوده بخود ندی در ذات خود از فکر خرد فرمودت

وَاَيْضًا مِنْهَا

نوری که بود جهان از و مالا مال

مشهور دل و دین بود در همه حال
تخصیل شود آنچه مشهور بود
در قاعه عقل محالست محال

وَاَيْضًا مِنْهَا

ای آنک دلست زبیر در نوحه کر سبت
تا کی خوا سی جو نوح در نوحه کر سبت
در عین شهودی غم سحران پی حبست
جشی بکشا بین که مشهور تو کیست
مرفت و ادراک حق سجانه برد و قسم است
قسم اول ادراک اوست باعتبار کنه ذات و تجرد
او از نقیسات اسما و صفات و تلبس نظام
کابینات و این متنوع است م غیر حق را سجانه
زیرا که ازین حیثیت بحجاب عت محجبت
و بردای که با مختلف میس نسبت نیست
میان او و میان ما سوای او پس شروع در طریقی

معرفت او ازین وجه اضاعه بضاعت یافتست
و طلب آنچه ممکن نیست ظفر بر خضیل او بگو
بوجهی جمالی که بدانند که و رای آنچه متعین شده است
امریست که ظهور در متعین بدوست و او فی
حد ذات از تعین میرا و لذلک قال سبحانه و تعالی
و یجذرکم الله نفسه و الله ذو ف بالعباد
پس حق سبحانه بر حمت کامله و رافت شامله
راحت بندگان خود خواسته است که
ایشان را از سعی در طلب آنچه ممتنع الحصول است
حذر فرموده و در حدیث نیز وارد است که
تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله
شیخ محی الدین رضی الله عنه ای فرمایند که التفکر
فی ذات الله محال فلیم یبق الا التفکر فی الکلون
اگر کوی چون تفکر در ذات محالست پس نهی
متوجه چیست گوئیم متوجه بندار ذات و فکر

۴۲۱
دران چنانکه در مشنوی گوید **بیت**
آنکه در ذاتش تفکر کرد نیست
در حقیقت آن نظر در ذات نیست
ست آن بندار او زیرا براه
صد مزاران پرده آمد تا آنکه
و بدین قسم معرفت اشارت رفته است
بر با عی اول و قسم دوم ادراک اوست
سجانه باعتبار تعینات نور و نتوعات
ظهور او در مراتب تنزلات و مرای کلمات
و این ادراک نیز برد و کونه است اول ادراک
بسیط و موعبایه عن ادراک الوجود الحق سبحانه
مع الذمومل عن هذا الادراک و عن ان المدرك
هو الوجود الحق سبحانه و ثانی ادراک مرکب
و موعبایه عن ادراک الوجود الحق مع الشعور
بهذا الادراک و بان المدرك هو الوجود الحق سبحانه

دار ظهور وجود حق بحسب ادراک بسیط خفای
نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول مستی مدرك شود
اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت
ظهور محقق مانند جناتکس ادراک الوان و اشکال
بواسطه ادراک ضیا بیست که محیطست با آنها
و شرط رؤیتست و با وجود این بینند در ادراک
آنها از ادراک ضیا غافل می شود و بعینیت ضیا
معلوم می شود که در آیه آنها امری دیگر مدرك بوده
که ضیاست همچنین نورستی حقیقی که محیطست
بضیا و الوان و اشکال و بینند و بجمع موجودات
ذهنی و خارجی قیوم همه است و ادراک شیئی بی
ادراک او محال است اگر چه از ادراک او غافل باشی
و آن غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست
که اگر چون ضیای این نور نیز غایتی نظام
کشتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر

نور وجود حقست سبحانه نیز مدرك بوده است
زیرا که **س** ظهور جمله اشیا بقدرت
ولی حق دانه مانند و نه ندست

وجودات حق ندارد نقل و تحویل
نیاید اندر و تغییر و تبدیل اگر خورشید بر یک حال بودی
شعاع او یک منوال بودی ندانستی کسی کین بر تو آید
نبودی هیچ فرق از مغز نباشد و نظریات این ادراک
بسیط است که گفت اند **پست**

بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض آن تحصیل حاصل
و اما ادراک ثانی که ادراک مرکبست محل فکر و خفا
و صواب و خطا اوست حکم ایمان و کفر راجع
باوست و تفاضل میان ارباب معرفت متفاوت
مراتب او و اشارت بآنست قول صدیق اکبر
رضی الله عنه که العجز عن درک الادراک **س**
جه نسبت خاک را با عالم باک که ادراکست عجز درک ادراک

و بدین ادراک ثانی اشارت رفته است بر باری
ثالث اللهم وقفتنا لهذا الادراک واشغلتنا بک
عمن سواک **و اَيْضًا مِنْهَا**
اندیشه در اسرار الهی نرسد در ذات و صفات حق کما می
علمی که تناسف ذاتی او است در ذات مبراز تناسلی
درین رباعی اشارتست بوجه امتناع تعلق علم
بکنه ذات حق سبحانه و تعالی و تقریرش آنست
که غیب موتیت ذات که مطلق است باطلاق
حقیقی مقتضی آنست که منضبط و متمیز نشود
و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت
علم احاطه است بعلوم و کشف او بوسیل
نمیز از ماعدای پس اگر حقیقت علمیه متعلق شود
بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات از وی
یا انقلاب و تبدل حقیقت علم و کلمات محال پس
صفت علم محیط نتواند شد بذات حق سبحانه

من حیث الاطلاق المذكور و نسبت آنچه متعین
می شود مرعاه ذرات حق سبحانه و تعالی
بآنچه متعین نشده است نسبت متناهیست
بغیر متناهی و نسبت مقیدست بمطلق و بحدی که
متعذرست احاطه علم بذات حق سبحانه از
حیثیت اطلاق مذکور همچنین متعذرست از
حیثیت عدم تناسلی امودی که مندرج و مندرج
در غیب موتیت او و ممکن نیست تعیین و ظهور
آن دفعه بل بالترجیح **و اَيْضًا مِنْهَا**
ادراک بطون حق و بکنایای او ممکن نبود و عقل و دانایی او
آن که زمرات مراتب پنی تفصیل تنوعات پیدایی او
ادراک ذات حق سبحانه و تعالی باعتبار بطون و
تجسس از مجالی تعینات نشون اگر چه ممنوع است
اما باعتبار ظهور در مراتب ممکن بلک واقع است
و تابع است ماین ظهور را احکام و تفصیل

و احوال و آثاری که معرفت تفصیلیه بآن متعلق است
 جست و جوی طالبان و مبتدیان مبنی بر حصول
 آنست و گفتگوی واصلان و منتهیان مبنی
 از وصول بدان و بعضی از مراتب ظهور و زیادت
 و آنرا غایت و نهایت نیست و بعضی کلیاتند
 و ازین کلیات بعضی همچون محکمانند و ظهور سایر
 حقایق کلی و جزویات و لوازم ایشانرا
 چنانکه حقیقتی چند کلی یا جزوی یا متبوع
 یا تابع یکی از آن محال متعلق باشند بحیث لو
 قَدْ ظَهَرُوا بِمَا كُنْ تَحْتَ حِكم ذلک الحِل و یکون
 ظهورها بحسبها و ایشانرا مراتب و عوالم و
 حضرات خوانند و مراتب را من حیث می مراتب
 وجودی نیست متمیز از وجود امور متعین مرتبه
 در ایشان بلکه وجود ایشان عین وجود امور
 متعین مرتبه است چنانکه مرتبه چس و شهادت

مثلا

مثلا مرتبه است کلی شامل جمیع محسوسات
 جزویه متعین را از افلاک و اجرام و عناصر و موالید
 و وجود آن مرتبه کلی بعینه بوجود همین جزویات
 متعین است نه آنکه مر یک از کلی و جزویات
 او را جداگانه وجودی باشد ممتاز از یکدیگر و قد بر
و ایضا منها واجب جو کند تزل از حضرت ذات
 پنج است تزلالات او را درجات
 غیب است و شهادت در وسط روح و مثال
 و انکام پس جمیع ملک الحضرات
 مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آنرا حضرت
 خمس خوانند اول حضرت و مرتبه غیب و معانی
 گویند و آن حضرت دانست با تجلی و التعمین
 الاول والثانی و ما شتملا علیه من الشؤن والاعینا
 اولاً و الحقایق الالیه و الکوئنه ثانیاً و دوم
 که در مقام اوست مرتبه شهادت و خمس

خوانند و آن از حضرت عکس رحمان نیست تا به عالم
خاک و آبخ درین میالست از صور اجناس
و انواع و اشخاص عالم و بسیم را که تلو مرتبه غیب است
متنازلا مرتبه ارواح کویند و چهارم را که ^{دری} عالم
حس است متصاعدا عالم مثال و خیال مفصل
خوانند و پنجم که جامع ایشانست تفصیلا حقیقت
عالمست و اجمالا صورت عنصری انسانی و قال
بعضهم قدس الله امراریم مراتب کلیه بخشش است
زیرا که مراتب بحالی و مطامره اند بس خالی نیست
از آنک آبخ ظاهرست در ایشان ظاهراست
بر حق سبحانه و تعالی تنهانه بر آشیای کونیه یا نیم حق
ظاهرست و هم بر آشیای کونیه قسم اول را مرتبه
غیب کویند بسبب غایب بودن آشیای کونیه
در وی از نفس خود و از غیر خود بسبب چیز را
طنور نیست مگر بر حق سبحانه و تعالی را و این قسم

منقسم می شود بر دو مرتبه زیرا که عدم طهور چیزی بر آشیای
کونیه یا بسبب انتقای اعیان ایشانست بالکلیه
علما و عینا حیث کان الله ولم یکن مع شیء و این
مرتبه را تعیین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند
و یا بسبب انتقای صفت طهور بر اعیان ایشان
و اگر چه ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند
در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی
بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة
فی آدما نیا و این مرتبه را تعیین ثانی و عالم معانی
و مرتبه ثانی از غیب خوانند و اما قسم ثانی از
مراتب که آبخ ظاهرست در وی هم بر حق
ظاهرست و هم بر آشیای کونیه منقسم می گردد
به مرتبه مرتبه اول مرتبه ارواح و آن مرتبه طهور
حقایق کونیه مجزیه بسیطه است و نفس خود را
و مثل خود را جنات ارواح درین مرتبه مدرك

اعیان خودند و امثال خود و مرتبه دوم مرتبه
عالم مثال است و این مرتبه وجود است و اشیا
کوینیه مرکبه لطیفه و قابل تجزیه و تبعیض و فرق
و التیام نباشند و مرتبه سیم عالم اجسام است
و این مرتبه وجود اشیا مرکبه کثیفه است
که قابل تجزیه و تبعیض اند و این مرتبه را نام کرده اند
مرتبه الحس و عالم الشهاده پس مجموع این مراتب
پنج مرتبه شد و مرتبه سادسم مرتبه جامع است
در جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کامل است
زیرا که او جامع جمیع است بکم بزرگیتی که دارد
والله اعلم باحقایق و **ایضا منها** در مرتبه اول که صفات جبروت از ذات جدا بود و ملک و ملکوت
اعیان وجود را بیدار بود در عین ظهور بلکه در علم نبوت
در مرتبه نخستین که تعین اولست ملک و ملکوت
که مرتبه ارواح است و ملکوت از جبروت که مرتبه

صفات است و جبروت از لا موت که مرتبه
دانشست ممتاز نیست بلکه وحدت نیست
مرف و قابلیت نیست محض و این مراتب همه
در وی مندرج و مندرج من غیر امتیاز بعضها عن
بعض لا عینا و لا علما و خصوصیات این اعیان
با عینبار اندراج و اندراج درین مرتبه بی امتیاز
ایشان از یکدیگر و اگر چه آن امتیاز بحسب
علم فحسب شد شئون ذاتیه و عروق عالیات
و عروق علویه و عروق اصلیه تدریج خوانند
و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه ثانیه
بسبب نورانیت علم صور شئون مذکور اند
و مستی با عیان ثابت و مایات و **ایضا منها**
در عالم معنی که نباشد اشیا از ذات خود و غیر خود اگر اصلا
مستندم ز روی کنیا نودیت علمشان ز کم کرده جدا
در مرتبه دوم تعین ثانی که مستی می گردد با عینبار

تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزئیة در وی معلوم معانی
اشیای کونیة را بذات خود و ذوات امثال خود
اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین
مرتبہ مقتضی اضافت وجود نیست بدیشان
بجیشتی که ایشان متصف شوند بموجودیت
و وجود بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعدد
و متکثر گردد و چون بوجود متصف نشوند بطریق
اولی لازم می آید که متصف باشند بکمالاتی که تابع است
موجود را چون شعور بخود و مثل خود پس ایشان
درین مرتبہ متعدد و متمیز نباشند بتعدد و تمیز
وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم
باشد و بسبب خلاف مرتبہ اولی که در آن مرتبہ این
تمیز و تعدد علی نیز ملحوظ نیست و مثال این پیمانه
دانه است که اصل شجره است وقتی که ویراد انا
فرض کنیم پس نفین و تجلی دانه بر خودش بی آنک

۴۴۷
تفصیل خصوصیات پنج و ساق و شاخ و برگ
و شکوفه و میوه که در وی مندرج و مندرج اند
ملحوظ وی باشند بمشابه نفین اولست که اشیا را
در وی نه تعدد وجودیست و نه تمیز علی و نفین
و تجلی دانه بر خودش بصورت تفصیل این خصوصیات
که بر خود بصورت پنج و ساق و شاخ و برگ
و شکوفه و میوه جلای نماید و این مفصل را در محل
مشابهی کند بمنزله نفین ثانیست که اشیا را
در وی اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علی
ست و این خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج
و اندراج در مرتبہ اولی بی تعدد وجودی و تمیز
علی نمودار شوند ذاتیه است و صور
معلومیست آنها در مرتبہ ثانیة مثال حقایق موجودات
که مستماست باعیان ثابتة در عرف صوفیه
و بما بیات نزدیک حکما جنان که گذشت

وَاَيْضًا مِنْهَا

اعیان بخصیض عین ناکرده نزول
حاشا که بود بجعل جاعل مجعول
چون جعل بود افاضه نور وجود
توصیف عدم بان نباشد معقول
صوفیه موصدین با حکمای محققین متفق اند در
نفی مجعولیت از اعیان ثابته و ماییات
و کلام شیخ محقق مدقق صادق صدر الحق و
الدین القوی بنوی و منابیان او قدس الله
تعالی ارواحهم ناظر بآنست که نفی مجعولیت
از اعیان ثابته بنا بر آنست که جعل را عبارت
می دارند از تاثیر مؤثر در ماییات با اعتبار
افاضه وجود عینی خارجی بر ایشان و شک
نیست که اعیان از آن حیثیت که صور علیّه اند
وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید

اشقای مجعولیت نیز و بعضی از محققان از باب
نظر را اینجا تحقیقی است و حاصلش آنست
که ماییات ممکنه بچنانکه در وجود خارجی
محتاج اند بفاعل در وجود علی نیز محتاجند
بفاعل خواه آن فاعل مختار باشد و خواه موجب
پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم
ماییات ممکنه است مطلقا خواه در وجود
عینی و خواه در وجود علی و اگر مجعولیت را
تفسیر کنند با احتیاج بفاعل در وجود خارجی قول
بنفی مجعولیت از اعیان ثابته صحیح باشد اما
بوشین نماید که این تخصیص و تفتیه تکلیفست
و راجع باصطلاح بس صواب درین مقام
که گویند مراد بنفی مجعولیت از ماییات عدم
احتیاج ایشانست فی هذا نفسها بجعل
جاعل و تاثیر مؤثر زیرا که ماییت سواد مثلا

وقتی که ملاحظه کرده نشود با او مفهوم دیگر و رای
 مفهوم سواد عقل معنی جعل و تاثیر را در وی تجویز
 نمی کنند بسبب آنکه میان ما مبتدیان و نفس خودش
 مغایرتی نیست تا فاعل جعل و تاثیر او را نفس
 خودش کرد اند و همچنین متصور نیست جعل
 و تاثیر فاعل و رصفت وجود بآن معنی که وجود
 وجود کرد اند بلکه جعل و تاثیر وی متعلق بمابیت
 باعتبار وجود بآن معنی که ما مبتدیان را متصف
 می کرد اند بوجوه و بمناسبت تاثیر صباغ مثلا
 در ثوب مصبوغ نه بآنست که ثوب را ثوب
 کرد اینم است یا صبیغ را صبیغ بلکه بآنست
 که ثوب را متصف بصبیغ کرد اینم است
 پس برین تقدیر هر یک از نفی محمولیت مابیت
 فی حد انفسها و اثبات محمولیت ایشان باعتبار
 انصاف بوجوه صحیح باشد کما لا یخفی علی النظر

الدکی

الذکی واللّه موالوتی **وایضا منها**
 اعیان که محذرات سزاوارند
 در ملک بقا پر دکیان ۶م اند
 پیشتر به نظام نور وجود
 با آنکه مقسم ظلمات عدم اند
 این رباعی اشارت بآن معنیست که صاحب
 مقصود رضی الله عنه در نفس ادریسی می فرماید
 که الا عیان الثابتة ما شئت رایحه من الوجود
 یعنی اعیان ثابتة که صور علمیه اند بر عدمیت
 اصلی خود تدبیر بوی از وجود خارجی بمشام ایشان
 نویسیم است و معنی این سخن آنست که
 اعیان ثابتة نزد اقدس وجود برایشان ثابت
 و مستقرند بر بطون خود و هیچ وجه ظام نخواهند
 شد زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست
 و ذاتی چیزی از آن چیز جدا نمی شود پس آنچه ظام

می شود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانست
 که بوجود و در وجود حق ظاهر می شوند و ذات
 این اعیانست **وَاَيْضًا مِنْهَا**
 اعیان همه آیینه و حق جلوه گریست
 یا نور حق آیینه و اعیان صورت
 در چشم محقق که حدید البصرست
 هر یک زین دو آیینه آن در گریست
 اعیان را که حقایق موجود است و اعتبار
 اول آنک اعیان مریای وجود حق و اسما و
 صفات اوست سبحانه و تعالی و اعتبار دوم
 آنک وجود حق و مرآت آن اعیانست
 پس باعتبار اول ظاهر نمی شود در خارج مگر وجودی
 که متعین است در مریای اعیان و متعدد است
 بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای
 این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ

مشهور نیست و این بیان حال موجود نیست
 که مشهور حق بر وی غالبست و باعتبار دوم
 در وجود غیر از اعیان هیچ مشهور نیست
 و وجود حق که مرآت اعیانست در غیبت
 و متجلی و ظاهر نیست مگر از وادی تنق عیب
 و این بیان حال کسی است که مشهور خلق بر وی
 غالبست اما محقق همیشه مشاهد دوم مرآت
 می کند اعیان مرآت حق و مرآت اعیان و مشاهد
 صوری که در مرآت است بے انفکاک و امتیاز
وَاَيْضًا مِنْهَا

ذوالعینی اگر نور حقست مشهور دست
 ذوالعقلی اگر مشهور حق مفقودست
 ذوالعینی و ذوالعقل مشهور حق و خلق
 با یکدیگر اگر ترا موجود دست
 این رباعی اشارتست بالقاب ارباب

مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت
بس ذوالعین در اصطلاح این طایفه عبارت
از آن کسی است که شهود حق بروی غالب باشد
حق را بکانه و تعالی ظام بیند و خلق را باطن
بس خلق در نظر او بمنزله آینه باشد مگر حق را
بسیب ظهور حق در خلق همچو ظهور صودت در آینه
و اختفای خلق در حق همچو اختفای آینه بصورت
و ذوالعقل عبارت از کسی است که شهود خلق
بر وی غالب باشد خلق را ظام بیند و حق را باطن
بس حق در نظر او بمنزله آینه باشد مگر خلق را
و خلق بمنزله صورت منطبق در آینه لا جرم حق
باطن باشد کما سوشان المرأة و خلق ظام کما سوشان
الصورة المنسجمة فی المرأة و ذوالعین و ذوالعقل عبارت
از آن کسی است که حق را در خلق مشاهده هیچ

کدام

کدام محبوب نکرد و از دیگری بیک وجود واحد را
بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق نمود کثرت
مانع نیاید شهود و وحدت را و شهود و وحدت
مراحم نکرد و نمود کثرت را **و ایضا منها**
مستی بی شرط و حدش نامزدست
در زانک بشرط لاست لغتش احدست
ما خود بشرط شئی که باشد واحد

میدان ظهورش از ازل تا ابدست
اول نفیستنی که تالی غیب سویت و مرتبه لا نفیست
و حد نیست که اصل جمیع قابلیتست و او را
ظهور و بطون مساویست و مشروط و مقید
بهیچ یک از اشغای اعتبارات و اثبات آن
نیست بیک او عین قابلیت دانست و بطون
و ظهور و ازلیت و ابدیت و اشغای اعتبارات
و اثبات آنرا و این وحدت را در اعتبارست

اول اعتبار را دست بشرط عدم اعتبار ذات
و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار را حدیثیت
و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق
این اعتبار بطون ذات است و ازلیت او دوم
اعتبار را دست بشرط ثبوت اعتبارات
غیر متناهی و در این اعتبار را حدیثیت
و ذات را با اعتبار واحد می گویند و متعلق
این اعتبار ظهور ذات است و ابدیت او پس
حدیثیت مقام انقطاع و استهلاك کثرت نسبت
و وجودیه است در احدیت ذات و واحد
اگرچه کثرت و وجودیه منتفی است از و کثرت
نسبت متعقل التحقق است در وی همچون تعقل
نصفیت و ثلثیت و ربعبیت در واحد عددی
انتشای همه اعداد از دست و جمیع تعینات
وجودیه غیر متناهیة مطام این نسب متعقل

در مرتبه واحدیت و **و ایضا منها**
پستی براتب جو تنزل فرمود
مرحاج رخشان دگر برد مکشود
در مرتبه باز بسین کاشان بود
مر یک ز شئون بوصف مجموع نمود
ایجاد عبادت از استتار وجود حق سبحانه
بصور اعیان ثابته و ماییات و انصباع او
با حکام و آثار ایشان و غایت و ثمره استتار
وجود حق بصورت مرعین ثابته ظهور او است
سبحانه بحسب شانی که این عین ثابته مظهر او است
بر خودش سبحانه یا بر همین شان یا بر امثال او
جمعا و فردی یا خود ظهور آن شالست بر حق
سبحانه یا بر خودش یا بر امثال خودش کذلک جمعا
و فردی یا خود جمع بین الظهورین و مرشانی که ظام
می شود حق سبحانه بحسب وی یا شانیست کلی

جامع جميع افراد شون را يا شانی است که بعضی است
از افراد این شون و ظهور او سبحانه با حدیث جمع
خودش متحقق نمی شود مگر نسبت باین شان
کلی جامع که حقیقت انسان کامل است پس حق
سبحانه در مراتب انسان کامل بر خودش از حیثیت
شان کلی جامع بکلین و اخصیه جمیع ظاهر باشد پس
اكتساب کند مرشانی حکم جمیع شون را و هر یکی
بر تکمم بر آید و هر فردی بوصف مجموع بنماید
ذیرا که مجتاز در مرتبه احدیت جمع مرشانی
بر جمیع شون مشتمل است همچنین در مرتبه انسان
کامل که آن شان کلی جامع است هر یک از آن شون
بر من مشتمل است و غایت غایات از ظهور وجود
حق سبحانه بحسب مرشان این اکتساب مذکور است
نه آنکه ظاهر شود آن شان فقط یا ظاهر شود حق سبحانه
بحسب آن شان **تمشیل** حقیقت نوعی انسانی را

صفت کثابت و شعر و علم و فضل و غیره بالقوه
حاصل است و این اوصاف همه در وی مندرج
من غیر امتیاز بعضها عن بعض و چون این حقیقت
در هر یکی از افراد خود پسکی ازین اوصاف ظهور
کند مثلاً در زید بشعر و در عمرو بکثابت و در کبر
بعلم و در خالد بفضل این اوصاف بر یکدیگر مقول
نشوند و با حکام یکدیگر منصبی نکردند نتوان گفت
که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر
کاتب است و عالم و فاضل و علی هذا القیاس اما
اگر این اوصاف در ذات واحد که بشر است
مشلا جمع شوند و آینه هر یک ازین اوصاف بما
عدای خود موصوف گردد پس توان گفت
که کاتب شاعر است و عالم و فاضل و شاعر
کاتب است و عالم و فاضل الی غیر ذلک و همچنین
هر یک ازین اوصاف مضامینی گردد آن شان

کلی حقیقت انسانی را که قابلیت اوصاف مرکب است
در انصاف بهم و عدم خصوصیت بوصفی و در
وصفی بس حقیقت نوع انسانی و لله المثل
الاعلی بمنزله حضرت احدیت جمع الیه
وصفت کتابت و شعر و غیره بمانند بشو
آلی و زید و عمر و کبر و خالد نمودار نظام تفصیلی
فوقانی که عالم است و بشر مثال مظهر احدی جمعی
انسانی که در وی هر یک از افراد بشو برنگ
همه برآمده است و مضامین شان کلی که مفتاح
مفاتیح غیب است گشته و الله اعلم
و اَیضاً مِثْلَهَا

و احدی در احد عددی در ضمن عدد نیز احدی بیند
یعنی کمال ذاتی و اسمای در خود همه و در همه خود می بیند
حضرت حق را سجده و تعالی کمالیست ذاتی و
کمالیست و مراد از کمال ذاتی ظهور ذاتست بر نفس

خود بر نفس خود در نفس خود از برای نفس خود
اعتبار غیر و غیرت و غنای مطلق لازم کمال
ذاتیت و معنی غنای مطلق آنست که بشو
و احوال و اعتبارات ذات با حکامها و لوازمها
علی وجه کلی جمعی که در جمله مراتب الی و کیانی می
نمایند ذات را فی بطونها و اندراج الكل فی
و حدتها کاندراج جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی
الواحد و الواحد فی الواحد مشاهد و ثابت باشند
بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و نظرو تثبیت
و تشاهد مفصلة فی المراتب الی الابد بس ذات
اندیش برین مشاهد مستغنی باشد از عالم و عالمیان
و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل در مراتب
ابد الابدین و علم حق سبحانه و شهود او و ایشان را
بجمیع احکامهم و مقتضیاتهم عند اندراجهم
فی واحدینه حاصل است اما شهودیست

عینی علی چون شود مفصل در محمل کثیر
در واحد و تخلص الاعضان و توابعها در نواة واحد
و عالم و عالمیان درین شود معدوم اند فی نفسها
و موجب نشدند کثرت و جودی را زیرا که همه صور
علیه اند که تحقق و ثبوت نیست مایشا نرا در غیر ذات
عالم بر ایشان و مراد از کمال سمایی ظهور ذات است
و شود او در تعینات خود که تسمیه کرده اند آن تعینات
بغیر و سوی و این شود بیست عیانی و جودی چون شود
بجمل در مفصل و واحد در کثیر و نواة در تخلص و توابع آن
و مستلزم است مرتعد و جودی را

و ایضا منها

تا حق کرد در بجز او صاف عیان
واجب شد که ممکن ابد بمیان
در نه بکمال ذاتی از عالمیان
نزدست و غنی جنانک خود کرد بآن

حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده **إِنَّ اللَّهَ**
لَمُنَّ عن العالمین بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان
مستغنی است و اما تحقق و ظهور کمال سمایی موقوف
بر وجود اعیان ممکنات که مرابایی و محالی صفات
و اعتبارات ذات اندجه کمال سمایی جنانک که شدت
عبارتست از ظهور ذات مقدسه و شود او در مرتب
تعیینات که متما اند بغیر و سوی **سوال**
اگر کویند چنانکه اشکال حق بغیر لازم آید **جواب**
گویم که مراتب نیز که مظهر و محلی است مطلقا غیر نیست
تا اشکال بغیر لازم آید بلکه او را دو جهنت یکی
تعیین شخصی وی که لاحق و پیش است و آن جهنت
غیر تبیت است و یکی جهنت و جودی که قیام به موجودات
بآن وجود است و این عین وجود حقیقت سبحانه بکذا
قال بعض شارحی الفصوص و بوشیده مانند که مرانیت
و مظهر تبیت موجودات و جودی را از جهنت

غیر نیست نه از جهت عینیت چه منظریت
م ایا و نظام باعتبار تعین و تقید است
و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود
مطلق اند اگر چه در حقیقت وجود متحد اند
و محققان از غیریت این میجو است و غیر
حقیقی خود عدم محض است پس جواب صواب
آنست که گویند ذات فی نفسه کامل است
بی وجود اغیار که نظام مقیم اند و کمال
اسما بی جهت کمال نظام و اسما و شئونست
نه جهت کمال محض ذات پس استحکام ذات
بغیر لازم نیاید **و ایضا منها**
که حامل شر بود و کر عالم خیر که صاحب خالت و کر اوست
از و تعین همه غیر نه عین و در حقیقت همه عین اند غیر
پیشتر گذشت که حقایق اشیا عبارتست
از تعینات و وجود مطلق در مرتبه علم و وجود

اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبه
عین پس حقایق اشیا و وجودات ایشان
از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر
و عین وجود مطلق باشند و تمایز و تغایر
بالکلیه مرتفع باشد و اما از حیثیت تعین مغایر
یکدیگر و مغایر وجود مطلق نیز باشند اما مغایرت
ایشان مرکب یکدیگر را باعتبار خصوصیات نیست
که مابه الامتیاز ایشانست از یکدیگر و اما
مغایرت ایشان مروجود مطلق را بسبب
آنست که هر یک از ایشان تعینی است مخصوص
موجود واحد را که مغایرت هر سابر تعینات
و وجود مطلق مغایرت نیست مگر در بعضی یا
بلک در کل عین کلیست و در بعضی عین بعض
و منقسم نیست در کل و در بعضی پس غیریت
او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت

و از اطلاق نیز فافهم ان شاء الله و صرح العزیز

وَاَيْضًا مِنْهَا

ای آنک بفهم مشکلاتی منسوب و نسبت امکان و وجوب
امکان صفت نظام نیست مخصوص نظام و وجود است
کامی نظام و وجودی گویند در مقابل باطن و وجود که
مرتبه لا تعین و تجرد از نظام است و چندین مراد
بظام و وجود مراتب تعینات کلیه و جزویه
و وجوبیه و امکانیه است و کامی نظام و وجود
میگویند در برابر باطن و وجود که صور علمیه و اعیان
ثابت است و چندین مراد بوی حیثیت عالمیت
حضرت وجود را زیرا که چون حضرت وجود خود
تجلی کند بذات خود و شؤون و اعتبارات
ذات خود لا شک او را و حیثیت پیدامی
شود حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت
و حیثیت معلومیت که صور علمیه و اعیان ثابت است

باطن و پوشیدن است در ذات عالم و عالم نیست
بان نظام چنانکه این معنی را در خود و امثال
خود بازمی یابیم و بس نظام است که هر یک از
حیثیتین مذکور تین را اگر چه تا یزین العالم
و المعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای حجب
خاص است چون وحدت و وجوب و احاطه
و تأثیر عالمیت را و مقابلات این امور را عنی
کثرت و امکان و محاطیت و تأثیر معلومیت
پس وقتی که گویند وجوب صفت نظام و وجود
مراد بان نظام وجود باشد بمعنی ثانی نه بمعنی
اول چه نظام وجود بمعنی اول شامل است مرسم
تعینات و وجوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت
پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات
ظام و وجود بمعنی اول نباشد و متبادر از نسبت
وجوب بوی شمول است کما لا یخفی و مراد بظام

علم صور علمیه و اعیان ثابت است که از لوازم
ایشانست صفت امکان که عبارتست از تسامی
نسبت ایشان بظهور و بطون که مؤثر می شوند
بوجود و عدم خارجی و باطن ظاهر علم عین وجود
که شامل شئون و اعتبارات و من حیث
ظاهر بما تمیز نسبی واقع فافهم فانه سر مبهم

وَاَيْضًا مِنْهَا

حق عالم و اعیان ظایق معلوم معلوم بود حاکم و عالم محکوم
بر موجب حکم تو کند با تو عمل کو تو بمثل معدنی در محرم

وَاَيْضًا مِنْهَا

حکم قدر و قضا بود بی مانع بر موجب علم لایزال و واقع
تابع باشد علم ازل اعیان ترا اعیان همه مشغول حق در تابع
قضا عبارتست از حکم الهی کلی بر اعیان موجودات
با حوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل
الی الابد و قدر عبارتست از تفصیل این حکم

کلی با تکمیل تفصیل کرده شود ایجا و اعیان باوقات
و ازمانی که استعدادات ایشان اقتضای وقوع
می کنند در آن و تعلیق کرده آید در حالی از احوالشان
بر زمان معین و بسبب مخصوص و سرفرازانست
که ممکن نیست مریح عینی را از اعیان ثابت که
ظاهر شود در وجود ذاتا و صفة و فعلا مگر بقدر
خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش
و سرفرازانست که اعیان ثابت امور خارج
نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم
حق شمع باشند از لا و متعین گشته در علم وی
علی ماسی علیه بلك نسب و شئون ذاتیه حق اند
پس ممکن نیست که متغیر گردانند از حقایق خود
زیرا که ذاتیات حق سبحانه و تعالی منزهند و مبرا
از قبول جعل و تغییر و تبدیل و مزید و نقصان چون
این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه

بر موجودات تابع علم و نیست با عیان ثابت
ایشان و علم وی سبحانه با عیان تابع اعیانست
بآن معنی که هر علم ازلی را هیچ اثری نیست
در معلوم با ثبات امری را و را که ثابت نبوده
باشد یا بنوعی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق
علم وی بمعلوم بر آن وجه است که آن معلوم
فی حد ذاته بر آنست و علم را در وی هیچ گونه تأثیر
و سرایتی نیست و اعیان ثابت صور نسب و شئون
ذاتیه حضرت حق اند سبحانه و تعالی و نسب
و شئون ذاتیه حق مقدس و منزّه از تغیر و تبدل
ازلاً و ابداً پس اعیان نیز مستمع التّغییر باشند
از آنجه برانند فی حدّ انفسها و حکم حق بر ایشان
بمقتضای قابلیت و موجب استعدادات
ایشان باشد هر چه بلسان استعداد از حضرت حق
و جواد مطلق عتشان طلب دارند چنانکه باید

و چنانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بی
نقصان و زیادت خواه از درکات شفاوت
و خواه از درجات سعادت **و ایضاً منها**
اعیان که مدد ممکن غیب بدید
و ز حضرت حق خلعت هستی پوشید
بر موجب حکم و موبدیدی و یغید
در هر آنش خلقی و لبسیست **و ایضاً منها**
چیزی که نایشش بیک منوالست
و اندر صفت وجود بر یک است
در بُعد نظر که چه بقای دارد
آن نیست بقا تجدد امثالست
حقیقت آدمی بل هر ذره از ذرات عالم بالنسبه
الی ذاته و حقیقت لا الی علم موجب تعالی بها نیست
که برابطه وجودی علی که صورت معلومیت

اورا در علم قدیم حق تعالی بود از قبض خود حق
 تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض و طاری
 می شود قال الله تعالی اَوَلَا يَذْكُرُ الْاِنْسَانُ اَنَّا
 خلقناه من نَیْلٍ و لم یَک شَیْئاً و بعد از یافتن
 این که کسی باصل خویش که نیستی است بالذات
 میل حاصل می شود یا خود کو پیغم از نقاد فرمان
 هتیرمان و حدت حقیقی در محل ظهور آثار
 اسم بزرگوار نظام ربیع چیز را بهره از ثبات
 و قرار اصل نیست حتی زمان متغایر و موهوم
 الا تضال را که معنی بقای ملاحظه آن تصور
 نمی توان کرد یا خود کو پیغم که ذات الهی از آنجا که
 اسما و صفات اوست همیشه بر اعیان عالم
 مبتکی است و چنانکه بعضی از اسما اقتضای وجود
 اشیا می کنند همچنانکه بعضی از اسما اقتضای
 عدم اشیا می کنند مثل معید و ممیت و قهار

در این مقام
 که در این مقام
 که در این مقام

و غیره پس حق سبحانه و تعالی کامی تجلی می کند
 با شایسته که مقتضی وجود اشیا است و کامی
 تجلی می کند با شایسته که مقتضی عدم اشیا است
 بلکه در هر زمانی لا بلک در هر آنی هر یک از این
 دو نوع اسم مبتکی است پس بنا برین امور اشیا
 در هر آنی بعدم اصلی و فنا ذاتی خود راجع
 می شوند و از لباس عارضی و خلعت عارضی
 وجود منحل می گردند و لیکن بسبب مددی که
 دم بدم از صفت بقای حق تعالی بر ایشان
 می پیوندد در همان آن بوجود دیگر متلبس گردند
 و این خلعت و لباس دایما واقع است بیچ وقتی
 اثر موجدی و خالق حق تعالی از ایشان منقطع
 نیست هر چند ایشان را از وصول این اثر اکامی
 نیست کما قال تعالی بل می فی لبس من خلق جدید
 و بعضی امور که برای رویت باقی نماند و نمایش

بر یک دتیره مدتها پدید آن غایب کی و پدید کی را
 از تجدید تعینات متماثل متوافقه بایشناخت
 و خود را بعلط نبیند اخت جه فنا و بقا دوام
 اعتباری اند که از تجدید تعینات متباینه متوافقه
 نموده می شوند بقای حقیقی لازم ذات وجود
 بود و مجازی بحسب امتداد مطامر متوافقه
 و فنا اسم ارتفاع تعینی است مخصوص و این
 لازم ذات تعین است ما عندکم یفقد
 و ما عند الله باقی و قال بعضهم قدس الله اسمهم
 عالم بجمیع جواهره و اعراضه صور و اشکال اعیان
 ثابت است که ظاهرا شن است در احوال
 وجود حق مطلق یا خود تعینات وجود حق
 و تنوعات مستی مطلق است که ظاهر شن
 در صورت حقابق عالم و اعیان ثابت و وجود
 حق مطلق دایم فیضان و السریانست

در حقایق اعیان پس آنچه قابل است از وجود
 حق در صورت عینی را از اعیان بر وجه اول
 یا آنچه متعین است از وجود حق در صورت
 عینی از اعیان بر وجه ثانی متلبس شود بصورت
 آن عین نزدیک ملا بسه وجود و محاذات او
 مر آن عین را و بسبب اتصال فیضی وجودی که
 تابع است م فیض اول را منحل می شود آن
 فیض اول از صورت آن عین و متلبس می
 گردد بصورت دیگر که مر آن عین را در موطن دیگر
 مست نا ظاهر شود و وجود بصورت این
 عین در جمیع مراتب و موطن وجود و در همین
 آن نیز متلبس می گردد و وجود متعین ثانی که
 تابع است م اول را بصورت آن عین چون
 وجود متعین اول و مکرر الام دایما ابد و مثال
 این بعینه آب جاریست که چون جزوی از وی

محاذی شود موضعی را از هر شکل آن موضع برآید
و بصورت آن بنماید تا در آن در آن موضع
نیاید بلکه همان دم بگذرد و موضع خود را بجز
دیگر سپرد و این جزو ثانی نیز بشکل آن موضع
مشکل گردد و فی الحال بجزو ثالث متبدل
شود و مگر لایزال نیست لیکن حسب واسطه
تشابه اجزای مائیت و تشکل ایشان بشکل
واحد میان ایشان تمیز نتواند و جزو ثانی را
بعینه همان جزو اول دانند اگر چه حکم عقل صحیح و
کشف مرجح بکلاف آنست **و ابضا منها**
حق و صدائی و فیض حق و حد اکثر صفت قوایل امکانی
مگر کونه تفاوت که مشاهد پینی باید که از اختلاف قابل ادائی
آمد اد حق سبحانه و تعالی و تجلیات او و اصل
شود با عیان موجودات در هر نفسی در تحقیق
اوضح و انتم تجلیست و احد که ظاهر می شود مر او را

بحسب قوایل و مراتب و استعدادات ایشان
بتقینات متعدده و لغوت و اسما و صفات
مشکله متعدده نه آنک آن تجلی نفس متعدده
یا ورود او طاری و متعدده بلکه احوال ممکنات
چون تقدم و تاخر و غیره ما موم می شود بنجده
و تعدد و مفضی می گردد بتغیر و تقیید و اگر نه
امر آن تجلی اجل و اعلی از آنست که منجم گردد در
اطلاق و تقیید و متصف شود بنقصان
و مرید و این تجلی احدی مشارالیه نیست مگر فیض
بودی و نور وجودی که واصل می شود از حضرت
حق سبحانه و تعالی بمکنات غیر از آن نه بعد
از انصاف بوجود و نه قبل از آن و مرجح
غیر از آنست همه احکام و آثار ممکنات
که متصل می شود از بعضی بعضی دیگر بعد
الظهور بالتجلی الوجودی المذكور و چون وجود

ذاتی نیست ما سوی حق را سجانه و تعالی بیک
 مستفاد است از تجلی مذکور عالم مفتقر باشد
 باین امداد و وجودی احدی مع آانات دون
 فتره و انقطاع چه اگر یک طرفه العین این
 امداد منقطع گردد عالم بفنای اصلی و عدم ذاتی
 خود باز گردد زیرا که حکم عدم امریست لازم
 محکم رافع قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود
 عارضیست مراد او تفاوتی که میان ممکنات
 واقع است بمقدم و تأخر در قبول این وجود
 فایض بسبب تفاوت استعدادات مایهات
 ایشانست پس مایهیتی که تمام الاستعدادات
 در قبول فیض ابرع و انست چون مایهیت
 قلم اعلی که مستماست بعقل اول و مایهیتی که
 تمام الاستعدادات نباشد در قبول فیض متأخر باشد
 از تمام الاستعداد خواه بیک واسطه و خواه

بوساطت جنات ثابت شده است بشرعا
 و کشف و عقلا و مثال این یعنی ورود نارست
 بر نطف و کبریت و حطب یا بس و حطب اخضر
 چه شک نیست که نطف اسرع و اتم است
 در قبول صورت ناریه از باقی و بعد از وی
 کبریت بس حطب یا بس پس حطب اخضر
 و پوشیده نماید که علت سرعت قبول نطف
 صورت ناریه را قوت مناسبی است
 که میان نطف و نارست از تفاوت و پیوست
 که از صفات ذاتیه نارست و همچنین علت
 تأخر قبول حطب اخضر آنرا حکم مایهیتی است
 که مراد را ثابت است از رطوبت و بردودتی
 که منافذ مزاج نار و صفات ذاتیه او است
 لیکن بیاید دانست که بیان علت مناسبست
 و مایهیت درین امثل ممکن است و اما میان

استعدادات و فیض صادر از موجد تعالی
 شانه متعذر است زیرا که این اذا سرادیت
 الی که اطلاع بر آن ممکن نیست مگر کل اولیاء
 الله را در ضوان الله علیهم اجمعین و افتاد آن
 بر غیر اهلش جایزه و **ایضا منها**
 در کون و مکان نیست عیان جو یک نور
 ظاهر شد آن نور با انواع ظهور
 حق نور و تنوع ظهورش عالم
 توحید مبین است و ذکر و نم و نور
 نور حقیقی یکی پس نیست و آن نور خداست
 و نور خدای تعالی منبسط و نامحدود و نامتناهیست
 و عالم تجلی نور خداست که بچندین مزار صفت
 تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظام
 گردانیده است بدان و تفکک الله و آیات الفهم
 الحقایق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق

بجسب خصوصیات اعتبارات و شونی که
 مستجن است در غیب ذات خالی از آن
 نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین اگر
 در مرتبه علم است حقایق و امیثات شایسته
 که مسماست در اصطلاح این طایفه با عیان
 ثابت و اگر در مرتبه عین است وجودات
 اشیا است بس حقایق اشیا عبارت باشد
 از تعینات و وجود حق در مرتبه علم باعتبار
 خصوصیات اعتبارات و شئون مستجبه
 در غیب ذات مگناه که وجود تجلی کند بر خود
 متلبس بشانی از شئون تجلی علی غیبی باشد
 از حقایق موجودات و چون تجلی کند متلبس
 بشانی دیگر حقیقی دیگر باشد از حقایق و علی هدا
 القیاس و وجودات اشیا عبارت باشد
 از تعینات و تمیزات و وجود حق در مرتبه عین

با اعتبار احکام و آثار این حقایق و مایات
بآن طریق که حقایق و مایات همیشه در باطن
وجود اعنی مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکامشان
که ظلال و عکس اند مرایشان نظام وجود که
جلی و آینه است بر باطنش را پیدا و بویدا
مر وقت که نظام وجود متعین گردد بسبب
الصبغ با آثار و احکام حقیقتی از حقایق
موجودی باشد از موجودات عینی خارجی
و چون منصب گردد با حکام حقیقتی دیگر موجودی
دیگر باشد از آن موجودات بلکه الی بالا نهایت
پس این موجودات متکثره متعدده که مشتمل
بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات
طهور وجود حق سبحانه که ظام الجسب مدارک
و مشاعی که از احکام و آثار آن حقایق است
متعدد و متکثر می نماید و حقیقت بر همان

و حدت حقیقی خود است که منبع است مر و حدت
و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطون
و پوشیدگی مانند که تعین صفت متعین است
و صفت عین موصوفت من حیث الوجود
اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم و لذا
فتیل التوحید للوجود و التمییز للعالم والله
اعلم بالحقایق **و ایضا منها**
اعیان همه شیشهای کوناگون بود
کافتاد بر آن بر تو خورشید وجود
مر شیشه که بود سرخ یازد و کبود
خورشید در همان بهمان رنگ نمود
نور وجود حق سبحانه و تعالی و لله المثل الاعلی
بمشابه نور محسوس است و حقایق و اعیان
شما به بمنزله از جاجات متنوعه متکونه و تنوعه
طهور حق سبحانه در آن حقایق و اعیان چون

الوان مختلفه همچنانکه نمایندگی الوان نور بحسب
الوان ذجاج است که حجاب دست و فی نفس
الامر اودر الوانی نیست تا اگر ذجاج صاف نیست
و سفید نور در وی یا بوی صافی و سفید نماید
و اگر ذجاج کدر است و ملون نور در وی کور
و ملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون
و شکل مجرّد و معرّض است همچنین نور وجود حق
سجانه و تعالی بامر یک از حقایق و اعیان
طهوریست اگر آن حقیقت و عین قرابت
بساطت و نوریت و صفا چون اعیان
عقول و نفوس مجرّده نور وجود در آن مظهر
در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید
و اگر بعید است چون اعیان جسمانیات
نور وجود در آن کثیف نماید با آنکه فی نفسه
نه کثیف است و نه لطیف پس اوست

تقدیس و تعالی که واحد حقیقی است متره از
صورت و لون و شکل در حضرت احدیت
و هم اوست سجانه که در نظام مشکته بصور
مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات
و تجلی اسمایی و صفاتی و انفعالی خود را
بر خود جلیع داده **و ایضا منها**
چون بحر نفس زنده خواتمه بخار
چون شد منزاکم آن نفس بر شمار
باران شود ابر چون کند قطره تبار
و آن باران سیل و سیل بحر آفرکار
و ایضا منها
بحریت کمن وجود بسی بایاب
نظم کشته بصورت موج و جباب
مان نماند جباب یا موج جباب
بر بحر که آن جمله سرابست سراب

بحر که بستان عرب اسم است مر آب بسیار را
فی الحقیقه غیر از آب نیست و چون حقیقت
مطلق آب متعین و متمیز شود بصورت امواج
موجش فواتد و چون متعبد گردد بشکل حباب
حبابش کوبند و همچنین چون متصاعد شود
بخار باشد و چون آن بخار منجمد گردد و بر یکدیگر
نشیند ابر شود و ابر بسبب نقاط باران شود
و باران بعد از اجتماع و تسبیل از وصول بحر
سبیل و سبیل بعد از وصول بحر بحر بسی الحقیقه
نیست اینجا که امری واحد اعنی مای مطلق که
مستی شمس است بدین اسامی بحسب اعتبارات
و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست
الا وجود مطلق که بواسطه تعبد بمقتدات
مستی می گردد با سمای ایشان چنانکه مستی می
کرد و اولاً بعقل پس بنفس پس بفکر پس باحواس

۲۵۱
پس بطبیع پس بموالبه الی غیر ذلک و نیست
فی الحقیقه مکرر وجود حق و مستی مطلق که مستی
کشته است بدین اسامی بحسب اعتبارات
نزول از حضرت احدیت بواحدیت و از حضرت
واحدیت بحضرت ربوبیت و از آن بحضرت
کونیة و از آن بحضرت جامع انسانیة که آن
حضرات کلیة است پس طایل چون نظر کنند
بصورت موج و حباب و بخار و ابر و سبیل
کوبند این البحر و ندانند که بحر نیست الا آب مطلق
که بصور این مقتدات برآمده است و خود را
درین نظام مختلف نموده و همچنین چون نظر
کنند بر ارباب عقول و نفوس و افلاک و اجرام
و طبایع و موالبه کوبند این الحق و ندانند که این
همه نظام و بند و وی سبحانه خارج نیست ازین
مظالم و نظام از وی و اما عارف چون نظر

کند داند و پند که سخن ناکسرا اسم است حقیقت
مطلقه آب را که محیطست بجمع مطام و صور
فولش از موج و جباب و غیره میان مطلق
آب و این مطام و صور مغایرت و مباينتی
نیست بلك بر هر قطره از قطرات و موج
از امواج صادقت که عین آبت من
جیت الحقیقه و غیره است من جیت التبعین
همچنین اسم حق عبارت است از حقیقت
مطلق که محیطست بر ذرات موجودات
و بکسر منطری از مطام کاینات و میان او
و این مطام تغایر و تباين نیست بر هر یک
ازینها صادقت که است من جیت
الحقیقه اگر چه غیره است من جیت التبعین
پس شنید در واقع مکرر وجودی مطلق و وجودی
مقتید و حقیقت وجود را در هر دو یکی اند

و اطلاق و تقید را از نسب و اعتبارات
او شناسد و **ایضا منها**
اعیان حروف در صور مختلف اند
لیکن همه در ذات الف مؤلف اند
از روی تعیین همه با هم غیر اند
و از روی حقیقت همه عین الف اند
الف ملفوظ صوتیست مطلق ممتد که غیر
مقتید باشد بصدر و از محرجی خاص و بعدم
صدور از آن و الف مکتوب امتداد است
خطی غیر مقتید بشکل مخصوص از اشکال
مختلفه و فیه و بعدم آن بس الف لفظی حقیقت
حروف لفظیه است که بسبب مرور بر خارج
مخصوصه مقتید شده است بکیفیات مختلفه
و مسکونه یا ساهی کثیره و الف خطی حقیقت
حروف رقمیه که متشکل شده است با اشکال

مختلف و نامزد گشته بناهای بسیار و بر هر تقدیر
دالت بمثلت بر وجود مطلق که اصل
موجودات مقین است و در وی هیچ
قیدی نیست اما ظهور نیست و در اکثر ضمن
وجود مقید و حقیقت مقید همان مطلق است
با تضام قیدی و مقیدات باعتبار خصوصیات
فیود مغایر یکدیگر اند و باعتبار حقیقت
مطلقه عین یکدیگر پس حقیقت جمیع احوال
و بود و بود است و احد که ظاهر شده است
بسبب احتجاب بصورت تعینات موجودات
و محجب گشته است بواسطه ظهور در مابین
تنوعات ایشان همچو ظهور الف بروف
و احتجاب وی بکیفیات و اشکال ایشان

و ایضا منها

در مذنب اهل کشف و ارباب خبرد

سازش است احد در همه افراد عدد
ذیرا که عدد ذکر و نوشتن عدد
صورت و هم ماده اش است احد
و ایضا منها
تخصیل وجود هر عدد از احد است
تفصیل مراتب احد از عدد است
عارف که ز فیض روح قدسش مدد است
ربط حق و خلقش این چنین معتقد است
واحد در مراتب اعداد از اشین الی بالانها
له ظهوری داد که در هر یک خاصیتی و فایده
می دهد که در آن دیگر نیست و حقیقت هر یک
مغایر حقیقت دیگر است و همه تفصیل مرتبه
واحد می کنند یعنی مبتنی آنند که واحد است
که درین مراتب بتکرار ظهور کرده است
ذیرا که اشین دو واحد است و ثلثه سه واحد

و همچنین جمیع اعداد که آن در میان و حدانی
مجموع گشته است و از آن اثنان و ثلثه
و غیر تمام الا اعداد حاصل شده پس ماده
اعداد و واحد متکثر است و صورت
اعداد هم واحد پس همه اعداد بواسطه موجودند
و واحد بر واحدیت خود از لا و ابدا باقیست
پیدا کردن واحد بتکرار خویش اعداد را
مثالست م پیدا کردن حق خلق را بطهور
خویش در صور کونیّه و تفصیل عدد مراتب
واحد را مثالست م اظهار اعیان احکام
اسما و صفات را و ارتباط میان واحد و
عدد که او موجود این و این مفصل مرتبه
آنست مثالست م ارتباط میان حق و
خلق را که حق موجود خلق است و خلق مفصل
مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو

کوسی

کوسی که واحد نصف اثنین است و ثلث ثلثه
در ربع اربعه و خمس حتمه مثالست مرتبه
لازمه را که صفات حقشان خوانند

وَابْصَافُهَا

مشتوقه یکیت یکیت بنهاده پیش
از بهر نظاره صدمه را آینه پیش
در یک از آن آینهها بنموده
بر قدر صقالت و صفا صورت خویش
وجود حقیقی یکیت ممتاز از سایر موجودات
من حیث الاطلاق والذات و طامرت
بذات خویش در صور اعیان جمیع
موجودات من حیث الاسماء والصفات
و این اعیان را آئی تعینات نور و مجالی
تنوعات ظهور را و اندک در ایشان وجود
متعین بحسب نمایندگی مرآة و صفا و کدورت

آن نماید و نقدی که مشایخ می افتد بحسب
نقد و مراتب و مثال آن در محسوس جنانت
که مثلا چون نوروی بدیواری آوری که در روی
آن همه آینهها نشانم باشند مرآینه صورت
تو در مرآینه از آن آینهها ظام خواهد شد
ولیکن ظهورات مختلفه بحسب جوهر آینه و نمایندگی
آن و بلاشک خواصی دانست که تویی که
در آن آینههای نمایی و جز تو در آن کسی دیگر نیست
و تو خود مجانی در همان صفتی که بودی در مرتبه
خود پس اعیان موجودات را بمنزله
مرآئی متعدده متنوعه متکثر دان و ذات
الهی را و الله المثل الاعلی بمثابه وجه واحد
شعر فما الوجه الا واحد غیوره
اذا انت اعدت المرایا تعددا
در مرآینه روحی مگر کون می نماید جمال او مردم

کلی و دو صد متر بر وقع یک زلف و دو صد متر از
یک شمع و دو صد متر از مرآت یک طایرو بی حد آشیانه
والله ولی الهدایه والا عانه **و ایضا منها**
ناکرده طلسم مستی خویش خواب
از کنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و سر است سخن
سیراب نشد کسی ز دریای سیراب
و ایضا منها
از ساحت دل غبار کثرت رفتن
خوشر که بجز در وحدت سفتن
مغرور سخن مشوک توحید خدای
واحد دین بودن و احد گفتن
تا تل در کلمات قدسیه در باب توحید و تفکر
در انقاس منبر که اصحاب مواجید قدس الله
اسرار ممتنیه و تشویق راست نه تخصیل

کمال معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف
ایشان ذوقی و وجدانیست نه عقلی و تقلیدی
یا عقلی و بر مانی پس بالکلیه بساط هست
و جوی در نوشتن و بکفت و کوی بی حاصل
نرسند کشتن کمال جهالت و غایت ضلالت
از گفتن بزبان تا یافتن بوجدان تفاوت
بسیارست و از شنیدن بکوش تا کشیدن
در آغوش درجات بی شمار مر چند نام شکر
بری تا شکو کتوری کام تو شیرین نشود و مر چند
وصف تا کوی تا ناله نبوی مشام تو
مشکین نکرد و بس چون طالب صادق
بواسطه مطالعه این سخنان سلسله شوق
در حرکت آید و داعیه طلب قوت گیرد
می باید که بجزد گفت و شنید بسند کنند
بلک کما جهتم در بند و حسب المقدور

در تحصیل

در تحصیل این مطلوب بگو شد شاید که توفیق
موفق آید و سعادت مساعدت نماید
و اعلاى اطوار سلوک مشایخ طریقت قدس الله
تعالی اسراریم در تحصیل این مطلوب طریق
سلوک حضرت خواجه علیه الصلوٰة والسلام
و خلفای ایشانست اعنی حضرت علیه صدر
مسند ارشاد و هدایت جامع لغوت
و خصایص و لایات ملاذ زمان و قطب
اهل حقیقت و عرفان منظر صفات ربانی
و مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین
و ارث الانبیاء والمرسلین خواجه بهاء الحق
والدین محمد بن محمد البخاری المعروف بنقشبند
قدس الله تعالی روحه و طیب مشهم و نور
ضریح در طریقت ایشان اقرب است
الی المطلب الاعلی و المقصد الاسنی و سوا الله

سجانه و تعالی قاتها ترفع حجب التعمینات
عن وجه الذات اللاحده الساریة فی الكل
بالحو والفناء فی الوصف حتی تشرق سجات
جلاله فتشرق ما سواه و بحقیقت نهایت سیر
مشایخ بدایت طریق ایشانست چه اول درآمد
ایشان در حد فناست و سلوک ایشان بعد
از جذبه است یعنی تفصیل مجمل توحید
که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است
و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون ای
لیعبدون **و ایضا منها**
در پسند فقر چون به پستی شامی
ز اسرار حقیقت پیچین آگای
که نقش کنی بلوح دل صورت او
زان نقش بنفش بند یابی راسی
و ایضا منها

سیر غم عشق درد مندان دانند
نه خوش نشان و خود بسندان دانند
از نقش توان بسوی بی نقش شدن
وین نقش غیب نقش بندان دانند
طریق حضرت خواجه و خلفای ایشان قدس الله
تعالی اسراریم و برورش نسبت باطنی
ایشان چنانست که هرگاه که خواهند که بدان
اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص که
این نسبت از ویافته باشند در خیال در آورند
تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده
ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت
بوده تا آن صورت و خیال که آینه روح
مطلق است متوجه بقلب شوند که عبادت
از حقیقت جامع انسانی که مجموع کاینات
از علوی و سفلی مفصل آنست اگر چه آن از طول

در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او
و میان این قطعه کم صنوبری است پس
باین کم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال
و همه قوا را بدان باید گذاشت و حاضر
آن بودن و برداردل نشستن و مانند
نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و
بخودی رخ می نماید و آن کیفیت را راسی
فرض می باید کردن و از پی آن رفتن و هر
فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب
خود نفی آن کردن و بآن جزوی مشغول نشدن
و در آن تحمل بکلی در گنجین تا آن نفی شود و زمان
کیفیت و بخودی امتداد یا بد و از هم نکشد
جنانک گفته اند پس
وصل اعدام اگر توانی کرد کار مردان مردانی کرد
و در ترقی حال این کیفیت و زیاده شدن این

سب

نسبت و مقدمه ظهور صفت بخودی حضرت
خواجده قدس الله سره می فرموده اند
اما آن و خود را بآن بخودی ده
اگر خواطر توشیح دهد با حصار
خیال حضرت در شد امید است که مندرج شود
والا باید که سه نوبت نفس را بقوت بزنند
جنانک از دماغ چیزی می راند و خود را خالی
سازد و بعد از آن بطریقه مذکوره مشغول شود
و اگر همچنان خواطر عود کند باید که بعد از تخلیه
به طریق مذکور سه نوبت بگوید استغفر الله
من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و خاطرا
و سامعا و ناظرا و لاحول و لا قوة الا بالله
و دل را درین استغفار باز بان موافق دارد
و با سم یا فعال بحسب معنی دل مشغول شدن
در دفع وساوس اصل دخل تمام دارد و اگر

و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نویسنده
 نام کل لا اله الا الله بکند بدین طریقه که لا موجود
 الا الله تصور کند و اگر بدین نیز دفع نشود
 چند نویسنده بگوید و الله را مدد دهد و بدل
 فرو برد و آن مفید از مشغول شود که ملول
 نشود و چون پسند که ملول خواهد شد توکل کند
 و چون آن و سوسه و خیال که مشغولش او باشد
 موجودی خواهد بود موجودات دینی که آنرا
 با حقیقه قایل بحق بلکه عین حق دانند زیرا که باطل
 نیز بعضی از ظنورات حقیقت کما قال

الشیخ ابو مدین قدس الله سره **شعر**
 لا تشکوا الباطل فی طوره فانه بعض ظنورات
 واعطه منک بمقداره حتی تؤتی حق الشبانه
 وقال الشیخ مؤید الدین الجندی فی تتمتها
 فالحق قد یظهر فی صورۃ یبکرا بالی فی دانه

و شک

و شک نیست که بدین ملاحظه ذوقی حاصل
 شود و نسبت عزیزان قوت کبر دومی
 باید که آن زمان آن فکر را نیز نفی کند
 و بحقیقت پیچودی متوجه شود و خود را
 بآن باز دهد و از پی آن برود و مادام که این
 نسبت غیبت و پیچودی در توفی باشد
 فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات

عین کفر است

با خودی کفر و پیچودی نیست فکر سالک همیشه با نیت
 بلکه فکر در اسما و صفات حق هم نباید کرد
 و اگر برسد آنرا نیز نفی باید کرد چه مطلب
 روحانیه این طایفه توجه به نیستی است
 که سرحد وادی جبر تست و مقام تجلی
 انوار دانست و شک نیست که فکر در اسما
 و صفات ازین مرتبه فرو تر است

کرامی بنامی را از این جهت
 غرض از این است که
 اینها را در این
 لایق است که
 اینها را در این
 اینها را در این
 اینها را در این
 اینها را در این
 اینها را در این

سو تو مباحش اصلا کمال نیست و بس
رو در کم شود و سال نیست و بس

دایضامتها

سر رشته دولت ای برادر کیف آر
وین عسکر کوامی بخسارت مکنوار
دایم همه جا با همه کس در همه کار
می دار نهفت چشم دل جانبدار
ورزش این نسبت می باید کرد بنوعی که
بهر هیچ وجه ازین نسبت خالی نشود و اگر
دلی غافل شود باز بدان طریق که گفته شد
بر سر کار خود رود دایما حاضر بوده گوشه
چشم دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت
و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت
حاضر خود دارد و او را نصب العین خود
سازد و حاضر داند و بصورتی از وی غافل

نشود و ملک همه اشیا را بوی قایم داند و سعی
کند که انرا در همه موجودات مستحسنه و غیر
مستحسنه مشاهده کند تا بجای برسد که خود را
در همه بیند و همه اشیا را آینه جمال با کمال خود
داند و ملک همه را از خوی خود بیند سو
خود در ویش اندک نیک و بد
و در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل
نشود و ملک گوشه چشم دل را بدان سود دارد
و اگر چه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد
چنانکه گفته اند
از درون شواشنا و از برون بیکانه و شش
این چنین زیاده و شش کم می بود اندر جهان
و هر چند صمت بیشتر باشد این نسبت قوی
تر گردد و باید که خود را از غضب داند نگاه
دارد که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی

نهی می سازد و اگر لغو ذی الله عضنی واقع شود
یا قصوری دست دهد که درت قوی
طاری شود و سر رشته کم کرد یا ضعیف
شود غسلی برارد اگر قوت مزاج وفا کند
بآب سرد که بسیار صفا دهد و آلباب
کرم و جامه پاک در بوشد و در جای خالی دور کمتی
بکزار دو چند نوبت بقوت نفس بر کشد
و خود را خالی سازد و بطریقه معهوده مشغول
شود و در ظام نیز پیش حضرت جامه خود
تضرع نماید و بکلی با توجه کند و بداند که این
حقیقت جامه منظر مجموع ذات و صفات
خداست سبحانه انک خدای تعالی در وی
حلول کرده باشد تعالی الله عن ذلک بلکه بمتره
ظهور صورت است در مراتب این تضرع
بحقیقت نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی

و چون خواهد که بهی مشغول شود بتضرعی مرتبه
تمام در حضرت جامه خود این دعا بخواند
اللَّهُ تَرَكُنْ وَجْهَتِي فِي كُلِّ وَجْهَةٍ
وَمَقْصِدِي فِي كُلِّ قَصْدٍ وَغَايَتِي فِي
كُلِّ سَعْيٍ وَمَلْجَأِي وَمَلَاذِي فِي كُلِّ
شَيْءٍ وَمُعِيتِي وَوَكِيلِي فِي كُلِّ أَمْرٍ
وَتَوَلَّيْنِي تَوَلَّيْ حَبَّةً وَعُنَايَةً فِي كُلِّ
حَالٍ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و بعد از ذکر
حق سبحانه و تسمیه با توجه و حضور با حضرت
او سبحانه در آن مهم شروع کند و بعضی
ازین طایفه علیه قدست اسرار هم بجای
توجه بشیخ و نگاه داشت صورت او
و بهیست سابی و نگاه داشت میات
رقمی کلمه طیبیه یا اسم مبارک فرموده اند خواه
انوار محال خارج از خویش نوشته بنظر

حس یا خیال ملاحظه فرمایند و خواه در حوالا اهل
وسینه تخیل کنند چه مقصود از توجه بعضی
از امور کونیة دفع خواطر متفرقة است
و تفریع دل از صور کونیة تا آثار کثرت در
غلبه وحدت توجه منجمی گردد و طالب
متوجه را بر حد نسبت غیبت و کیفیت
پنجودی کشد و صورت آن چوئی متوجه
الیه نیز بالکلیه زایل گردد و شک نیست
که آن امر متوجه الیه نیز از مرتبه جنبش باشد
مقصود حاصل است فکیف که میان
آن و مطلوب نوعی مناسبت امری باشد
داشت و بعضی از اهل طریق که منسوب اند
بسلطان ابرهیم ادم قدس الله روحه
در ابتدای توجه یکی از محسوسات چون
سنگی یا گلوجی و غیر آن می کنند بدان طریقه

که هم

چشم طاهر بر آن می درزند و اصل امر به رسم می زنند
و کسب قوای طامری و باطنی متوجه آن می شوند
تا ان غایت که خواطر بالکلیه منقطع می شود
و کیفیت نسبت پنجودی دست میدهد
و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرار هم نوع عالی
از توجه آنست که طالب متوجه ملاحظه حضرت
عزت را عتشانه مجرد از لباس و صوت
و عری و فارسی سمیت توجه خود سازد و
کنند که ملاقات حوادث از جسم و عرض
و جوهر زحمت آورد و اگر بسبب قصور
نتواند بنا بر حدیث رأیت ربی نورانی
حضرت عزت را بر صفت نور نامتناهی
برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبراء
انتم توجهات بحضرت حق و اکمل مراتب
حضور مع المطلوب المطلق آنست که بعد

از تعطیل قوای خیریه طامریه و باطنه از سر تا
مختلفه و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی
بل عن کل ما سوی المطلوب الحق سبحانه و تعالی
توجه بحضرت حق کنی بروهی که معلوم حقست
یعنی جنانک اوست در واقع نه مقید
به تنزیه و نه تشبیه مسموع یا منطون بلکه
توجه مجمل مطلق میولانی صفت که قابل
جمیع صور و امور است که از حضرت حق
بروی فایض گردد و باکل از نقش اعتقادات
مستحسن و مستکرم مع توحید الغنیمه و الجمعیه
والاخلاص التام و المواظبه علی این احوال
علی الدوام او فی اکثر الاوقات دون فتره
ولا توزع خاطر ولا تشتت غنیمه با جرم بانک
کمال حق تعالی ذاتیت و تسو عیب جمیع
اوصاف خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد

و خواستنهان و با جرم بانک هیچ عقلی و فکری
و رسمی بر حق تعالی محیط نتواند شد بلکه
او جنانست که از خود خبر داد و گفت
کل کوم سوئی شان اگر خواهد در هر صورتی
از صور عالم طاهر گردد و اگر خواهد از همه منزّه
باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی
اضافت نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام
اسما و صفات بروی صادق و محمول
باشد و با این همه ذات باکل او منزّه است
از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست
نه از صفاتی که بر مان و عیان اضافت
آن با ذات باکل او کند و اگر کسی خود را
از مبدا انانیتهای مراتب تجلیات حضرت
حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این معنی را
علی الدوام برابر بصیرت بدارد پس نبیند

در واقع مکرر وجودی مطلق و وجودی مفقود
و حقیقت وجود را در مرد و یکی شناسد
و اطلاق و تقييد را از نسب و اعتبار است
او دانستنک نیست که این ملاحظه او را
طلاوتی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و ازین
قبیل است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال
در عرف این طایفه فالانحاء موشهود الحق
الواحد المطلق الذی الكل به موجود فیستدبه
الكل من حیث کون کل شیء موجودا به
و معدوما بنفسه لا من حیث ان لا وجودا
اتحد به فانه محال والاتصال سو ملاحظه
العبد عینه متصلا با لوجود الا حدی یقطع
النظر عن تقييد وجوده بعینه و اسقاط اضافیه
الیه فیرى اتصاله بالوجود و نفس الرحمن
الیه علی الدوام بلا انقطاع حتی یبقی موجودا به

و ایضا منها

حس اشک دلت ز ذکر پر نور شود
در پر تو آن نفس تو مقهور شود
اندیشه کثرت زمین دور شود
ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود
بدانکه سر ذکر و توفی در مراتب آن است
که حقیقت مناسبت که میان نبی و رب است
و با حکام خلق و خواص و صفات امکانی
مغمور و محجوب شده زین کرد و این حالت
بی قطع تعلقات ظاهر و باطن و بی تفریع
دل از همه ارتباطات که بعد از ایجاد میان
ایشان و سایر اشیا حاصل شده است
خواه آنرا داند و خواه نداند حاصل نکردد
پس بر طالب سالک واجبست که رجوع
کند از این در آنست بمفارقت صورت

کثرت بتدریج بواسطه افراد و انقطاعا
مناسبتی فی الجمله میان او و حق تعالی حاصل
و بعد از آن توجّه با حضرت حق سبحانه و تعالی
کنند بلامنت ذکری از اذکار و ذکر چون از
و جهی کونیت و از وجهی ربانی زیرا که از وی
لفظ و نطق کونیت و از وی مدلول ربانی
بلک دبت است بس آن بزرخ باشد
میان حق و خلق و بسبب وی نوعی دیگر از
انواع مناسبت حاصل آید و مشایخ طریقت
قدس الله تعالی ارواحهم از جمله اذکار ذکر
لا اله الا الله را احتیاج کرده اند و حدیث
نبوی علیه الصلوٰه و السلام چنین وارد است
که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این
ذکر گنبد از نفی و اثبات و بحقیقت
راه بحضرت عن سبانه و تعالی باین کلمه توان

بر وجهی روندگان نتیجه بسیار است
و حقیقت حجاب اشقاش صور کونیّه است
در دل و در ان اشقاش نفی حق و اثبات غیرست
و بکلمه المعایج بالاضداد در کلمه توحید نفی ما سوا حق
و اثبات حق سبحانه است و خلاص از شرک
خفی جز بمداومت و ملازمت بر معنی این کلمه
حاصل نیاید پس ذکر می باید که در وقت بیان
این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان
نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات ^{باینظرفنا}
مطالعه فرماید و در طرف اثبات وجود قدیم را
جمل ذکره بعین بقا مشایع نماید تا بواسطه تکرار
این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت
لازم دل کرده و در اوقات فزات ذکر لسانی
فتور و فطور بد کردل راه نیابد و صورت توحید
که معنی ذکر است از وجه طام دل محو شود و حقیقت

آن در وجه باطن دل مثبت گردد و حقیقت
ذکر در دل منتهی شود و حقیقت ذکر با جوهر دل
متحد شود و ذکر در ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد
و از کلمات قدسیه و انقاس منتهی که حضرت
خواجہ است قدس الله روحه مرجه دین شد
و شنید شود دانسته شد به غیرت و حاجت
بحقیقت کمال آنرا نفعی بایده کردن و نفعی
خواطر که شرط اعظم سلوک است به تصرف
عدم در وجود سالک که آن تصرف عدم اثر
و نتیجه جذبه الہیست بکمال میسر نکرد و و فو
قلبی برای آنست تا اثر آن جذبه مطالعه
کرده شود و آن اثر در دل قرار گیرد و رعایت
عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است
و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد
و اثر آن ظاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی

آن علما و اثر ذکر آن بود که در زمان تنفی وجود
بشریت منفی شود و در زمان اثبات اثری
از آثار تصرفات الوهیت مطالعه افتد
و وقوف زمانی که کار گزار ^{جذبات} ^{راست} است
که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی
و حال او چیست و موجب شکر است
یا موجب عذر و گفته اند بازداشتن نفس
در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه است
و مفید شرح صدور و اطمینان دل است
و یاری دهنده است در نفی خواطر و عادت
کردن بازداشتن نفس سبب وجدان
طاوالت عظیم است در ذکر و واسطه
سیاری از فواید دیگر و حضرت خواجہ
قدس الله تعالی روحه در ذکر بازداشتن
نفس لازم نمی شمرده اند چنانکه رعایت

عدد لازم نمی شمرده اند اما رعایت و قوف
قلبی را مهم می داشته اند و لازم می شمرده اند
زیرا که خلاصه آنجی مقصود است از ذکر
در قوف قلبی است و از عبارات
و اصطلاحات سلسله خواجگان است
قدس الله تعالی ارواحهم یاد کرد و باز گشت
و نکته داشت و یاد داشت یا ذکر عبارت
از ذکر لسانی با قلبی و باز گشت آنست که اگر
مرادی که بر بان دل کلمه طیبیه را بگوید در عقب
آن همان زبان بگوید که خداوند مقصود من
تویی و رضای من تویی زیرا که این کلمه باز گشت
نهی کنند مرخاطری را که بیاید از نیک و بد
تا ذکر او خالص ماند و سزاوار ما سوا فی فارغ
کرد و نکته داشت مراقبه خواطر است
چنانکه در یکی دم چند بار بگوید که خاطر او بغیر

۲۷۳
مروزی و دو مقصود از این همه یاد داشت است
که مشایخ است و فانی شدن و ذکر خفیه است
علی الحقیقه و ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله تعلیم
الف و باست تا مکمل خوانایی حاصل آید
و اگر معلم حاذق بود در طالب صادق استغفار
آن پند شاید که در قدم اول او را خوانند
کرد اند و بمنزله یاد داشت رسانند
تعلیم الف و با تا اغلب طالبان آمانند
که ایشان را بر یاد داشت دلالت کردن پس
از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله آنست که یکی
پرو و بال ندارد او را تکلیف کنند و گویند
بر پرو و بام بر آ **س** ما بیرجی بریم سوی فلک
ز آنکه عیشیت اصل خود را زمره دارد و اوست طبعی
که بگوید بگوید شکرم **ا** از نای سوا پذیرد روح
از دم عشق روح برور ما و خدمت قنوة العرفا

الکاملین واسوة الکلباء العارفين الممتوحة
الى الله بالکلیة والداعی الیه بالانوار الجلیة
و قطب الکلباء اگر شد بر حق بود
جیزی که نه حق ز قید آن مطلق بود
طی کرده تمام وادی تفسیر را
در لجه بحر جمع مستغرق بود مولانا
ومخدومنا سعد المله والدین الکاشغری قدس
الله تعالی سر بالتماس بعضی از اجله اصحاب
واعاده اجاب کلمه چند در بیان کیفیت
اشتغال این عزیزان بذکر و توجه نوشته
بودند اکنون آن نوشته هم بعبادات
شریفة ایشان بر سبیل تمییز و استرشاد
در قید کتابت آورده می شود تا این رساله
بان کلمات قدسیه تمام شود و بان انقاس
متبرکه مسکیته انجام گردد و می همن

۲۷۴
بسم الله الرحمن الرحيم
مبتدای طریق این عزیزان آنست که می
گویند موشش در دم خلوت در انجمن
معنی موشش در دم آنست که هر نفسی که
بر می آید می باید که از سر حضور باشد و غفلت
راه نیابد و طریق مستغوی آنست که این کلمه
طبیة لا اله الا الله محمد رسول الله را تمام می
گویند و کیفیت گفتن آنست که زبان را
بر کام می بسانند و نفس را در درون نگاه
می دارند و آن مقدار که می توانند و متوجه
قلب صنوبری می شوند که ذکر از قلب
گفته شود نه از معده یعنی می باید که اثر
عارت فکر بدل برسد و پیش از وصول بدل
در محاذی معده و غیر آن منقطع نشود
و این توجه را همی دارند و در عقب

مذکوری ملاحظه این معنی را که خداوند
مقصود من توبی و رضای منی تو مرا میبخشد
و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن
و آمدن و طعام خوردن و وضو ساختن
نگاه می دارند و امری دیگر هست که بعضی
زیاده می کنند و آن آنست که یکسر الف
لا را از سرناف اعتبار می کنند و کرسی
لا را بر بستان راست و یکسر لا را بر
لا را قلب صنوبری و آله را متصل کرسی
لا که بر بستان راست واقع شده است
والا الله محمد رسول الله را متصل قلب
اعتبار می کنند این شکل باین کیفیت
نگاه می دارند و بدگر مشغول بدان طریقه
که مذکور شد می باشند طریقه دیگر ایشان
اینست و الله اعلم و طریقه توحه ایشان

آنست

آنست که دل خود را بآن جناب متقدس
تعالی و تقدس حاضر میدارند و مجرد از لباس
حرف و صوت و عیب و نارسایی و مجرد
از جمیع جهات و دل خود را از محل
او که قلب صنوبریست دور می دارند
چه مقصود مجرد از جهات هم آنجاست
که حق تعالی در کلام مجید فرموده است
و نحن اقرب الیه من حبل الوريد
و ای گمان و تیر ما بر ساحت
صید تو دیک و تو دور انداخته
هر که دور انداز تو را دور تو
از چنین صید است او مهور تو
اما بواسطه ضعفی که بصیرت راست
در یافت این معنی تمام میسر نمی شود
و لیکن بتدریج این معنی بر تو می اندازد

و چنان می شود که غیر این معنی در مطا
بصیرت چیزی نمی ماند مگر چندانکه از خود
خواهد که تقبیر کند نتواند مانند کسی که در
بحر فرو رفته است تا کردن و جستم او
بغیر کسی افتد و بتدریج چنان می شود
که اینها در نظر او آیند و لیکن همچون
آن شیخ ضعیف که از دور دور مرئی
شود و نمی تواند که باطن آن شخص را بیک
مشغول گرداند اما اگر درین توجه که
مذکور شد تعمیری باشد این معنی را
بان اسم مفتاح الله که اسم دانست
بر دل خود تامل کند و مراقب این معنی
می باشد مانند کسی که چشم او بر چیزی
گذاشته است و می بیند و از دیدن بتعقل
نمی بردارد و الله اعلم بالصواب

و حضرت محمد صلی الله تعالی روحه
در دایره این کلمات تقدسیه این دوست
مشنوی که موافق حال مطابق قیل و قال
این کمینه است نوشته بودند **مشنوی**
حرف درویشان بدزد مرد دون
تا بخواند بر سلیمی آن منون
کار مردان دوشنی و گرمی است
کار دونان حیل و بی شرمی است
رباعی فی الخاتمة
جامی که نه مرد خائف است و نه دیر
نه با جز از وقف و نه آگاه ز سیر
هم فاتی هم خاتمه اش جمله نوی
هفتخ با کیز رب و اختم با کیز

يَا ظَرَّافِيه سَلِّ بِاللهِ مَرَحْمَةً
عَلَى الْمُصَنِّفِ وَاسْتَغْفِرْ لِمَا جَبِهَ
وَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ مِنْ خَيْرِ تَزْيِيدٍ
وَبَعْدَ ذَلِكَ عَفِّرْنَا لِكُلِّ كَاتِبَةٍ

كُنْهُ الْعَدْلِ الْعَفِيفِ الْمُرْتَبِعِ إِلَى رَحْمَتِهِ الْغَفِي

مَحْمُودِ الْكَافِي الْفَوْحِيِّ الْبَاهِي عَمَّا يَحْدُودُ رِيَاةَ

فِي ثَمَانِي عَشَرَ شَهْرًا الْمُبَارَكِ وَالْمُعَظَّمِ الْفَاضِلِ الْمُسَوِّدِ الْمَحْمُودِ

صَانِهَا اللهُ تَعَالَى الْعَالَمِينَ وَاللَّيَالِي وَاللَّيَالِي وَاللَّيَالِي وَاللَّيَالِي

وَالْعَالَمِينَ وَالْعَالَمِينَ وَالْعَالَمِينَ وَالْعَالَمِينَ
وَالْعَالَمِينَ وَالْعَالَمِينَ وَالْعَالَمِينَ وَالْعَالَمِينَ
وَالْعَالَمِينَ وَالْعَالَمِينَ وَالْعَالَمِينَ وَالْعَالَمِينَ
وَالْعَالَمِينَ وَالْعَالَمِينَ وَالْعَالَمِينَ وَالْعَالَمِينَ



فيكون المخرج على وجه محيط منقطع الاسطوان او المخروط فلا يمكن
 تكون مسيطة اصلا فان قلت ليس للسطح الاجسام فكيف تصور له جهات
 فوق اثنان قلت اذا فرض ان قاعدة الاسطوان هي السطح الواصل
 بينهما سطح واحد فنفه محيط بحجم الاسطوان فلا يمكن ان يفرض
 في جهة السطح الواصل خطوط مسيطة في جهة طول وخطوط غير مسيطة
 في جهة اخرى عرضية وفرض في القاعدة ايضا خطوط العرضية
 وخطوط اخرى في عرضها وهذه الخطوط الطولية والعرضية المفروضة
 فيها مخالفة لاجتبه للطولية والعرضية المفروضة في السطح الواصل
 ولما كان السطح الواحد المحيط مشتملا على قطع مفروضة في مخالفة
 في موضع الاستدراك المتعبرين في السطح صار بهذا الاعتبار له امتدادا
 في جهات وان لم تكن له ولا تسمى من اجراء امتداد عيني وان فرض
 ان القاعدة سطحان منفصلان في نفس الاعراض السطح الواصل
 محل قوله في جميع الجهات على ما فوق الواحد او قل ان يمكن ان يخرج
 في جهة طول السطح خطوط كثيرة وكذا في جهة عرض ايضا وكل
 خط له طرفان مما جئت ان هذا الاعتبار نصير في السطح جهات

في جهة العرض والارتفاع

كثيرة وان لم تكن له جهة عن اصلا
 قوله افتراض من سطحي الاسطوان والمخروط اراد سطح المخروط مجموع
 السطحين المحيطين فانه يمكن لم يخرج في خطوط مسيطة من نقطة على
 محيط القاعدة واحد منها في سطح المستدير والباقي في القاعدة
 لكنه لا يمكن ان يخرج في جميع الجهات فانه لا يمكن ان يخرج من تلك النقطة
 في ذلك السطح خط اخر مستقيم وتسمى على هذا حال الاسطوان والاقن
 ما ينفذ من الكلف

